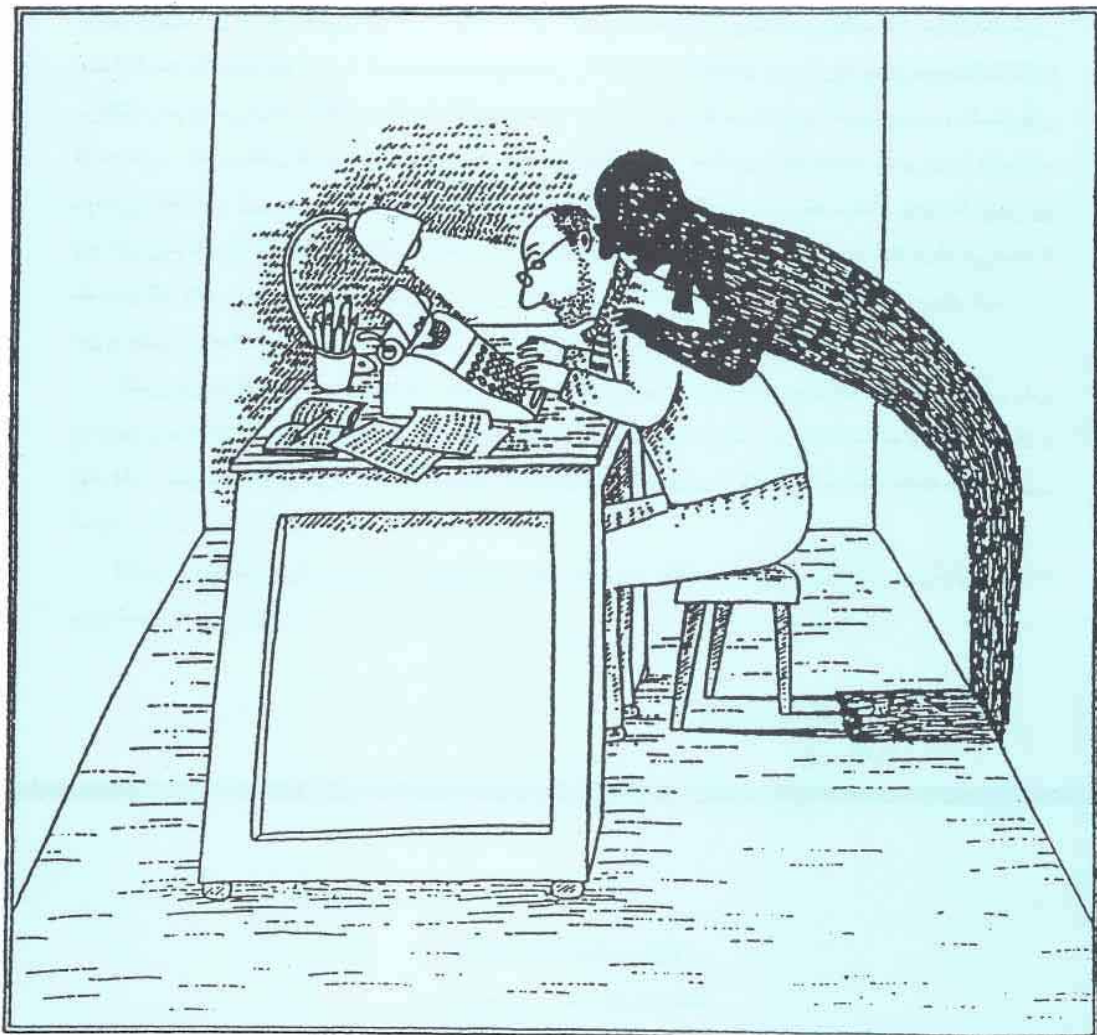
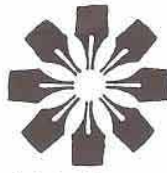


اندر احوال اقشار آسیب پذیر • مسئولیت نویسنده بودن • بحران مهاجرت و  
تاثیر آن در افزایش طلاق ها • ارست رنن و مفهوم ملت • یوگسلاوی ،  
کانون تلاقی تضاد ها • نخستین شاعر تبعیدی • گفتگو با یاشار کمال  
چهارمین سمینار بنیاد پژوهش های زنان ایران • آنان شاعران را می کشند • شعرهایی از : ژاله اصفهانی و ... • پرچم سرخ بر  
فراز رایشتاگ • داستان : اکبر سردوزامی ، علی شفیعی • آثاری از : مینو مهتاب ، ابراهیم محجوبی ، محمود راسخ ،  
م. گاریف ، محمود کویر ، سیروس شاهانی ، بهرام چوبینه ، مریم غفاری ، اشرف گلپایگانی و ...





کانون نویسندگان ایران (در تبعید)  
Association des Écrivains Iraniens (en exil)

## بیانیه

امت حزب‌الله محل سخنرانی عزیز نسین نویسنده مترقی ترک و مترجم کتاب آیه‌های شیطانی را در شهر سیواس ترکیه به آتش کشیدند و سردمداران رژیم جمهوری اسلامی ایران، این آدم‌سوزی و کشتار جمعی را با شعار سیواس قهرمان در روزنامه‌های رسمی خود «کیهان» و «جمهوری اسلامی» ستودند. آیت‌الله صانمی، عضو شورای نگهبان و رئیس بنیاد پانزده خرداد ضمن تأیید صریح این جنایت تاریخی که در آن سی و پنج نفر تبدیل به خاکستر شدند و چندین نفر عمیقاً سوختند، اعلام کرد که از این پس با طرفداران سلمان رشدی همان خواهد رفت که ...

باری

سال‌هاست که این فرمان مرگ مکرر می‌شود.

سال‌هاست که رژیم مذهبی و توتالیتر ایران با شمشیرآخته رو در روی انسان و هرآنچه انسانی است ایستاده و هریار درگوشه‌ای از دنیا آتشی تازه می‌افروزد و داغی تازه بر قلب بشریت می‌گذارد و دولت‌مردان جهان درسکوتی حسابگرانه ترک‌تازی این نیمه - انسانهای عصرشبابی را که از سردابه‌های نمود تاریخ بیرون جسته‌اند نظاره می‌کنند و دم بر نمی‌آورند. اینک بر همگان آشکار شده که «اندیشه و هنر» پشتیبانی جز اندیشه‌ورزان و انسان‌های آزاده ندارد. انسان‌هایی که در طول تاریخ مشعل فرهنگ بالنده بشر را شعله‌ور نگهداشته و بهای آن را با جان و چیغه پرداخته‌اند. آری، بیشمارند و چه بسا گمنام، انسانهایی که در سراسر دنیا و خصوصاً در وطن ما ایران زیر پای این رژیم گورزاد لگد مال شده‌اند، اما صدای این بیشماران هنوز از گوی رهروان این سلاطین فریاد می‌شود تا دنیا باور کند که این جماعت تاریک‌اندیش پاسداران همان آتشی هستند که در خرمن وجود چوردانو پرونو گرفت، که این واعظان سیاهدل هنوز همان سنگ‌هایی را در دامن دارند که بر حسین حلاج پرتاب شد.

کانون نویسندگان ایران «در تبعید» با اندوه عمیق این فاجعه جانگداز را به مردم ترکیه تسلیم می‌گوید و خود را در غم بازماندگان و خانواده‌های روشنفکرانی که در آتش سوختند شریک می‌داند و از همه انسانهای آزاده جهان و نهاد‌های دمکراتیک مترقی می‌خواهد تا یک صدا مسببان این آتشسوزی را که دست در دست حاکمان جمهوری اسلامی دارند، محکوم کنند.

کانون نویسندگان ایران «در تبعید» همچنان بر حمایت خویش از سلمان رشدی پای می‌فشارد و رفتار چسورانه عزیز نسین را می‌ستاید.

کانون نویسندگان ایران «در تبعید»

ژوئیه ۱۹۹۳

بدلیل تعطیلات تابستان، آرشی

در ماه اوت منتشر خواهد شد



مدیر مسئول: پرویز تلیج خانی  
دبیر تحریریه: مهدی فلاحتی (م. پیوند)

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است:
- طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
- گنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
- همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
- آرش در حکم و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.
- پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
- آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.

• هرچه چینی: فاطمه صفا

نشانی:

ARASH  
6 Sq. SARAH BERNHARDT  
77185 LOGNES FRANCE

Tel: 1 - 40.09.99.08  
Fax: 1 - 44.52.96.87

آرش ماهنامه ای ست فرهنگی، اجتماعی، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (توریه ۱۹۹۱) منتشرشده است. در آرش علاوه بر مقالات ادبی، علمی، اجتماعی، فرهنگی، ورزشی، معرفی و بررسی کتاب، آخرین خبرهای فرهنگی داخل و خارج را می خوانید.

پاراسال ۲۰۰ فرانک فرانسه برای اروپا، ۵۰ دلار آمریکا برای کانادا و آمریکا، آرش را برای یکسال مشترک شوید.

بها ۱۵ فرانک فرانسه

## مقالات

- ۴ - اندر احوال اقشار آسیب پذیر  
۱۲ - ارنست رنن و مفهوم ملت  
۱۶ - یوگسلاوی، کانون تلاقی تضادها  
۱۹ - پرچم سرخ برفراز رایشتاگ  
۲۰ - نخستین شاعر تبعیدی  
۲۲ - آنان شاعران را می کشند  
۲۸ - پناهنده‌گی و رشد نژاد پرستی در آلمان  
۳۱ - مروری بر تاریخچه حق پناهنده‌گی  
۳۲ - بازی با آتش  
۳۳ - بحران مهاجرت و تاثیر آن در افزایش طلاقها

## نقد و بررسی

- ۶ - دربارهٔ مسئولیت نویسنده بودن  
۳۶ - انقلاب لومپن‌ها ؟

## گفتگو

- ۹ - با یاشار کمال  
ترجمه: بهروز رضوانی

## شعر

- ۲۴ - ژاله اصفهانی، م. پیوند، محمود درویش، کمال رفعت صفائی، عباس صفاری

## داستان

- ۲۸ - من هم بودم  
۴۱ - یا سو  
اکبر سروی زامی  
علی شفیعی

## گزارش و خبر

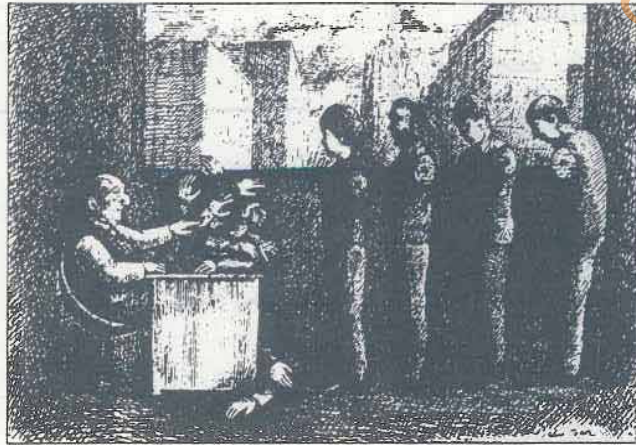
- ۴۲ - رادیو بین‌المللی فرانسه (RFI)  
۴۵ - چهارمین سمینار بنیاد پژوهشهای زنان ایران  
۴۹ - خبرهایی از ...

## کتاب

- ۴۸ - معرفی کتاب  
امیر شمس

« ائتشار آسیب پذیر » وارد تهران شده اند ، و معلوم شد که قضیه به آن سادگی ها هم نبوده است .  
از نتایج بررسی های کارشناسان مذکور چیزی بر مردم آشکار نشد و سوال اینها هم در مورد این که چرا و چگونه این « ائتشار » نامعلوم « آسیب پذیر » شده اند ، پاسخی نگرفت . اما چیزی نگذشت که « حمایت » از این ائتشار تدریجاً همه مصاحبه ها و سخن پراکنی های رسمی را پر ساخت و دوامت مردان ، از کوچک و بزرگ و از معمم تا مکلأ ، یکصد و هماغه ، به « حمایت » از « ائتشار آسیب پذیر » پرداختند !

حجت الاسلام رفسنجانی ، هنگام ارائه لایحه بودجه دولت به مجلس ، « حمایت بیشتر از ائتشار آسیب پذیر جامعه » را از « نکات مهم » آن لایحه اعلام و اضافه کرد که « در این خصوص دولت طرح جامعی را در دست تهیه دارد که پس از سیر مراحل بررسی ، بصورت لایحه به مجلس محترم شورای اسلامی تقدیم خواهد شد » . نمایندگان مجلس هم به نوبه خود ، « حمایت از ائتشار مستضعف » را ، علاوه بر « مبارزه با استکبار » و یا « مقابله با تهاجم فرهنگی » ، در سرلوحه سخنرانی های قبل از دستور قرار دادند . اما وزیر کشور ، « توجه لازم به قشر آسیب پذیر » را به « راه الهی » متصل دانسته و اعلام داشت : « این راه ، راه الهی بوده است که باید تا آخرین مرحله به پیش ببریم » . آیت الله مشکینی ، در نماز جمعه قم ، ضمن اشاره به « لزوم يك عمل جراحی اقتصادی » یادآور شد که « موفقیت این عمل در حمایت از ائتشار آسیب پذیر جامعه امکان پذیر خواهد بود » . « مقام معظم رهبری » هم به سهم خود این « اسم گذاری » را رسمیت داده و خواستار « کمک » به « قشر های آسیب پذیر به اصطلاح آن طوری که اسم گذاری می کنند یا مستضعفین و محرومین » شد ...



حسین پایدار

سبقت جویی در « حمایت » از آسیب پذیرها چندان بالا می گیرد که ارگانها و سازمانهای متعدد آمادگی خودشان را برای « خدمت » به این « ائتشار » اعلام می دارند : از یکسو وزارت امور اقتصادی و دارایی خبر می دهد که « مطالعه ای در خصوص « ائتشار آسیب پذیر » با همکاری کارشناسان خارجی آغاز کرده است ، از سوی دیگر اعلام می شود که « هیات وزیران تدوین و اجرای برنامه حمایت از ائتشار آسیب پذیر را به سازمان برنامه و بودجه محول کرده است » ، از طرف دیگر « کمیته امداد » مدعی می شود که « با توجه به توان و تجربه موفق کمیته امداد امام خمینی در خدمت رسانی به قشر آسیب پذیر جامعه » ، در صورت تصویب طرح مربوطه ، « ائتشار آسیب پذیر تحت پوشش این کمیته قرار خواهند گرفت » ...  
بنظر می رسد کارهای نقدی در پیش است و کیسه هایی از قبل ، به نام « ائتشار آسیب پذیر » بوخته می شود . ولی هنوز هم این مسئله روشن نشده است که بالاخره این « ائتشار » ی که اینهمه « حامی » پیدا کرده اند شامل چه کسانی هستند و چرا « آسیب پذیر » شده اند ؟

\*\*\*

« ائتشار آسیب پذیر » گویا همان است که در طرح ها و دستور العمل های « بانک جهانی » و « صندوق بین المللی پول » به نام « Vulnerable groups » نامیده شده است . نسخه هایی که این موسسات برای « علاج » اقتصاد بیمار کشورهای مختلف می نویسند ، در آغاز چیزی به عنوان

## اندر احوال ائتشار « آسیب پذیر » !

« ائتشار آسیب پذیر » فرا رسیده است . البته هنوز « مراجع ذیصلاح » و مسئولان دولتی کاملاً روشن نکرده اند که این « ائتشار » کی هستند و از کجا آمده اند . اما همین قدر معلوم هست که « ائتشار آسیب پذیر » برخلاف « مستضعفان » سابق از نوشته ها و کتابهای فقهی بیرون نیامده است بلکه مستقیماً از « واشینگتن دی . سی » ، از مرکز « استکبار جهانی » ، یعنی « بانک جهانی » وارد شده است .

از مدتها پیش ، جسته و گریخته ، در اینجا و آنجا حرفهایی راجع به آنها شنیده می شد ، ولی کسی واقعاً نمی دانست که آنها کیستند و اصلاً چرا « آسیب پذیر » هستند ؟ تا این که روزنامه ها خبر دادند که در تاریخ ۲۰ مهر ۱۳۷۱ ، هیاتی از کارشناسان « بانک جهانی » به منظور بررسی

سراجم پس از سالها این « مستضعفان » داشتند یواش یواش صفحات روزنامه ها و برنامه های رادیو و تلویزیونی را ترک می کردند که ناگهان تازه وارد هایی به نام « ائتشار آسیب پذیر » پدیدار شدند و می روند که جای خالی آنها را پر سازند !

درواقع بعد از آن که « امید مستضعفان جهان » صحنه را خالی کرد ، دیگر چندان جا و نیازی به « مستضعفان » هم نمانده بود . به جای آنها ، گاهی « ملت شهید پرور » و در این اواخر غالباً « امت حزب الله » مورد استفاده واقع می شدند . گذشته از این ، آن « مستضعفان » هم ، مثل خیلی های دیگر ، « بنیاد » خاص خودشان را به دست آورده بودند ، هر چند که بعداً ناگزیر شدند که « جانبازان » را هم در « بنیاد » خودشان شریک سازند ... حالا نوبه

«اقتدار آسیب پذیر» دربرداشت. اما وقتی که این «علاج»ها برد افزا شدند و مردم گرسنه و عصیانگران کشورها، از برزیل تا ونزوئلا و از مصر تا زامبیا، به خیابان ها ریخته و خواب بسیاری را آشفته کردند، قریب مسخفی به صورت «حمایت از اقتدار آسیب پذیر» هم در نسخه ها نوشته شد تا تداوم کار مهاجراتی را میسر سازد.

سیاستی که جمهوری اسلامی مشغول پیاده کردن آن است و در محافل و مطبوعات نواتی به «تعمیل اقتصادی» شهرت یافته است، رونوشت دیگری از همان طرح ها و توصیه هاست که کلاً سیاست «تعمیل» - adjustment - و «تثبیت» - stabilization - اقتصادی نامیده می شوند.

در چارچوب این سیاستها می خواهند کمبری بوجه دولت را پایین بیاورند، یعنی هزینه های نواتی و هزینه خدمات عمومی (بهداشت، آموزش و...) را کاهش دهند، سوپسیدها را برچینند، حقوق و دستمزدها را کنترل کنند، و موازنه ای در پرداختهای خارجی بچود آورند و... در همین چارچوب، همچنین سیاست «آزاد سازی» و برداشتن کنترل قیمتها و موانع گمرکی و غیره پیاده می شود و سیاست خصوصی سازی موسسات و شرکت های نواتی به مرحله اجرا برمی آید. بملایه اجرای همین سیاستها غالباً همراه با طرح «یکسان سازی نرخ ارز» و تقلیل ارزش پول ملی است. هدف از تعقیب این گونه سیاستها ظاهراً آنست که با حذف و کاهش بعضی عمم تعادلها، زمینه رشد و «رونق» اقتصادی نراینده فراهم شود، باوروی تولید بالا برود، قدرت رقابت اقتصادی در سطح بین المللی بیشتر شود و... بالاخره تعادل «بانک جهانی» و «صندوق بین المللی پول» و موسسات مشابه برای اعطای وام جلب شود. اما پیش از آن که این هدفهای اعلام شده و احتمالی تحقق یابند، در اغلب جاها نظیر آنچه که امروز در ایران ملاحظه می شود، رکود پدید می آید، تورم قیمتها سرسام آور می شود، و فقر و نابرابری ها شدت می گیرد.

چوهر اصلی این سیاستها آنست که «مصرف» در جامعه پایین آورده شود، یعنی در واقع بخشی از «نانخورها» حذف گردد. مقصود واقعی آنست که با کاهش مصرف، امکان کمب سود بیشتر و انباشت افزونتر فراهم شود تا این سرمایه های انباشته شده، روزی و روزگاری (وقتی که همه شرایط مساعد و مهیا گردد) صرف سرمایه گذاری های تولیدی شوند تا رشد و توسعه اقتصادی صورت پذیرد. در واقع رکود تولید و بیکاری ناشی از آن، تقلیل هزینه های اجتماعی دولت، کنترل و تثبیت دستمزدها، حذف سوپسیدها، بالا رفتن شدید قیمتها و کاهش قدرت خرید خانوارها و... همگی در یک هدف واحد شریک هستند و آن پایین آوردن مصرف گروه های وسیعی از مردم است. اما نکته اینجاست که این گروه های وسیع، از قبل و از همان موقع که به عنوان «مستضعفان» شناخته و «حمایت» می شدند، مصرف شان تا حد بخور و نمیر کاهش یافته بود. اینها دیگر چیزی در سبب ندارند که بابت بهای «تعمیل اقتصادی» بپردازند. اینها دیگر «آسیب پذیر» نیستند بلکه از قبل و فی الحال «آسیب دیده» هستند!

\*\*\*

هر چند که تا همین جا معلوم شده که «آسیب پذیر» های مورد نظر، تا کنون، به حد کافی

«آسیب» دیده اند و دیگر توان و ظرفیت «پذیرش» آسیب های بیشتری را ندارند، ولی هنوز این سؤال بر جای مانده است که این «آسیب دیدگان»، و یا «اقتدار آسیب پذیر» سیاست «تعمیل اقتصادی» جمهوری اسلامی، کیستند؟

ارگانهای مسئول و غیرمسئول نواتی، چنان که اشاره شد، هنوز سرگرم بررسی و جستجوی این «اقتدار» هستند. ولی همان قدر که در اینجا و آنجا سخن هایی بر این باره رانده اند، نشان می دهد که اینها عبات از «بعضی اقتدار» و «برخی گروه ها»ی جامعه هستند که از قرار معلوم چندان هم زیاد نیستند. مثلاً گزارشی از سازمان برنامه، «حمایت از اقتدار آسیب پذیر» را شامل گروه هایی چون «مطولان و از کار افتادگان» و نظایر اینها می داند. اصلاً خود این اصطلاح و عنوان «آسیب پذیر» که بکار گرفته می شود گویای آنست که دامنه شمول آن نمی تواند خیلی وسیع باشد. از نظر مدافعان و مجریان سیاستهای «تعمیل»، این عنوان کسانی را شامل می شود که «از کار افتاده اند»، یا «توان» کار ندارند، یا «ابتکار» بهره گیری از مزایای «بازار آزاد» را ندارند، یا فاقد قابلیت «انطباق» و «انعطاف پذیری» لازم در این بازار هستند. خلاصه، یک «چیزی» کم دارند و همین باعث «آسیب پذیری» شان می شود!

قافیه ای که آنها با «آسیب» و «آسیب پذیر» شروع کرده اند، نهایتاً راه به «آسیب شناسی» - pathology - می برد! گذشته از این، اگر قرار باشد «اقتدار آسیب پذیر» در واقع همه آسیب دیدگان را در برگیرد و همه اینها هم مورد «حمایت» واقع شوند (یعنی درآمد و مصرف شان لاقول در همان سطحی که قبلاً بوده تامین گردد)، بر آن صورت، تقی خود «تعمیل اقتصادی» که هدفش همانا کاهش مصرف و حذف نانخورهای «اضافی» است، برمی آید!

کاملاً آشکار است که آسیب دیده ها تنها مطولان و از کار افتادگان جامعه را شامل نمی شود. اقتدار و گروه های بزرگی از مردم، در گذشته و به ویژه اکنون، از سیاست های اقتصادی و اجتماعی جاری زبان دیده و می بینند. انبوه وسیعی هستند که دست کار دارند و فکر کار دارند ولی کاری نمی یابند. شمار اینها ۴ تا ۵ میلیون نفر است. اقتدار دیگری هستند که کاری نست و پا کرده اند ولی دستمزدهایشان به هیچ وجه پاسخگوی هزینه های اولیه زندگی شان نیست و ماهی سی روز در تنگنای نخل و خورج خانوارهایشان قرار دارند. تنگستانی هستند که دستشان از کار و وسائل کار کوتاه است و تامین معیشت روزانه شان همانند یک «ماجرجویی» تمام عیار است... گزارش های رسمی شش سال پیش حاکی از آن بود که قریب ۴۰ درصد افراد جامعه زیر «خط فقر» زندگی می کنند. و این قبل از آغاز پیاده کردن سیاستهای «تعمیل اقتصادی» بود.

تشدید بیکاری، گرانی و کاهش حقوق و دستمزدهای واقعی تا به حال گروه های دیگری را هم به این جمع انبوه افزوده است. آسیب دیدگان، یا به بیان بهتر تهیدستان و محرومان، اکثریت جامعه ما را در بر می گیرند. به رغم همه میاهوهای مربوط به «حمایت از اقتدار آسیب پذیر»، کسی از آنها حمایت نکرده و نخواهد کرد.

و از اینروست که - خاصه در کشور ما - هیچگاه از «آسیب» تا «اشوب» راه زیادی نبوده است!

شکوه از فشار مشکلاتی که در کار انتشار مجله است، نه چندان دردی را دوا می کند و نه چندان پسندیده است. که اگر دردی را دوا می کرد، در این مدت نزدیک به سه سال - که بارها از مشکل مالی و توزیع گفته ایم - کمک های کارسازی شده بود و گشایشی حاصل آمده بود (البته بوده اند دوستانی که در لحظه های تصور توقف کار مجله، با یاری شان دوباره به راهمان انداخته اند؛ اما مسیر، مسیر انبوهی مشکلات و فشارهای مالی ترس آور بوده است). نیز شکوه از این مشکلات، چندان پسندیده نیست چون هیچکس مأمور این کارمان نکرده و دلخواسته مان بوده است. پس: لاف عشق و گله از پارا!... می شود البته چنین هم گفت، که: خود کرده را تدبیر نیست!

ولی ما که انتشار مجله را «خود کرده» ای می بینیم که مورد تأنید و تشویق بخش وسیعی از هموطنان اهل اندیشه و قلم است، دیگر، به خود فقط نمی نگریم و این موفقیت را حاصل تأنید و تشویق و راهنمایی و انتقاد هموطنان می دانیم. پس، «تدبیر» مالی هموطنان را در گشایش راه انتشار مجله نیز انتظار داریم، خاصه در این لحظه ها که تصور توقف مجله، به واقعیت جدی دوباره تبدیل شده است. افزایش قیمت ها، بر قیمت کاغذ مورد استفاده ی ما برای آرش (با رنگ و وزن و ضخامت معین) و هزینه ی پست، تأثیر وحشتناکی گذاشته است. قیمت کاغذ ۳۵۰ درصد افزایش یافته و هزینه ی پست (از ژوئیه ۹۳) ۴۲ درصد. یعنی برای هر نسخه که در محدوده ی اروپا می فرستیم، ۱۰ فرانک، و آمریکا و کانادا، ۱۱/۵ فرانک، و استرالیا ۱۴/۵ فرانک می پردازیم. بدیهی ست که این روند، امکان ادامه ی انتشار آرش را ناممکن می کند مگر آنکه حوزه ی توزیع مجله، گسترش یابد و تسویه حساب دوستان عزیز مسئول فروش مجله، بر روال منظم قرار گیرد و دوستاناران آرش، در کار دریافت آگهی های تبلیغاتی، و کمک مالی فعال تر شوند. مقدماً چاره ای جز افزایش قیمت مجله - از همین شماره - نداریم. و چشم انتظار برخورد فعال دوستان در این زمینه ایم.

آرش

بهرروز امین

## درباره مسئولیت نویسنده بودن

در جای دیگری فرمایند، «گفته‌ها و نوشته‌ها مسئولیت‌آوار است» (۴). و اما مشاهده کنید که خود ایشان، چقدر احساس مسئولیت می‌کنند و حق دیگران را منظور می‌دارند، وقتی که می‌نویسند «مواضع از آن رو که پدر خود را کشته بود مورد ستایش قرار گرفت» (۵) و یا اینکه در سالهای پس از سقوط رضاشاه، «آزادی آن روز ایران رشک بسیاری از کشورهای اروپای غربی بود» (۶). و باز در سال ۱۳۵۷ چپ‌ها چه می‌کنند؟ به رغم تجربه زمان مصدق بزرگترین هدفشان کوییدن وطن بوستان است» (۷) و به گمان من، بدتر از هر چیز و همه چیز درباره افسران شاخه نظامی حزب توده که به دست رژیم خائن کودتا اعدام شدند می‌نویسد که «ایشان نیز (مانند هرفرد توده‌ای دیگری) به ایران خیانت کردند، هرچند که خائن نبودند» و اگرچه می‌پذیرد که «سوءنیت نداشتند» ولی، مرغ آقای رحیمی یک پا دارد، «اما خیانت کردند» (۸) و حتی یک کلمه هم نمی‌افزاید که هرچه که «خیانت» آنان باشد، اعدام جنایتکارانه‌شان بزرگترین خیانت بود. با این ترتیب، حالا که حق دیگران را اینگونه منظور می‌دارند، تکلیف «دموکرات بوئنشان» هم به گمان من معلوم می‌شود. ولی بهتر است، قضاوت نهایی را به خوانندگان این نوشتار واگذارم. ناگفته نگذارم اما، که من اگر پیشتر از ایشان با نگرش حزب توده مخالف نباشم، کمتر از ایشان با این نگرش ضدیت ندارم ولی برخلاف ایشان، کینه‌ای ریشه‌دار و چرکین به دل ندارم، که بتوانم در پوشش «دفاع از دموکراسی» و از آن بدتر «راه‌نمایی به جوانان» (۹) چنین بنویسم. باری، قصدم به هیچ وجه بی‌حرمتی به نوست آقای رحیمی نیست که آن مقاله‌ها را از آلمانی ترجمه کرده‌اند و در ضمن، لطف کرده، در نظر بگیرند که بوستی بسیار نزدیک ایشان و این مترجم محترم به من خواننده ریسی ندارد. من دارم از اصول حرف می‌زنم. حالا که اینگونه است و آقای رحیمی، به ویژه، این همه اندر فواید «داد» و انصاف و «رعایت حق و حقوق دیگران» می‌گویند و می‌نویسند، پس چرا اسمی از این مترجم محترم بر روی جلد کتاب، بعنوان مترجم و گردآورنده نیست. به زبان بی‌زبانی دارم می‌گویم، سخن گفتن از «داد» آسان است، آنچه که به راستی مهم است، عمل کردن است به «داد». پرسش این است که آقای رحیمی که طبیعتاً نمی‌داند این ترجمه‌ها برابر با اصل هستند یا نه؛ برای کس دیگری هم که چنین امکانی وجود ندارد، پس از کجا معلوم است، خدای ناکرده، این ترجمه‌ها برابر با اصل باشند! گذشته از آن، برچه اساسی قرار شد این دو مقاله ترجمه شود؟ و اگر این نوست محترم ایشان، به جای این دو مقاله، دو مقاله‌ی دیگر را ترجمه می‌کرد، نتیجه چه می‌شد؟ یعنی می‌خواهم بگویم، غیر از موضوع روز بودن پرسترویکا، آیا ضوابط دیگری را نباید در نظر گرفت؟ آیا این کاسبکاری فرهنگی است یا فرهنگی‌ست کاسبکارانه؟! و باز، در همین کتاب، سه مقاله دیگر هم هست که ترجمه از کسی و جایی نیست، نوشته خود ایشان است. از محتوای این مقاله‌ها درمی‌گذرم ولی یکی، در واقع «نقدگونه» است بزرگ کتاب که مثل بسیاری کتابهای دیگر نوشته شده به وسیله دست اندرکاران حزب کذائی توده، ممکن است «خواندنی» باشند ولی به یقین در یک نوشته جدی و مسئولانه قابل استناد نیستند، تا چه رسد به اینکه «سنیدی» باشند برای چوب زدن به دیگران! در پایان همین مقاله، یاد داشتی می‌آید که به قول

جرئت می‌کند بر این وانفوسای حاکم برفضای روشنفکری ایران به نویسنده‌ای در موقعیت آقای رحیمی نازک تراز گل بگوید! وقتی نمی‌توانی مثل شاملو را از طول و عرض آن گونه برآز می‌کنند، لابد بی نامکی گمان مثل نویسنده این سطور را چهارشقه کرده و برای عبرت دیگران بر چهار دیوازه شهر آویزان خواهند کرد.

علاوه بر این مشکل اساسی، مشکلات دیگری هم هست. برای نمونه، آقای رحیمی از ابتدائی ترین اصول کتاب‌نویسی یا ترجمه تبعیت نمی‌کنند و همین کار نقادی را دشواری می‌سازد. برای اینکه گمان نشود بی‌سند و معرک حرف می‌زنم، کتاب «پرسترویکا و نتایج آن» را در نظر بگیرید. قرار است مجموعه‌ای باشد که از منابع مختلف بوسیله ایشان جمع‌آوری و ترجمه شده است. ولی معلوم می‌شود که از بوستی خواهش کرده‌اند که «برای اینکه این مجموعه متنوع‌تر باشد»، «مقاله‌هایی از منابع آلمانی ترجمه کنند» (۱). من که بر این زمین، حتی شاگرد آقای رحیمی هم نیستم، تا به حال گمان می‌کرده‌ام که یک مترجم مسئول متن را به زبان اصلی یک و حتی چند بار می‌خواند. ارتباط بین مقاله‌ها را در نظر می‌گیرد و اگر مطلب را مفید فایده دید، پس آنگاه به ترجمه آن می‌پردازد. نه اینکه نخوانده، چنین بکند. به این ترتیب، او نوشته‌های آلمانی به ترجمه کسی دیگر در همین کتاب هست که تازه، ماخذ هم ندارند. و تازه معلوم می‌شود که عنوان «گردآوری و ترجمه» دکتر مصطفی رحیمی، که بر روی جلد آمده است، بیان همه حقیقت نیست. قضیه وقتی جالب می‌شود که از خود ایشان می‌خوانیم «اگر من در خانواده خود و در مباحث بوستانه، دموکرات نباشم، یعنی حق دیگران را منظور ندارم، ادعای دموکرات بودنم در مسائل سیاسی دروغی بیش نیست» (۲). و هم ایشان می‌نویسند که «دموکراسی تنها یک نظریه سیاسی نیست: یک جهان‌بینی کلی است» (۳) و

آقای دکتر مصطفی رحیمی، تا آنجا که خبردارم، یکی از پرکارترین نویسندگان امروز ایران است که درباره بسیاری مسائل قلم زده و می‌زند. در حوزه ترجمه هم، فعال و پرکارند. اما باید بگویم که بررسی نقادانه نوشته‌های آقای رحیمی کاری بسیار دشوار است. و حتی فراتر رفته و می‌گویم، تقریباً غیرممکن است. ولی نه به این دلیل که این نوشته‌ها ساختار منطقی محکم و استواری دارند و در نتیجه، خلل ناپذیرند. بلکه دقیقاً به این دلیل که این نوشته‌ها از هیچ نظم و نظامی پیروی نمی‌کنند. کمتر نوشته‌ای از ایشان خوانده‌ام که ناقص حرف یا حرفهائی از خویش را در خویش نداشته باشد. به سخن دیگر، با بخشی از نوشته‌هایش می‌توان بر رد نوشته‌های دیگرش قلم زد. به باور من، چنین وضعیتی می‌تواند دو دسته دلیل داشته باشد:

- ۱ - نویسنده شاید کوشیده است از سیاه و سفید دیدن‌های معمول و رایج اجتناب کرده و پدیده‌ها را در حرکت و تغییر و تحول دائمی‌شان ببیند. بررسی اجمالی نوشته‌هایی از خودشان که به آنها اشاره خواهم کرد، روشن خواهد ساخت که چنین احتمالی مقرون به واقعیت نیست.
- ۲ - نویسنده که ظاهراً از مطبوعات و ناشرین ایرانی «چک سفید» دارد که هرچه را که هرگونه می‌نویسد، چاپ کنند، نیازی نمی‌بیند که کارهایش ساختار همگون و منطقی داشته باشند و در نتیجه، ایشان ضرورتی احساس نمی‌کنند که به این وجه آثار خویش توجه لازم و ضروری را مبذول دارند. فعلاً، به قول معروف، تا تورگرم است، باید نان پخت. فردای نامطمئن و ناآشنا می‌تواند با خویش پی‌آمد‌های ناخوش آیندی به همراه بیاورد. از سوی دیگر، فقدان یک مکانیسم کنترل برخوردش و خوش اقبالی آثارشان، عمدتاً به دلیل کم اقبالی خوانندگان که انتخاب چندان ندارند، به پریشان گونی و آشفتگی اندیشی فراروئیده است. ولی کی

" Economic power, unlike military power, is not primary, but derivative" (۱۶)

که ترجمه درستش، شاید این است که «قدرت اقتصادی، برخلاف قدرت نظامی، اصلی نیست بلکه مشتق است». بهرجهت، سئوالاتی که درپيوند با این گفتاوردها پاسخی نمی‌یابد، از این قرارند:

– از دیدگاه راسل، قدرت اقتصادی مشتق چیست؟ مگرچند سطر پائین‌تر از گفتاورده اول از راسل، همو درکتابش نمی‌نویسد که:

«...همانند انرژی، قدرت اشکال گوناگون دارد، برای نمونه، ثروت، تسلیحات، اتوریته مدنی (Civil authority) و تاثیر روی عقیده. هیچکدام از این اشکال نمی‌توانند نسبت به دیگری مابون ارزیابی شود و هیچ شکلی از قدرت وجود ندارد که دیگر اشکال مشتق از آن باشند» (۱۷)

برای محکم کاری، انگلیسی همین قطعه را در زیر می‌آورد:

" Like energy, power has many forms, such as wealth, armaments, civil authority, influence on opinion. No one of these can be regarded as subordinate to any other, and there is no one form from which the others are derivatives".

اگر راسل گرفتار تناقض است، کار آقای رحیمی که این تناقض را نادیده می‌گیرد و جملاتی را بریده نقل می‌کند تا از آنها نتایج دلخواه خویش را بگیرد، کاری مسئولانه نیست. بعلاوه، وقتی راسل می‌گوید و آقای رحیمی هم نقل می‌کند که «قوانین نظامی اصیل هستند و قدرت اقتصادی مشتق آن»، آیا نباید به خوانندگان بگویند که درست یا غلط، گفته‌ی راسل این است که قدرت اقتصادی برمقیاس بین‌المللی به «جنگ یا تهدید به جنگ» بستگی دارد (۱۸) نه به این صورتی که آقای رحیمی مدعی می‌شود. اگر درست چنینی آقای رحیمی درست باشد، آیا کشورهای چون بنگلادش، پاکستان، و اندونزی که بنیه اقتصادی ضعیفی دارند، می‌توانند به صورت یک قدرت نظامی درآیند؟

این نیز پرسیدنی است که لایبر، قدرت را ناشی از چه می‌داند که تمول، «مقوم» آن باشد؟ با این همه، عبارت نقل شده از فصل «خواست قدرت»، چیست جز یک برداشت چمانی از گفتاورده روشنگر ذهن که نیست، هیچ، مبلغ سطحی انگاری و بی‌تعارف «حفظ کردن» به جای ترک کردن مسائل اجتماعی – سیاسی است، با چاشنی نام چند صاحب نام و گمنام فرنگی که البته درهیبیت استدلال، چماق به دست نشسته‌اند. خواننده‌ی بیچاره‌ای که تشنه دانستن است، گنج و منگ پاسخی برای سؤالات بی‌شمار خویش نمی‌یابد فقط می‌آموزد که از این گفتاوردها برای منکوب کردن دیگرانی که جزاین بگویند، بهره جوید و این البته که بد آموزی وحشتناکی است که فقط می‌تواند به تداوم و باز تولید فقر فرهنگی مان منجر شود.

آقای رحیمی که این همه برطیل «قدرت» بدون بررسی منشأ قدرت، می‌گوید، در نظر نمی‌گیرد که اگرچه می‌تواند از گورستان تاریخ، نمونه‌هایی ارائه دهد که در ظاهر امر ممکن است درست بنظر بیایند، اما پتہ‌شان زده روی آب می‌افتد. برای نمونه، باز هم گفتاوردهی از راسل که «خشایارشا وقتی به آتن لشکر کشید نه خوراک کم داشت، نه پوشاک، نه زن... هدف ارضای تمایل قدرت طلبی بود» (۱۹). ایشان در نظر نمی‌گیرند که بفل گوش



بفهمد. حرف بی‌مدرک نمی‌زنم. بخشی از آن را خودتان بخوانید:

«راسل می‌گوید: «همین که مختصرآسایشی فراهم شد هم افراد و هم اجتماعات بیشتر در جستجوی قدرت برمی‌آیند تا ثروت، [حتی] ممکن است ثروت را همچون وسیله‌ای برای دست یافتن به قدرت طلب کنند». از این نظر نیز بررسی مساله قدرت اهمیت بیشتری می‌یابد. راسل می‌افزاید:

«قدرت اقتصادی، برخلاف قوانین نظامی، اصیل نیست بلکه مشتق است»

ژان ویلیام لایبر در کتاب قدرت سیاسی تمول را «یک عنصر مقوم قدرت، می‌داند».

آلن می‌نویسد «جوامع بشری بیش از آنکه اقتصادی باشند، نظامی بوده‌اند».

«تاریخ معمولاً شرح اعمال قدرت است: قدرت امپراتوران، شاهان، کلیسا، دیکتاتورها، سرداران، سرمایه‌داران، شرکتهای «قدرت طلب از آن رو در پی کسب قدرت است که قدرت نیرومندترین، ریشه‌دارترین و اصیل‌ترین تمایلات درونی را ارضاء می‌کند. بهبود نیست که خورشچف لذت قدرت را «لذت لذتها» می‌داند...» (۱۵). به غلط نویسی‌ها کارندارم که برای مثال گفتاورده آن باید یا به صورت «جوامع بشری بیش از آنکه اقتصادی بوده باشند، نظامی بوده‌اند» نوشته شود، یا اینکه «جوامع بشری بیش از آنکه اقتصادی باشند، نظامی هستند» و یا آنجا که راسل می‌افزاید «قدرت اقتصادی، برخلاف قوانین نظامی، اصیل نیست بلکه مشتق است»، در متن انگلیسی به این صورت آمده است که:

خودشان «هیچ ارتباطی با موضوع بالا ندارد» و با اندکی تسامح می‌تواند یک نیمچه آنگهی تبلیغاتی باشد برای کتابی که «دوست عزیزشان» (البته یک دوست دیگر) ترجمه کرده‌اند و «خوانندگان این سطور اگر تا کنون آن را نخوانده‌اند، باید بخوانند» (۱۰). این دیگر چه صیغه‌ایست؟ نمی‌دانم.

از سوی دیگر در کتاب «گامها و آرمانها» که قرار است مجموعه مقاله‌های خودشان باشد، در ترجمه‌ی مقاله‌ای بنام «رهائی» از اکتاواریاز، اشعاری از شعرای ایرانی را در متن بدون هیچ توضیحی و یا علامت گذاری خاصی چپانده‌اند و در وهله اول بنظر می‌رسد که آقای پاز این کار را کرده است. بعد متوجه می‌شوی درجانی با حروف ریزآمده است «مترجم به مناسبت شعرهای افزوده است» (۱۱). حالا چرا باید چنین کنند طبیعتاً روشن نمی‌شود و ظاهراً هم برایشان مهم نیست که اگر آقای پاز چنین دستکاری‌هایی را دوست نداشته باشند، چه باید بکنند؟ و ایکاش، درد فقط همین بود. در متن همین مقاله آمده است که «سعدی» شاعر بزرگ ایرانی می‌گوید: نخستین دشمنی که بر سرایشان تاخت خواب بود... (۱۲). اگر آقای رحیمی، فقط شعرهای افزوده‌اند، آیا، می‌توانیم نتیجه بگیریم که آقای پاز از «گلستان» سعدی بهره جسته‌اند، یا اینکه، آقای رحیمی فراموش کرده‌اند بنویسند، غیر از شعر، چیزهای دیگری هم افزوده‌اند! و باز درجایی دیگری از قول پاز می‌نویسد، «چراغ را در دست هرکس دیدی گرامی دار. و سلام بگری، این یک رسم کهن ایرانی است، رسمی شایسته تقلید» (۱۳). و معلوم نمی‌شود که آقای پاز خوانندگان آثارش را به تقلید از این رسم شایسته‌ی ایرانی فرا می‌خواند یا اینکه، آقای رحیمی است که حرف دردهان آقای پاز گذاشته است؟! با این وصف، اگر کسی به این نتیجه برسد که از کجا معلوم است که درجاهای دیگر هم ایشان از همین کارها نکرده باشند، آیا می‌توان به چنین شخصی ایراد گرفت؟ همین مختصرکه به اشاره از آنها گذشته‌ام، راستی نشانه چیست؟ و به غیر از آشفته فکری و پریشان اندیشی و بی‌اعتنائی به حقوق دیگران، چه چیزی را تبلیغ می‌کند؟ و برای آقای رحیمی که تلویحاً از اعدام افسران توده‌ای حمایت می‌کند تا جوانان باز هم همان اشتباهات را تکرار نکنند (۱۴) آیا این پرسش پیش نمی‌آید که مسئولیت تأثیرات مضر و مخرب چنین کارهایی بر نحوه‌ی تفکر و کردار جوان و نوجوان ایرانی با کیست؟ اگر آقای رحیمی می‌تواند درپوشش شمارهای فریبنده علیه دیکتاتوری و استبداد، حق و حقوق دیگران را نادیده بگیرد، چرا دیگران هم به همین نحو رفتار نکنند؟

– کاری به ادعاهای آقای رحیمی ندارم ولی ایشان به گمان من، بهترین نمونه نویسنده‌ای هستند که به بهترین و گسترده‌ترین حالت از گفتاورده به جای چماق استفاده می‌کنند. یعنی در بسیاری از نوشته‌های ایشان، جملاتی بریده و اغلب ناتمام از نویسندگان دیگر، عمدتاً غیر ایرانی، مثل بمب خوشه‌ای و بدون هیچ توضیح بر سر خواننده می‌ریزد. برای مثال، فصل «خواست قدرت» در کتاب «تراژدی قدرت در شاهنامه» ۱۶/۵ صفحه است که با حروف نسبتاً درشت و با فاصله صفحه‌بندی شده است. در این تعداد صفحات، آقای رحیمی ۴۷ گفتاورده کوتاه و بلند را ردیف کرده است بدون اینکه درپيوند با هیچکدام بحثی که بحثی باشد، ارائه دهد، تا خواننده مطلب را بهتر

خودش، سقوط سلطنت در ایران، همه رشته‌هایش را پنبه کرده است؟ مگر شاه، قدرت نظامی نداشت، مگر تمایل قدرت طلبی بر او نبود، مگر از حمایت بین‌المللی برخوردار نبود؟ بر اساس تطبیلی که آقای رحیمی از «قدرت» می‌کند، سقوط سلطنت در ایران معنائی می‌شود لاینحل. به نمونه‌های دیگری پردازم که مثلاً هفتاد من خواهد شد. مبحث نقد و نقادی، تفاوت‌ها دارد با کینه داشتن، چون حضور کینه، موجب می‌شود که چشم عقل، کور شود و نقد، شکل بق دل خالی کردن بگیرد. آقای رحیمی که این سالها بر «نقد مارکسیسم» قلم می‌زند، به خاطر همین کینه‌ی ریشه‌دارشان، وضعیتی فراهم آورده‌اند که ارزیابی نقادی‌شان عملاً غیرممکن است. بررسی مفصل «انتقادات» آقای رحیمی به مارکسیسم می‌ماند برای فرصتی دیگر، ولی، اگرچه ایشان به طور مطلق آزادند هرآنچه را که دوست می‌دارند و می‌پسندند علیه مارکسیسم بنویسند و چاپ کنند ولی عیب کار در این است که اگر به راستی می‌خواهند به عنوان یک نقاد مارکسیسم جدی گرفته شوند، باید این کینه تویزنی‌های و آشکارخویش را چاره کنند و به معیارهایی که بر سر راه دیگران فرا می‌نهند، به جد وفادار بمانند و در نقد مارکسیسم یا هرنگرش دیگری، کسی مسئولیت‌پذیر باشند. مادام که آقای رحیمی چنین نکند، در نهایت امر، می‌تواند فقط خدمتگذار عقب مانده‌ترین بخش سرکوب‌گران آزادی اندیشه در ایران باشد. به گمان من، همین کینه باعث شده است که نقادی ایشان از یک ساختار منسجم و منطقی برخوردار نباشد. و حتی در مواردی که کم هم نیستند، نظریاتی ابران‌نماید که در جای دیگران همان نوشته یا نوشته‌ی دیگر، نقیضش را ثبت کرده باشد. قبل از آنکه، نمونه‌هایی به دست بدم، اشاره کنم به یک ضعف عمده روش شناسانه (متولوژیک)، که یا به آن واقف نیستند که چه بد، و یا هستند و نادیده می‌گیرند، که هزار مرتبه، بدتر از بد.

ریکی از مقاله‌های خود اشاره می‌کنند به تصفیه خونین حزب توده در سال ۱۳۴۲ و بعد می‌گویند، ولی در سال ۱۳۵۷، ده نهضت مارکسیستی جوشید. چرا؟ برای اینکه، «تا کنون با مارکسیسم - لنینیسم برخوردی فرهنگی نشده، یعنی اصول و مبانی آن شکافته نشده و در بحثی آزاد مورد نقادی قرار نگرفته است» (۲۰) اگرچه علناً نمی‌گویند ولی بر این گمانند که چنین وظیفه‌ای را تاریخ برگزیند ایشان گذاشته است. خوب، باشد بر منکرش لعنت.

پرسش این است که آقای رحیمی از «برخورد فرهنگی» بر «بحثی آزاد» چه درکی دارد؟ اگر لازمه‌ی برخورد فرهنگی کردن، «بحث آزاد» باشد، که هست، پس آقای رحیمی به راستی چوب‌کاری می‌فرمایند! باید بدانند و نمی‌توانند ندانند که در شرایط حاکم بر ایران (چه اکنون و چه در گذشته) اگر پندآموزیده‌ای بخواهد به برخورد فرهنگی آقای رحیمی، پاسخی فرهنگی بدهد، هیچ نشریه‌ای چاپ نخواهد کرد و اگر هم نشریه‌ای دل به دریا بزند و چاپ کند، اداره‌ی سانسور اجازه‌ی توزیع نخواهد داد و اگر هم، به فرض محال، از دستشان دربرود، «مامورین امنیتی» رنگارنگ مگر مرده‌اند؟ چنان پدری از نویسنده و ناشر و سردبیر نرمی آورند که عبرت آیندگان بشود. پس این فرمایش ایشان را جدی نمی‌گیرم که ایشان نگران برخوردی فرهنگی به مقوله مارکسیسم در ایران هستند. در این وضعیتی که هست، آنچه به

واقعیست نزدیکتر است اینکه، ایشان هم، همچون ماهی نیمه‌جانی در جهت آب شنا می‌کنند، که بکنند، برای شان مبارک. ولی بالا غیرتاً، ادای کوسه ماهی را بر نیایند. ایشان و همانندان ایشان از این نیک بختی و اقبال برخوردارند که در جامعه‌ای قلم می‌زنند که به قول سعدی، سنگها را بسته‌اند... بهر تقدیر، چند نمونه سررستی بدم:

آقای رحیمی، اگر به راستی بدانند که در کشورهای اروپای شرقی و به ویژه در آلمان شرقی، لهستان، رومانی و یوگسلاوی چه می‌گذرد، نمی‌نویسند که در پی آمد «هیجان انگیزترین خبر سال»، یعنی «سقوط کمونیسم» این کشورها به آزادی دست یافتند» (۲۱).

اگر «الگوی اقتصادی غرب نیز راهگشا نیست» (۲۲) که نیست، پس ایشان از دست یافتن به کدام آزادی در این جوامع سخن می‌گویند؟ اگر درست می‌گویند که «پس آن کشوری که بر فرهنگ باج می‌بندد یعنی از داوطلبان ورود به دانشگاه چندین هزار دلار شهریه مطالبه می‌کند کشوری آزاد نیست» (۲۳) و یا وقتی درباره‌ی امریکا، که اتفاقاً از دیدگاهی که آقای رحیمی از آزادی دارند، آزادترین کشور دنیا است، می‌نویسند: «در عمل سرمایه‌داری بر دموکراسی، نظمی سترون بر سعادت، نژاد پرستی بر برابری پیروز شد» (۲۴). پس ایشان از دست یافتن به کدام آزادی در اروپای شرقی سخن می‌گویند؟ اگر ایشان بدانند که احتمالاً نمی‌دانند، این کشورها از چاله آن نکبت قبلی در نیامده، خود را گرفتار چاه ویل سرمایه‌سالاری کرده‌اند و در این مسیر چهار سبه می‌تاژند: نه فقط بر فرهنگ باج بسته و باز هم بیشتر خواهند بست، بلکه حاکمیت استبدادی حزب را با حکومت مطلقه پول تاخت زده‌اند. در چنین وضعیتی، به شیوه‌ای که آقای رحیمی از تحولات این کشورها سخن می‌گوید، کاری نمی‌کند جز آنکه به چشم جوانان ایرانی خاک می‌پاشد و این، البته که با ابعادهای طول و درازی که دارد، هم‌خوانی ندارد.

یک جا، مارکسیسم را مکتبی معرفی می‌کند که با «طرفداری از نظریه برتری خشونت به جنگ و استبداد و نفاق و کینه» کمک کرده است (۲۵). چند صفحه بعد، در همان کتاب، در حاشیه‌ای که بر یکی از مقاله‌های ترجمه شده می‌نویسد، مدعی می‌شود که «کار مارکس گریته برداری از مسیحیت بود» (۲۶). اگر ابعادی نومی درست است که مسیحیت حداقل در حیطه نظری، خشونت‌گریز بوده است. پس چگونه می‌شود هم مارکس را به «مکتب اصالت خشونت و کینه» منسوب کرد و هم به گریته برداری از مسیحیت؟

آقای رحیمی نوشته‌اند که پس از سقوط کمونیسم و برچیده شدن فاتحه‌اش، «مائیم و چندین و چند گمراه که چون نقطه اتکاء خارجی خود را از دست داده‌اند خطری آن چنان ندارند. با خوش اقبالی زیاد، گروهی خواهند شد منزوی که فقط سخنان پریشان می‌گویند» (۲۷). چنین پیش‌گویی و پیش‌داوری پیغمبرگونه، فقط از بزرگان چون آقای رحیمی برمی‌آید که در جامعه‌ای قلم می‌زنند که منتهاست خندیدن در آن ممنوع شده است و الا از شلیک خنده خوانندگان، سرنویشت دیگری می‌داشتند. ولی پرسش این است که پریشان‌گویی، اصولاً یعنی چه؟ در آنچه که منبعم می‌آید، می‌گویم که نمونه‌هایی از آنچه که به گمان من، پریشان‌گویی است به دست بدم، تا

خوانندگان خود قضاوت کنند. از نظرم، وقتی نویسنده‌ای می‌نویسد، «چندین سال بعد آنچه مصدق برای ملت طلب می‌کرد به آسانی از طرف کمپانی‌ها نثار شیوخ شد» (۲۸)، پریشان‌گویی می‌کند. چون نه ظاهراً می‌داند مصدق برای ایران چه طلب می‌کرد و نه می‌داند که شیوخ منطبق در کجای این زمان و مکان ایستاده‌اند! مصدق برای ایران استقلال اقتصادی می‌خواست و حاکمیت ملی و دموکراسی و این شیوخ، هیچ‌کدام از این سه را ندارند و قرار هم نیست داشته باشند. وقتی نویسنده‌ای مدعی می‌شود که «پادشاهان ایران همیشه حریمی از اخلاق را حفظ می‌کنند» (۲۹) به گمان من، چنین نویسنده‌ای پریشان‌گویی می‌کند. یا از تاریخ ایران بی‌خبر و بی‌اطلاع است و یا اینکه از «اخلاق» تعبیر ویژه‌ای دارد. جالب است که در همان صفحه اندر سجایای اخلاقی کوروش می‌نویسد و می‌افزاید «بدیهی است کوروش در میان فرمانروایان تا حدی استثنائی است» (۳۰). وقتی نویسنده‌ای مدعی می‌شود، «ایران هیچ‌گاه کشتار سن پارتملی نداشته است، در این کشتار مخوف که سال ۱۵۷۲ به فرمان شارل نهم (به سعایت کاترین نومیسی) صورت گرفت بیش از سه هزار پروتستان برپاریس کشته شدند» (۳۱)، این نویسنده پریشان می‌گوید، کمی پیشتر از کشتار سن پارتملی، مؤسس سلسله صفویه در ایران از خون سنی‌ها، حمام خون به راه انداخته بود. برای اینکه فشار خون بعضی‌ها بالا نرود، به نمونه‌های دیگر اشاره نمی‌کنم.

وقتی نویسنده‌ای می‌نویسد، «اصولاً» مهمترین وظیفه نوات در کشورهای دموکراسی جلوگیری از ستم سرمایه‌دارهاست. این گفتگو ندارد» (۳۲) چنین نویسنده‌ای آشفته فکراست و پریشان‌گو، چون نه نظام سرمایه‌سالاری را می‌شناسد و نه از نقش و ماهیت نوات در این جوامع خبر دارد. حالا بماند که چند صفحه قبل تر در همین کتاب، نوشته است، «چنانکه گذشت، حال ما به کودکانی می‌ماند که باید برای دیدن آموزش (و نه پرورش) نزد استاد برویم ولی مشکل کار اینجاست که استاد [همان «کشورهای دموکراسی»] عالیجنابی است نزد و کلاهبردار، دارای انواع سلاحهای مادی و «معنوی». ما باید دانشش و صنعتش را تحسین کنیم و فرا بگیریم ولی در عین حال مواظب باشیم که جیبمان را نزد و انگشتری دستمان را درازای خرمایی از ما نستاند» (۳۳) و به دنبالش گره می‌زند که «گاندی راست گفت که گفت غرب دیوانه است» (۳۴). پس اگر گاندی راست می‌گوید، که نمی‌گوید، پس نویسنده گرامی ما، پریشان‌گویی می‌کند وقتی از یک «دیوانه» انتظار شق القمر دارد!

وقتی نویسنده‌ای مدعی می‌شود که مارکس «فاجعه را بنیاد می‌نهد» (۳۵) و چند صفحه بعد می‌نویسد که «منشاء شر جای دیگری است. تا آنجا که مربوط به آزادی است باید متوجه بود که آزادی ستمگر را باید گرفت تا آزادی ستمکش تأمین شود» (۳۶) و بعد چند صفحه بعد، ادعا می‌کند که «دموکراسی کمونیستی، خود، نفی دموکراسی است، به دلایل زیر:

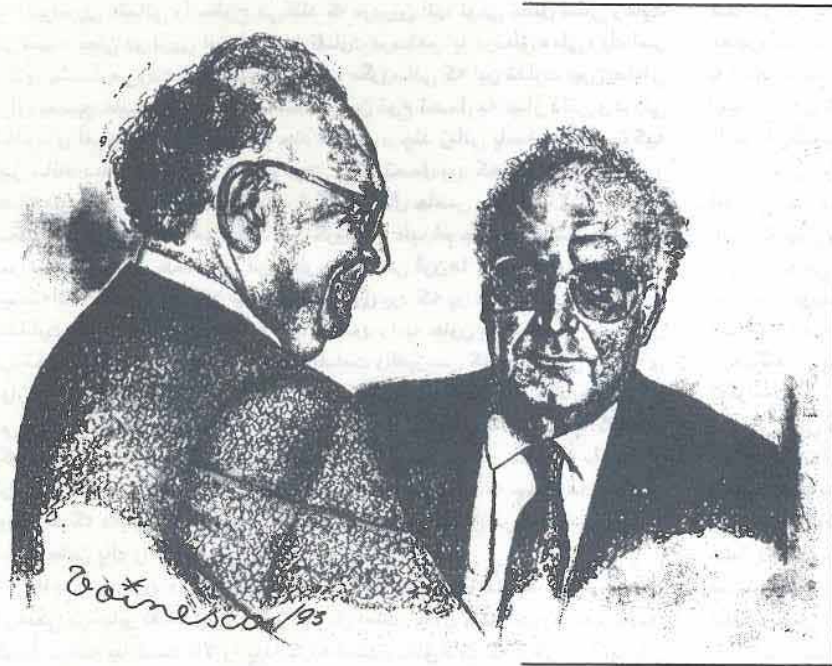
- در نظریه مارکسیستی، جهان به دو اردوگاه خیر و شر - نور و ظلمت - یعنی بورژوازی و پرولتری تقسیم شده است و چون چنین است بدیهی و واضح می‌نماید که نیروهای اهریایی با نیروهای اهریمنی درباره‌ی امر حکومت به مشاوره نپردازند» (۳۷)، خود، به راستی نمی‌فهمد چه



می‌گوید. به سخن دیگر، پریشان‌گوئی است آشفتگی اندیش. تقسیم جامعه به «ستمگر» که باید آزادی‌اش را گرفت تا «آزادی ستمکش تأمین شود»، همان تقسیم جهان به «دو اردوگاه خیر و شر - نور و ظلمت» است. این با عقل سلیم جور در نمی‌آید که وقتی نویسنده گرامی ما چنین می‌گوید، بشود دموکراسی و وقتی مارکس چنین گفته باشد، بشود «نفی دموکراسی»؟! چنین کاری، فقط از پریشان‌گویان برمی‌آید.

## گفتگو با یاشار کمال

وقتی نویسنده‌ای با تکیه به انتقادات کارل پوپر از مارکس می‌نویسد «پس به تاریخ تکیه نکنیم» (۲۸) و بعد، در همین کتاب، با تکیه بر چند آیه از قرآن، می‌فرماید: «از این پس باید به تاریخ توجه کرد» (۳۹). پریشان‌گوئی است که از آدم «گمراهی» چون نویسنده این سطور، آئینه‌ای ساخته است برای دیدن تصویر خویش در آن. تا شما را عقیده چه باشد؟



پی نوشت‌ها:

- ۱ - دکتر مصطفی رحیمی (گردآوری و ترجمه): پرستویکا و نتایج آن، تهران ۱۳۷۰، ص ۲۱۷
- ۲ - همان ص ۴۱۸، تأکید را افزوده‌ام
- ۳ - همان ص ۴۱۸
- ۴ - همان ص ۳۹۶
- ۵ - همان ص ۴۹۸
- ۶ - همان ص ۹۸ - ۳۹۷
- ۷ - دکتر مصطفی رحیمی: گامها و آرمانها (مجموعه مقاله)، تهران ۱۳۷۱، ص ۱۵۸، تأکید از من است.
- ۸ - مصطفی رحیمی: پرستویکا ... همان ص ۳۹۵
- ۹ - همان ص ۳۹۶
- ۱۰ - همان ص ۴۰۹
- ۱۱ - رحیمی: گامها و آرمانها، ص ۱۸۹
- ۱۲ - همان ص ۲۰۲
- ۱۳ - همان ص ۲۰۵
- ۱۴ - رحیمی: پرستویکا ... ص ۳۹۶
- ۱۵ - دکتر مصطفی رحیمی: تراژدی قدرت نرشاهنامه، تهران ۱۳۶۹، ص ۲۴ - ۲۳
- ۱۶ - B. Russell: power, London 1988, P. 82
- ۱۷ - همان ص ۹
- ۱۸ - همان ص ۸۲
- ۱۹ - رحیمی: تراژدی قدرت ... ص ۲۵
- ۲۰ - مصطفی رحیمی: «فرهنگ و طبقات اجتماعی»، بنیای سخن، شماره ۲۶، دی‌ماه ۱۳۷۰، ص ۱۶
- ۲۱ - مصطفی رحیمی: پرستویکا ... ص ۷
- ۲۲ - همان ص ۱۱
- ۲۳ - مصطفی رحیمی: گامها و آرمانها، ص ۲۱۸ - ۲۱۷
- ۲۴ - همان ص ۱۷۰
- ۲۵ - مصطفی رحیمی: پرستویکا ... ص ۹
- ۲۶ - همان ص ۷۶
- ۲۷ - دکتر مصطفی رحیمی: گامها و آرمانها (مجموعه مقاله)، تهران ۱۳۷۱، ص ۵۱ - ۱۵۰
- ۲۸ - همان ص ۱۱
- ۲۹ - همان ص ۶۶
- ۳۰ - همان ص ۶۶
- ۳۱ - همان ص ۷۹
- ۳۲ - همان ص ۱۷۳
- ۳۳ - همان ص ۱۵۱
- ۳۴ - همان ص ۱۵۱
- ۳۵ - همان ص ۶۲ - ۲۶۲
- ۳۶ - همان ص ۲۶۶
- ۳۷ - همان ص ۲۷۳
- ۳۸ - همان ص ۲۷۰
- ۳۹ - همان ص ۲۱۵

## جادوی پیوند فزاینده فرهنگ‌ها

ترجمه: بهروز رضوانی

یاشار کمال که در سال ۱۹۲۳، مقارن تاسیس جمهوری ترکیه چشم به جهان گشوده است، در زندگی‌نامه و آثار خود، تفسیر و تحول بردنک جامعه‌ی نوین ترکیه در جریان قرن بیستم را توصیف می‌کند. اگر کار او پایه‌اش را ادامه می‌داد نقال ماهر حماسه‌ها و آواز خوان دوره‌گرد معرفی می‌شد، ولی او تلاش برای ایجاد سبکی نوین در رمان ترکیه را پیشه کرد. یاشار کمال با سنت‌های فرهنگ و ادبیات شفاهی ترکی و کردی پرورش یافته و روستا زاده‌ایست که حماسه‌های محبوب هم‌میهنانش را بخوبی می‌شناسد. او زیر تأثیر تکاپوها و تضادهای جامعه‌ی نوین ترکیه، در پیکارهای گوناگون برای دفاع از محرومان، حقوق بشر و صلح شرکت جسته است. بدلیل همین تعهد روشنفکری بود که بارها مجبور شد به زندان و آزار و انیت روحی و جسمی تن دهد و شغل روزنامه‌نگاری را کنار بگذارد. شهرت او در فراسوی مرزهای سرزمینش، در سال‌های اخیر سرانجام موجب شد که محافل رسمی حکومت ترکیه نیز صرفنظر از دوستی یا دشمنی‌شان، ارزش کار او را برسمیت بشناسند.

از آثار برجسته‌ی او می‌توان «آریابان آکچاساز»، «اینچه ممد» و «سلمان تنها» را نام برد. آنچه می‌خوانید متن گفتگویی است که آلتان گوکالپ، مردم‌شناس و عضو «مرکز ملی تحقیقات علمی» فرانسه با او انجام داده و در لوموند ۱۳ ژوئیه‌ی ۱۹۹۳ چاپ شده است.

س - در جریان آخرین اجلاس «آکادمی جهانی فرهنگ» که شما هم عضو آن هستید، مسأله «مداخله» را بر سر سفره قرار دادید. برگزیده هرگز بشر به اندازه‌ی امروز مورد ستایش و احترام نبوده، ولی برعین حال بندرت می‌توان نوره‌ای را یافت که مانند امروز در برابر دید همگان به نفی و انهدام بشر بپردازند. همه جا «تحمل» (Tolérance) والاترین فضیلت‌ها اعلام می‌شود و حتی کسانی که بر حمل روزمره‌ی خود به نفی آن می‌پردازند، بر ضرورت «تحمل» تأکید می‌ورزند.

ج - مسأله «تحمل» بر پنج تراز آنست که بر ظاهر بنظر می‌رسد. یگمان من، خطاست اگر خود را به یک تعریف تنگ‌نظرانه، یعنی انتخاب میان طرد یا پذیرش دیگری محدود کنیم. بعنوان مثال، آیا تحمل برده توسط برده‌دار و یا تحمل استعمارشده توسط استعمارگر با درک ما از «تحمل» انطباق دارد؟ معلوم است که نه. تاریخدانان معاصر امپراتورهای معینی نظیر امپراتوری روم یا امپراتوری عثمانی را مطرح می‌کنند که در درون آنها نوعی تحمل نسبی رعایت می‌شد، یعنی در درون این نظام‌ها تفاوتی در مذهب یا در تعلق «ملی» یک امر عادی بشمار می‌رفت و پذیرفته می‌شد، مگر زمانی که این تفاوت چون عاملی برای بسیج علیه نظام بکار می‌افتاد. این نوع تحمل به نیاز ذاتی و برونی نظام‌های امپراتوری چند قومی، چند مذهبی و چند زبانی پاسخ می‌داد. ترکیه نیز مانند دیگر کشورها، دارای نوعی سنت تحمل بود که هنوز هم عناصر و نشانه‌هایی از آن باقی مانده است. ترکیه در حال حاضر بیش از ۲۰ گروه قومی مختلف را در خود جای می‌دهد. این گروه‌ها، علیرغم جنگ‌های گسترده‌ای که سراسر امپراتوری عثمانی را در هم نوردیده، طی قرن‌ها برادرانه در کنار هم‌دیگر زیسته‌اند. تنها در جریان جنگ جهانی اول بود که برابری سنتی انسان‌های متفاوت ولی برعین حال هم‌نوع، جای خود را به جنون مرگبار داد. یک مثال برایتان می‌آورم: در روستای محل اقامت والدین من که نزدیک ری‌چاهی «وان» در شرق آناتولی قرار داشت، ترک‌ها، کردها و ارمنی‌ها برکنار هم زندگی می‌کردند و ارتباط متقابل آنها بقدری نزدیک بود که حتی به مسجد یا کلیسای یکدیگر رفت و آمد می‌کردند. یونانی‌ها هم کلیسای خاص خود را داشتند و ترک‌ها و کردها و ارمنی‌ها که بدنبال معجزات بودند، مرتباً به چشمه‌های مقدس یونانی‌ها که «ایازما» نامیده می‌شدند، می‌رفتند. جشن هر یک از این گروه‌ها مانند جشن پاک را گروه‌های دیگر نیز جشن می‌گرفتند.

آنچه در مورد «وان» گفتم در مورد بسیاری جوامع چند قومی و چند فرهنگی در سایر نقاط جهان نیز صادق است. حال آنکه امروزه عدم تحمل تقریباً در همه جا دست بالا را پیدا کرده است و خلق‌هایی که برخی از آنها طی قرن‌ها برادرانه در کنار هم زیسته‌اند، زیر پرچم خودخواهی «نولت - ملت‌ها» و زیر نگاه خون‌سردانه‌ی سازمان ملل، یعنی نهادی که از همین «نولت - ملت‌ها» تشکیل شده است، به کشتار همدیگر مشغولند. در برابر حمام خونی که هر روز نمایش آن را بر صفحه‌ی تلویزیون می‌بینیم، فقط عده‌ی معدودی از افراد و نهادها هستند که خشم و انزجار خود را آشکارا نشان می‌دهند. بشریت معاصر باید از اینکه جنگ، گرسنگی و تحقیر و استثمار برخی خلق‌ها بدست خلق‌های دیگر به جزئی دائمی از سیمای «انسانی» جهان تبدیل شده‌اند، احساس شرم بکند. برحالیکه بشر هنوز هم منابع انسانی و طبیعت و محیط زیست جهان را به ویرانی می‌کشد، آیا می‌توان گفت که در وجدان بشریت هنوز جایی برای «تحمل» باقی مانده است؟

س - شما «بربریت»، یعنی یکی از قدیمی‌ترین خصائل بشریت را بر مقابل «برادری» قرار می‌دهید. ولی بهر حال برابری لزوماً معادل تحمل نیست. این امر یکی از اشعار بسیار روشنگر و برعین حال درنناک ناظم حکمت را بیاد می‌آورد که ای‌مونتان (Yves Montant) نیز آن را خوانده است: «مانند عقرب، برادر من، تو مانند عقرب، لرزشی هوانک، / مانند گنجشک، برادر من، تو مانند گنجشکی، با دغغه‌های کوچک، / مانند صدق، برادر من، تو مانند صدق، محبوب و آرام، / تو وحشتناکی، برادر من، مانند دهان‌های آتش‌فشان خاموش، / و افسوس که شمارتونه یک، نه پنج، که میلیون‌هاست.»

با این توصیف، آیا بهترین‌ت خواهان آن باشیم که کمی از «برابری» کاسته شده و به «تحمل» افزوده شود؟

ج - تحمل آغاز و پایانی ندارد. تلقی امروز ما از تحمل با درک موجود در این امپراتوری‌ها و نظام‌های استعماری تفاوت دارد. تحمل در تمامی جوانب آن شاخصی است که نحوه‌ی برخورد و نگرش انسان به ممنوعش را نشان می‌دهد. تحمل یک مفهوم تجربی نیست، بلکه یک آرمان زندگی در جامعه است که فقط در شرایط دموکراسی می‌تواند تحقق یابد، زیرا تنها دموکراسی قادر است اصل برابری را به شالوده‌ی هستی و معیار ارزیابی انسان تبدیل کند. تحقق این امر، هنوز هم یکی از آرمان‌های دوران ماست.

س - آکادمی شما بر آنست که «آمیزش فرهنگ‌ها» را تشویق کند. با توجه

به اینکه در حال حاضر بازار گرایش تهرانی ناسیونال - پوپولیستی حتی در قلب اروپا بسپارداغ است، آیا شما بضمیم از ابعاد کاری که باید انجام شود آگاهی؟

ج - این نکته شایان توجه است که واژه‌ی «آمیزش» (métissage) در تمام زبان‌ها یا وجود ندارد و یا واژه‌های معادل آن عرصه‌ای نسبتاً وسیع و متنوع از معانی را دربر می‌گیرد. بنابراین من ترجیح می‌دهم از واژه‌ی «پیوند» (greffe) استفاده کنم. مسأله‌ای که ذهن ما دره آکادمی جهانی فرهنگ‌ها را به خود مشغول می‌دارد، اینست که برای پیوند فرهنگ‌ها چگونه همدیگر را بارور کرده‌اند. از این لحاظ، تاریخ و مردم‌شناسی چیزهای شگفت‌انگیز و جانونی زیادی به ما آموخته‌اند.

ما یاد گرفته‌ایم که یونان باستان، مصر، بین‌النهرین و آسیای صغیر را همچون جلوه‌های شگفت‌انگیز و جانونی تمدن‌های گذشته قلمداد کنیم و مثلاً از «معجزه‌ی یونانی» سخن بگوییم. امروزه با پیشرفت علوم تاریخ و مردم‌شناسی هرچه بیشتر درمی‌یابیم که آنچه واقعاً شگفت‌انگیز و جانونی و معجزه‌آساست، همان وحدت نوع بشر و مبادله میان فرهنگ‌هاست. ما بشروع به ابعاد بسیار گسترده و عمیق مبادلات میان فرهنگ‌ها و تمدن‌های باستانی که اینهمه مایه‌ی شگفتی ما شده‌اند، پی می‌بریم. بعنوان مثال، «هزار و یک شب» را در نظر بگیرید که دامنه‌ی رواج و نفوذ آن جهان هند، ترک، ایران و عرب را دربر می‌گیرد و فراتر از آن در شکل دادن به تصور و خیال جهان غرب نیز نقش ایفا می‌کند. در «شاهنامه» دنیائی در برابر ما گسترده می‌شود که از امپراتوری پارس تا چین را دربر می‌نوردد. افق دید و خیال انسان‌های باستان، برخلاف گرایش برخی‌ها در دوران معاصر، مرکز دربروازه‌های کشورشان متوقف نمی‌شد. در سراسر تاریخ، فرهنگ‌ها متقابلاً از همدیگر تغذیه کرده‌اند و پیوند آنها رو به فزونی داشته است. جانوی واقعی همانا سرعت مبادلات میان فرهنگ‌ها در سراسر جهان و باز تولید روزمره‌ی فرهنگ درین وطن فرهنگ دیگر است.

می‌توان گفت که این تماس‌ها، مبادلات و پیوندها میان فرهنگ‌های مختلف بگونه‌ای جریان یافته‌اند که فرهنگ از دیگری بهره گرفته است تا به خلایق خود بیفزاید. در نتیجه، ما اینک «باغچه‌ای با هزار و یک گل» و با هزار و یک سایه روشن از رنگ‌های گوناگون در اختیار داریم. این باغچه میراث مشترک خلایق ماست و همین است که ما را بسوی مفهوم زیبایی و سعادت هستی سوق می‌دهد. کاستن یک گل از این باغچه، بمعنای نبود یک رنگ و انهدام بخشی از خلقت خواهد بود.

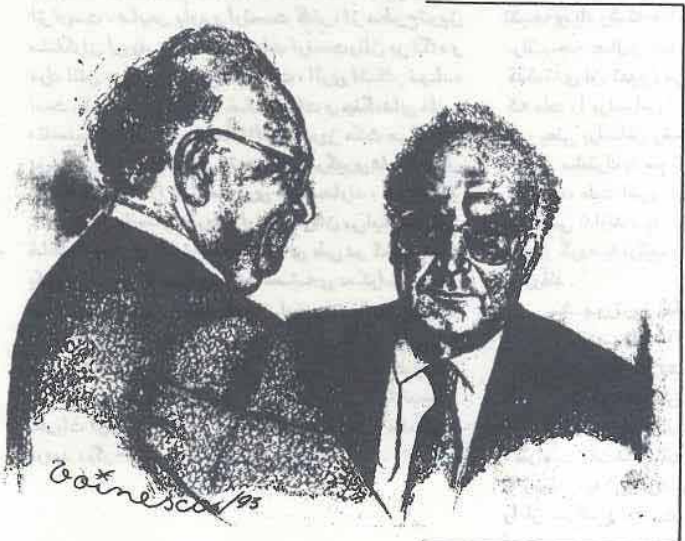
اینک یک فرهنگ دست به انهدام یک یا چند فرهنگ دیگر بزنند، کار نظام استعماری است. اگر قدری نورتور را نگاه کنیم شاید بتوان کشف آمریکا را هم کاری در همین ردیف قلمداد کرد. امروزه عوامل زیادی دست‌بند هم داده و باعث شده‌اند فرهنگ‌هایی که باغچه‌ی هزار و یک گلی ما تنوعش را مدیون آنها بود، در معرض تخریب قرار بگیرند.

س - در حال حاضر تروریسم و مبارزه‌ی مسلحانه‌ی خشونت‌باری میان چریک‌های جنبش جدائی طلبان کرد (حزب کارگران کردستان - PKK) از یک طرف و ارتش و نهادهای نولت ترکیه از طرف دیگر در جریان است. کوهستان‌ها و دشت‌های جنوب شرقی ترکیه هر روز شاهد کشتارها، سوءتصدای کور، نابودی روستاها و جابجائی گروه‌هایی از مردم است. در تمام شهرهای بزرگ ترکیه، جمع بزرگی از کردها زندگی می‌کنند و بندرت می‌توان خانواده‌ی ترک پیدا کرد که خویشاوند یا دوست گرد نداشته باشد. با اینهمه، با گذشت زمان شکاف کینه میان ترک‌ها و کردها عمیق‌تر می‌شود. با فرض اینکه روزی یک راه حل سیاسی بتواند نقطه‌ی پایانی بر مبارزه‌ی مسلحانه بگذارد، آیا بو خلق خواهند توانست صلح را با یکدیگر بسازند و از درآشتی برآیند؟

ج - کردهای ترکیه برای دستیابی به استقلال ملی مبارزه نمی‌کنند. آنها قبل از هر چیزی می‌خواهند حاکم بر سر نوشت خود باشند و بدون چون و چرا از حقوق بشر برخوردار شوند. اینست هدف مقدم مبارزه‌ی مسلحانه‌ای که در حال حاضر جریان دارد. شمار زیادی از کردها و ترک‌ها در این جنگ جان باخته‌اند. بنابراین طبیعی است که اگر هم جنگ پایان یابد، برادری خلق‌های کرد و ترک زخم‌های عمیقی بر تن خواهد داشت. بو خلقی که خون بین‌شان فاصله انداخته، چگونه خواهند توانست از نو همزیستی را از سرگیرند؟ باید قبل از اینکه دیرشود به این جنگ برادر کشی پایان داد. من بارها در مطبوعات ترکیه برایین خطر مهلك تأکید کرده‌ام که هر قدر افشاندن پلر کینه نوام یابد، همانقدر همزیستی بعدی دشوارتر خواهد بود. نمونه‌ی جنگ بوسنی در برابر دیدگان ماست: پس از اینهمه خشونت و برخورد غیرانسانی، حتی تصور حسن همجواری ساده میان صرب‌ها، کروات‌ها و مسلمان‌ها نیز دشوار است.

در آناتولی داستان مسرونی وجود دارد که هنوز هم مردم به نقل آن می‌پردازند: روزی یک دهقان در حالیکه در مزرعه‌اش مشغول کار است، دیوالی سرش لک‌لکی را می‌بیند که یک بچه مار درونش دارد. بلافاصله داس‌اش را

بسوی لك لك پرتاب می‌کند تا بچه مار را نجات دهد. لك لك از سرترس، شكارش را رها می‌کند. دهقان، از بچه مار مراقبت می‌کند و او را بهیچد می‌بخشد. در این میان، ما بر مار که در جستجوی بچه اش است، او را در خانه‌ی دهقان می‌یابد و به رسم سپاسگزاری به او می‌گویید: «هرچه می‌خواهی بگو تا خواست تو را برآورده کنم». دهقان جواب می‌دهد: «من از يك مار لخت و عور چه چیزی می‌توانم بخواهم؟ راحت را بگیر و برو». مار پای می‌فشارد و می‌گوید: «تو زندگی بچه‌ی مرا نجات داده‌ای و من باید این خوبی تو را جبران کنم. حالا که تو چیزی نمی‌گویی من هر روز از سوراخ بالاخانه وارد خواهم شد و يك سکه‌ی طلا برایت خواهم آورد».



فردای آنروز، دهقان علیرغم ناپاوری زیاد، به سوراخ بالاخانه سر می‌زند و يك سکه‌ی زیبایی طلا در آن می‌یابد. با تکرار هر روزه‌ی این چادو، دهقان فقیر ثروتمند می‌شود و حیرت اهالی روستا را برمی‌انگیزد. يك روز دهقان ما فکری می‌کند که دیگر زمان آن رسیده است که در استانبول جشنی برگزار کند. پسرش را که مانند اهالی روستا از منشاء ثروت او بی‌خبر بود، فرا می‌خواند و به او توضیح می‌دهد که با ماری عهد برابری دارد که هر روز پنهانی يك سکه‌ی طلا برایشان به ارمغان می‌آورد. پسر به پدر قول می‌دهد که در غیابش، هر روز صبح کار پدر را انجام دهد و سکه‌ها را بردارد. پس از چند روز پسر فکری می‌کند که تکرار هر روزه‌ی این کار و انتظار دائمی بیپرده و احمقانه است و تصمیم می‌گیرد مار را بکشد و تمام سکه‌های طلای نهفته در بدن او را یکباره از آن خود سازد. او بلافاصله دست به کار می‌شود. با چوب گنده‌ای در دست، در کمین مار می‌نشیند و هنگامی که مار به سوراخ خود باز می‌گردد، ضربه‌ای بر او فرود می‌آورد. مارچنان سالم بدر می‌رود و فقط قسمتی از دمش بر زمین می‌ماند. مار زخمی آنگاه پسر را نیش می‌زند و موجب مرگ او می‌شود.

پدر در یازگشت از مصیبت خبردار می‌شود. دنبال مار می‌گردد و وقتی او را می‌یابد، می‌گوید: «اتفاقی بود و گذشت. همه چیز را فراموش کنیم و برادریمان را مانند گذشته ادامه دهیم». مار جواب می‌دهد: «تا زمانی که تو درد پسر مرده‌ات را در دل داری و من درد بدن ناقص را بر تن، هرگز نخواهیم توانست برادرانه با هم زندگی کنیم». و راهش را می‌کشد و می‌رود.

سرسخت انسان بگونه‌ایست که حتی زمانی که وانمود می‌کند خشونت‌های گذشته را فراموش کرده است، حافظه‌اش آنها را به صورت يك درد شدید حفظ می‌کند.

خشونت‌های مرکب‌ار علیه مهاجران و متقاضیان پناهندگی در آلمان را در نظر بگیرید. متأسفانه خشونت علیه مهاجران در اروپا امری استثنائی و بدون سابقه نیست. در مورد آتش سوزی‌های آلمان، آنچه مایه‌ی وحشت می‌شود، دقیقاً این واقعیت است که این رویدادها در آلمان رخ می‌دهند و چنین جنایتی خاطره‌ی توحش نازی را در ذهن همه زنده می‌کنند.

بدترین فاجعه‌ای که امروز ما را تهدید می‌کند، سرطان نژاد پرستی است که مستقیماً راه بسوی بدترین تبعیضات و تضيیقات جنگ جهانی دوم می‌برد. باید بیاد داشت که استعداد فراموشکاری همنوعان ما حد و مرزی دارد. ما فراموش نمی‌کنیم. هر زخمی که به وجدان انسانی وارد می‌شود، اثری باقی می‌گذارد که دیر یا زود دوباره سرپا می‌کند و به خونریزی می‌افتد.

با حل مساله‌ی کرد، ما از ایجاد زخمی جدید در وجدان انسانی خود پرهیز می‌کنیم و در عین حال ترکیه را از لکه‌ی ننگ سیاهی که او را در رمضان اتهام جهان متقدم قرار خواهد داد، دور می‌کنیم.

علیرغم مشکلات و موانع موجود، پیدا کردن راه حلی شرافتمندانه برای مساله‌ی کرد چندان هم دشوار نیست. کردها خواهان اجرای کامل حقوق بشر هستند. باید گفت که ترک‌ها نیز خواهان آنند که کردها، این برادران هزارساله‌ی آنها، از این حقوق ابتدائی برخوردار شوند. در واقع همه‌ی عوامل لازم برای این کار مهیا هستند. مگر حاکمان ترکیه در چهل سال گذشته تمام میثاق‌های ضامن حقوق بشر را امضا نکرده‌اند؟

مقدم بر هر چیزی، کردها می‌خواهند منطقه‌شان از شرایط توسعه نیافته‌ای که وابستگی مطلق آن را در پی دارد، خارج شود. آنها خواهان توسعه‌ای هستند که دستکم با آنچه در سایر مناطق ترکیه جریان دارد، قابل مقایسه و هم‌ارز باشد.

آنها خواهان برسمیت شناخته شدن زبان‌شان، یعنی آموزش به زبان کردی، نشر کتاب‌ها و نشریات کردی و تأسیس ایستگاه‌های رادیویی و تلویزیونی کردی هستند. حال آنکه دولت ترکیه هنوز هم حاضر به شناسایی این حقوق اولیه نیست و به جای تلاش برای خروج از بن‌بست موجود، به هر حربه‌ای متوسل می‌شود تا مانع تحقق این مطالبات شود. اکتبر سال گذشته، تورگوت اوزال، رئیس جمهور وقت ترکیه نظر مرا در باره‌ی مساله‌ی کرد جویا شد. من متن نسبتاً مفصلي برای او فرستادم که اخیراً در یکی از روزنامه‌های ترکیه چاپ شده است. در آن مطلب گفته بودیم: «هزارسال است که خلق‌های ما برادرانه در کنار هم زندگی می‌کنند. چگونه می‌توان تصور کرد که انسان زبان برادر

خودش را بی‌درد؟ ارتش ترکیه می‌تواند عبدالله اوجالان (معروف به «آپو»، رهبر حزب کارگران کردستان ترکیه) را بکشد. همچنین می‌توان ۱۵ میلیون نفر کرد را به زیر یوغ کشید. ولی ما در عصر حقوق بشر زندگی می‌کنیم و خلق‌ها بشکلی فزاینده از اهمیت رعایت این حقوق آگاه می‌شوند. تداوم جنگ علیه خلق کرد، هرچه بیشتر همچون جنگ علیه افکار عمومی جهان قلمداد خواهد شد. و در چنین جنگی نمی‌توان پیروز شد. شکست آمریکائی‌ها در ویتنام و شوروی‌ها در افغانستان را بیاد آورید...».

س - شما روستا زاده‌اید و ارزش و جایگاه سرزمین و فرهنگ بر زندگی انسان‌ها را بخوبی می‌دانید. قرن بیستم به ما آموخته است که تفاوت و «نسبیت‌گرایی فرهنگی» را محترم بداریم. امروزه مخالفان ارزش‌های جهان غرب و مقدم بر همه‌ی آنها، جنبش‌های بنیادگرای اسلامی که ابعاد جهانی یافته‌اند، از جمله با استناد به همین اصل احترام به تفاوت‌ها، مدعی آن هستند که اندیشه‌ی جهانشمول بودن حقوق بشر آخرین حربه‌ی تسلط جهان غرب است. آیا فکر می‌کنید که باید دیریا زود برای حقوق بشر خصیصتی «نسبی» قائل شد و آنها را بر اساس معیارهای مذهبی یا فرهنگی تغییر داد؟

ج - انقلاب فرانسه، فقط رویداد بزرگی در تاریخ فرانسه نیست، بلکه در عین حال نتیجه‌ی انباشت مجموعه‌ای از دستاوردهای فرهنگی، علمی و فلسفی دوران خود نیز هست.

انقلاب فرانسه، انقلاب بشریت زمان خود است. اختراع نیست، بلکه انباشت سرمایه‌ی انسانی در مقیاس جهان است. کمال اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر از همین خصیصت جهانشمول آن ناشی می‌شود و نه از رویدادهای خاصی که منجر به پیدایی آن شده‌اند. به این دلیل است که تلاش برای تغییر این اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر بر اساس معیارهای اسلامی، مسیحی یا بودائی، علیرغم ظاهر اصلاح بودن آن، به نظر من بسیار گمراه‌کننده است. «آزادی، برابری، برادری» و این واقعیت که انسان خود را حاکم بر سرزندگی و بر شخصیت خویش بداند و به انسان پمنا به معیار همه چیز احترام بگذارد، چملگی ارزش‌هایی جهانشمول و عام هستند. نسبت دادن اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر به شرایط فرانسه در زمان انقلاب و یا به شرایط این یا آن جامعه‌ی معاصر، در حکم فراموش کردن این واقعیت است که آرمان‌هایی هست که تمام انسان‌های روی زمین در آنها اشتراك دارند. آیا مواردی وجود ندارد که باید به این اعلامیه افزوده شود؟ چرا، چنین مواردی حتماً وجود دارند، ولی مساله این است که ما باید ابتدا اساس این اعلامیه را حفظ کنیم. تا آنجا که به حقوق جدید مربوط می‌شود، می‌توان بعنوان مثال از حتی خواندن و نوشتن، حق زندگی و حق انسان‌ها برای برخورداری از فرصت‌های برابر نام برد.

ارنست رنان، یکی از بزرگترین متفکران قرن نوزدهم فرانسه است که نظریاتش درباره‌ی مفهوم ملت، سرچشمه‌ی نظریات بسیاری از اندیشمندان اروپایی بعد از او است. هابز پلوم و ارنست گلنر، از مطرح‌ترین متفکران اروپایی اند که نظریات ارنست رنان بر نگاه و درک آنان درباره‌ی مفهوم ملت، اثری آشکار نهاده است. کسانی که پراختلافات و جنگ‌های ملی، «ناسیونالیستی» و بعضاً نژادی امروز مکتب می‌کنند و برچسب یافتن ریشه‌های متعدد این درگیری‌ها، پژوهش بر مفهوم ملت را نیز ضروری می‌شمارند، نمی‌توانند خود را از دانستن نظریات ارنست رنان بی‌نیاز بدانند. خاصه برای ایرانیان، که مسئله‌ی ملی بر کشورشان یکی از پیوندگانه‌های برجسته‌ی مکرر است. استنتاج منطقی، با کنار نهادن این و آن نظریه در روند پژوهش مبیانت دارد. و پس، برای کسانی که می‌خواهند به استنتاج منطقی بر این زمینه دست یابند، رد یا قبول نظریات مختلف، ملاک دانستن آنها نیست. نظریات ارنست رنان را - همچون هر نظریه‌ی مقبول یا مبرود دیگر - باید در همین روند نگریست.

## ارنست رنان و مفهوم ملت

### بیژن رضائی

● «انسان نه به زبان خود تعلق دارد و نه به نژادش: انسان فقط به خودش تعلق دارد زیرا موجودی آزاد و معنوی است.»

● «انسان قبل از آنکه در قالب این یا آن زبان جا گیرد، قبل از آنکه جزو این یا آن نژاد باشد، و قبل از آنکه به این یا آن فرهنگ تعلق داشته باشد، موجودی با خرد و معنوی است.»

● ملت مستلزم یک گذشته است، ولی با اینهمه ملت در حال حاضر در «یک واقعیت ملموس» خلاصه می‌شود و این «واقعیت ملموس» همان «رضایت و اظهارتقابل آشکاره ادا‌دهی زندگی مشترک» است.

تعاریف مختلفی را که در دوپست سال گذشته برای مفهوم «ملت» ارائه شده است، می‌توان در دو گروه عمومی جای داد. گروه اول تعاریفی هستند که ملت را براساس مجموعه‌ای از عوامل عینی مانند اشتراک نژاد، زبان، تاریخ، اقتصاد، فرهنگ و سرزمین تبیین می‌کنند. در چهارچوب این تعاریف دترمینیستی (جبرگرایانه)، ملیت صرفاً مستقل از اراده‌ی او و نتیجه‌ی یک رشته عوامل طبیعی و تاریخی عینی است و در نتیجه حال و آینده‌ی ملت عمدتاً یا کاملاً توسط گذشته‌ی آن تعیین می‌شود. گروه دوم تعاریفی هستند که ملت را براساس اراده‌ی آزاد افراد تشکیل دهنده‌ی آن، یعنی براساس رضایت گروه‌های انسانی برای تداوم زندگی مشترک با هم تبیین می‌کنند. مطابق این گروه از تعاریف، ملیت امری انتخابی است و عوامل عینی نژاد یا نقشی ندارند و یا نقش‌شان فرعی و درجه دوم است. این دو گروه به ترتیب به تعاریف «عینی» و «ذهنی» ملت معروفند.

مشهورترین نماینده و مدافع تعریف «ذهنی» از ملت، ارنست رنان (۱۸۹۲ - ۱۸۲۲) از متفکران برجسته‌ی قرن نوزدهم فرانسه است. ارنست رنان که عمدتاً بخاطر تعریفش از ملت بعنوان «نظرخواهی همه روزه»، «رضایت بالفعل و میل به زندگی مشترک» و «خواست ملت‌ها بمتابعت آنها معیار برحق» شهرت دارد، تا رسیدن به این درک از ملت، تحول فکری پیچیده و تابی را از سرگترانده است. بدون وارد شدن در جریان دقیق این تحول، باید خاطر نشان کرد که رنان در دوره‌ای که هنوز به تعمق و مطالعه‌ی جدی بر روی پدیده‌ی ملت نپرداخته بود، یعنی در دوره‌ی قبل از جنگ آلمان و فرانسه در سال ۱۸۷۰ که منجر به اشغال ایالت آلتاس و بخشی از ایالت لورن توسط آلمان شد، در نوشته‌های خود، آنجا که از «مردم» (یا «خلق») و «ملت» سخن می‌گفت، بر معیارهای عینی برای تعریف و توصیف این پدیده‌ها تکیه می‌کرد. او در سال ۱۸۶۸ در مقدمه‌ای بر کتابش به نام «مسائل معاصر» می‌نویسد: «خلق‌ها صرفاً بعنوان گروه‌های طبیعی که براساس اشتراک تقریبی در نژاد و زبان، اشتراک در تاریخ و اشتراک در منافع تشکیل شده‌اند، موجودیت می‌یابند. بدین ترتیب، رنان زمانیکه بدنبال جنگ آلمان و فرانسه، به نقد درک‌های عینی و دترمینیستی از ملت پرداخت، نه فقط در رد مخالفانش در آلمان و فرانسه، بلکه همچنین علیه نظرات قبلی خود استدلال می‌کرد. رنان چکیده‌ی نظراتش درباره‌ی ملت را در متن کنفرانس کوتاهی که در ۱۱ مارس ۱۸۸۲ در دانشگاه سوربن پاریس زیر عنوان «ملت چیست؟» ارائه داد، بیان کرده است. این متن برای اولین بار ۲۶ مارس همان‌سال در بولتن هفتگی «انجمن علمی فرانسه» منتشر شد و پس از آن در سال ۱۸۸۷ در مجموعه‌ای به نام «سخنرانی‌ها و کنفرانس‌ها» تجدید چاپ شد. رنان در مقدمه‌ای بر این کتاب، به اهمیت و جایگاه مقاله‌ی «ملت چیست؟» در مجموعه‌ی آثارش می‌پردازد و می‌نویسد: «در این کتاب، قطعه‌ای که از نظرم بیشترین اهمیت را دارد و شایان توجه ویژه‌ی خواننده است، کنفرانسی است که زیر عنوان «ملت چیست؟» ارائه شده است. من در این گفتار هرآهه را با وسواس کامل سبک و سنگین کرده‌ام. این گفتار در واقع بیان اعتقادات من درباره‌ی مسائل انسانی است و آرزوی من اینست که زمانی که تمدن معاصر زیر تاثیر ابهام زینبار واژه‌های ملت، ملیت و نژاد به تاریکی گرائید، مردم این بیست صفحه را به یاد بیاورند. من محتویات این گفتار را کاملاً صحیح می‌دانم.»

کنفرانس رنان پس از اشاره به اینکه ملت «پدیده‌ایست که در ظاهر روشن بنظر می‌رسد، ولی مستعد خطرناک‌ترین سوءتفاهم‌هاست» و «کمترین افتخارش در مفاهیم واژه‌ها، یا بر مبنای استدلال‌ها برای تعریف آن می‌تواند به زاینبارترین خطاها بیانجامد»، به نگاهی مختصر به جریان شکل‌گیری ملل اروپایی می‌پردازد: تقسیم اروپا به مللی چون فرانسه، بریتانیا، آلمان، ایتالیا، اسپانیا و روسیه، پدیده‌ای نسبتاً نوین در تاریخ است که در نتیجه‌ی یک رشته رویدادهای بزرگ در مقیاس

اروپا مانند حمله‌ی ژرمن‌ها و یک رشته رویدادهای همسو در مورد هریک از این ملل، حاصل شده است. در برخی موارد مانند فرانسه، وحدت این ملل بدست یک خاندان سلطنتی تأمین شده، در مواردی دیگر مانند هلند، سوئیس و بلژیک، وحدت محصول اراده‌ی مستقیم ایالت‌ها بوده و در مورد برخی ملل مانند آلمان و ایتالیا، وحدت نتیجه‌ی رویه‌ای عمومی بوده که پس از مدت‌ها تأخیر بالاخره بر حصر و از نظام فئودالی فائق آمده است.

نکته‌ی مهم در زمینه‌ی «تاریخ» اینست که رنان هرچند که ملت‌ها را محصول شرایط تاریخی می‌داند و هرچند خصوصیات مشترک و از آنجمله خصوصیات تاریخی مشترک برای شکل‌گیری آنها را ضروری می‌شمارد، ولی تعریف ملت براساس داشتن گذشته‌ی تاریخی مشترک را رد می‌کند. او برعکس «فراموشکاری تاریخی» و حتی بالاتر از آن «خطای تاریخی» را برای ایجاد یک ملت لازم می‌شمارد:

«فراموشکاری و حتی خطای تاریخی، بنظر من عنصر اساسی برای ایجاد یک ملت است و به همین دلیل است که پیشرفت مطالعات تاریخی در اغلب موارد خطری برای ملیت محسوب می‌شود. تحقیق تاریخی در واقع، رویدادهای قهرآمیز و خشونت‌باری را برملا می‌کند که در گذشته در شکل‌گیری تمام شکل‌بندی‌های سیاسی، حتی شکل‌بندی‌هایی که خوشایندترین ترجمان را به بار آورده‌اند، دخالت داشته‌اند. وحدت همواره از طریق توسل به خشونت حاصل شده است. وحدت فرانسه‌ی شمالی و فرانسه‌ی جنوبی، نتیجه‌ی تیرد و کشتاری بوده که حدود یک قرن طول کشیده است. شاه فرانسه، اگر بخود جرأت دم باید بگیریم که نمونه‌ی ایده‌آل یک تمرکز دهنده‌ی نیروی بود، شاه فرانسه کاملترین وحدت ملی موجود را بوجود آورد، ولی رنگ‌های نزدیک‌تر و دقیق‌تر درمی‌یابیم که همین شاه اعتبار و منزلت خود را از دست داد زیرا مورد نفرین و غضب ملتی قرار گرفت که خود تشکیکش داده بود و امروزه، فقط افراد با فرهنگ هستند که از کار او ارزش و آگاهی دارند.»

رنان بدنبال طرح مسائل مشابه دیگر، نتیجه می‌گیرد که «جوهر یک ملت نژاد است که همه‌ی افراد آن چیزهای مشترک زیادی با هم داشته‌باشند و در عین حال همگی چیزهای زیادی را بدست فراموشی بجا بیاورند. هیچ فرانسوی نمی‌داند که از لحاظ قومی به بورگویند تعلق دارد یا به آن، تالیفال یا ویسیگوت، هر شهروند فرانسه باید قتل عام سن بارتلمی Saint Barthelemy و کشتارهای جمعی جنوب فرانسه در قرن هشتم را فراموش کند. در فرانسه حتی ده خانواده هم نمی‌توان پیدا کرد که بتوانند دلیلی در اثبات اصل و نسب فرانکی خود ارائه دهند. بعلاوه چنین دلیلی با توجه به هزاران برخورد و اختلاط با اقوام ناشناس که سر تا پای نظام هرشجره‌نامه‌ای را در هم می‌ریزد، اساساً معیوب خواهد بود». برخی دیگر از نتایج تعریف ملت براساس «گذشته‌ی تاریخی مشترک» را بعداً خواهیم آورد.

در بخش دوم کنفرانس، رنان حوزه‌ی تاریخ را به قصد حوزه‌ی سیاست و فلسفه‌ی سیاسی ترک می‌کند و قبل از بررسی جداگانه‌ی هریک از عوامل نژاد، زبان، مذهب، منافع مشترک و سرزمین طبیعی (حدود جغرافیایی)، به اختصاص به نظریه‌ای می‌پردازد که ملت را قبل از هر چیز محصول یک یا چند خاندان سلطنتی و فتوحات، جنگ‌ها، ازواج‌ها و قراردادهای آنها می‌داند. رنان نقش این عوامل در شکل‌گیری ملل و قلمرو آنها را انکار نمی‌کند و بعنوان مثال، فرانسه را شاهد می‌آورد که «مرزهای فرانسه در سال ۱۷۸۹ هیچ چیز طبیعی‌ای ضروری در برینداشت» و آنچه مطابق قرارداد ویردن verdun و خاک فرانسه ضمیمه شد، نتیجه‌ی کار خاندان سلطنتی وقت بود. همچنین اتحاد انگلستان، ایرلند و اسکاتلند در قلمرو واحد بریتانیا بدست خاندان سلطنتی انجام شد. بطور عمده این واقعیت‌ها، رنان با اشاره به نمونه‌ی سوئیس و ایالات متحده‌ی آمریکا که شکل‌گیری‌شان برشالوده‌ی هیچ خاندان سلطنتی انجام



نشده، با اشاره به اینکه در فرانسه طیرم نقش خاندان سلطنتی، ملت فرانسه توانست پس از سقوط آن نیز، مستقلاً به حیات خود ادامه دهد، و بالاخره با تکیه بر این نکته که از قرن ۱۸ به بعد حقوق انسان بر حقوق شاهان و شاهزادگان تفوق می‌یابد، می‌گوید: «باید پذیرفت که یک ملت می‌تواند بدون اصل سلطنتی وجود داشته باشد. حتی ملتهایی که بدست خاندان‌های سلطنتی ایجاد شده‌اند، می‌توانند بدون آنها به حیات خود ادامه دهند. اصل قنیمی که بجز حق شاهزادگان، حق دیگری را برنظر نمی‌گیرد، دیگر قابل دوام و قابل دفاع نیست. بالاتر از حق خاندان سلطنتی، حق ملی وجود دارد.»

بنابراین، مسأله اینست که ملت و حق ملی را بر مبنای کدام معیار باید تعریف کرد؟ چگونه باید آن را شناخت؟ و این حق را از کدام واقعیت ملموس باید استنتاج نمود؟

بسیاری پاسخ این سؤال‌ها را در تفاوت‌های نژادی میان ملتها خلاصه می‌کنند. رنان با توجه به رواج وسیع تئوری‌های برتری نژادی در آن دوره، این معیار را با دلایل متعدد رد می‌کند: در قبایل و شهرهای باستانی، عامل نژاد اهمیت برجه اول داشت زیرا این واحد‌های انسانی در واقع، محصول گسترش خانواده بودند. در اسپارت و آتن، همه شهروندان خویشاوند نزدیک و دور همیگر بودند. در مورد قوم بنی اسرائیل و قبایل عرب نیز این امر صادق بود. ولی وقتی اسپارت و آتن و قبایل باستانی را پشت سر گذاشته، وارد امپراتوری روم می‌شویم، اوضاع کاملاً فرق می‌کند. این امپراتوری که ابتدا با توسل به تهر ایجاد شده و پس از آن بخاطر وجود منافع مشترک دوام یافته است، مجموعه‌ی گسترده‌ای از شهرها و ایالت‌های کاملاً متفاوت و ناممگون است که شدیدترین ضربه را به فکر تمایز نژادی می‌زند. مسیحیت نیز بخاطر خصلت جهانی و مطلق خود، تأثیر باز هم قاطع‌تری در همین راستا داشته است. حمله‌ی پیرها، طیرم ظواهر امر، گام دیگری در این جهت بود. مرزهای سرزمین‌های پیرها ارتباطی به قوم‌شناسی نداشتند، بلکه بر اساس قدرت و میل و هوس مهاجمین تعیین شده‌اند. نژاد بر مبنایی که به زیر سلطه‌ی پیرها برمی‌آمدند، برای آنها کمترین اهمیت را داشت... تغییر مرزها در دوره‌ی پس از قرن وسطا نیز مبتنی بر گرایش‌های قوم‌شناسانه نبود. اگر سیاست خاندان سلطنتی کاپت (Capet) منجر به وحدت تقریباً تمام سرزمین‌های گل (Gaul) باستان زیر نام فرانسه شده، این امر نتیجه‌ی گرایش رومی این مناطق برای پیوستن به هم‌نژادان خود نبوده است. ایالت‌های نورمن، برس، پروانس و فرانچ کونته، در آن زمان دیگر اصل و نسب مشترک‌شان را به یاد نمی‌آوردند... فراتر از اینها، باید در نظر داشت که تاریخ بشر را جانورشناسی تمایز و تفاوت اساسی دارد و خاستگاه‌های جانورشناختی بشریت بسیار قدیمی‌تر از خاستگاه‌های فرهنگ، تمدن و زبان هستند. گروه‌های بدوی آریائی، سامی و تورانی از هیچ‌گونه وحدت فیزیولوژیک برخوردار نبودند. این گروه‌ها، واقعیت‌های تاریخی هستند که در دوره‌ای معین، مثلاً ۱۵ یا ۲۰ هزار سال قبل بوجود آمده‌اند، در حالیکه خاستگاه جانورشناختی بشریت در تاریکی‌های غیرقابل محاسبه‌ی زمان قرار دارد.

رنان بطور مشخص‌تر خاطر نشان می‌کند که ملاحظات قوم‌شناسانه در شکل‌گیری ملت‌های مدرن نقشی نداشته‌اند: فرانسه از لحاظ نژادی، سلط، آیری و ژرمن است. آلمان، ژرمن، سلط و اسلاوی است. ایتالیا از لحاظ قوم‌شناسی، ترکیبی متنوع از گل‌ها، اتروسکا، پادژا، یونانی‌ها و بسیاری عناصر دیگر است که تمایز و تفکیک آنها بهیچ‌وجه ممکن نیست. جزایر بریتانیا نیز آمیزه‌ای از خون سلطی و ژرمنی را دربرمی‌گیرد. رنان نتیجه‌گیری می‌کند که «عامل نژاد، هرچند که بر آواز نقش اساسی داشته، اهمیت خود را بطور فزاینده از دست می‌دهد». به علاوه «واقعیت اینست که نژاد خالص وجود ندارد و بنابراین تعیین و اعمال سیاست بر مبنای تحلیل قوم‌شناسانه، بمعنای پیشبرد

رنان بطور مشخص‌تر خاطر نشان می‌کند که ملاحظات قوم‌شناسانه در شکل‌گیری ملت‌های مدرن نقشی نداشته‌اند: فرانسه از لحاظ نژادی، سلط، آیری و ژرمن است. آلمان، ژرمن، سلط و اسلاوی است. ایتالیا از لحاظ قوم‌شناسی، ترکیبی متنوع از گل‌ها، اتروسکا، پادژا، یونانی‌ها و بسیاری عناصر دیگر است که تمایز و تفکیک آنها بهیچ‌وجه ممکن نیست. جزایر بریتانیا نیز آمیزه‌ای از خون سلطی و ژرمنی را دربرمی‌گیرد. رنان نتیجه‌گیری می‌کند که «عامل نژاد، هرچند که بر آواز نقش اساسی داشته، اهمیت خود را بطور فزاینده از دست می‌دهد». به علاوه «واقعیت اینست که نژاد خالص وجود ندارد و بنابراین تعیین و اعمال سیاست بر مبنای تحلیل قوم‌شناسانه، بمعنای پیشبرد

رنان بطور مشخص‌تر خاطر نشان می‌کند که ملاحظات قوم‌شناسانه در شکل‌گیری ملت‌های مدرن نقشی نداشته‌اند: فرانسه از لحاظ نژادی، سلط، آیری و ژرمن است. آلمان، ژرمن، سلط و اسلاوی است. ایتالیا از لحاظ قوم‌شناسی، ترکیبی متنوع از گل‌ها، اتروسکا، پادژا، یونانی‌ها و بسیاری عناصر دیگر است که تمایز و تفکیک آنها بهیچ‌وجه ممکن نیست. جزایر بریتانیا نیز آمیزه‌ای از خون سلطی و ژرمنی را دربرمی‌گیرد. رنان نتیجه‌گیری می‌کند که «عامل نژاد، هرچند که بر آواز نقش اساسی داشته، اهمیت خود را بطور فزاینده از دست می‌دهد». به علاوه «واقعیت اینست که نژاد خالص وجود ندارد و بنابراین تعیین و اعمال سیاست بر مبنای تحلیل قوم‌شناسانه، بمعنای پیشبرد

سیاست بر اساس یک سراب خواهد بود». بقول رنان، ما حق نداریم یقه‌ی هر کسی در هر گوشه و کنار جهان را گرفته و بگوئیم: «خون ما در رگ‌های تو جاری است، تو به ما تعلق داری». جدا از خصلت‌های مردم‌شناسانه، عناصر خرد، عدالت، واقعیت و زیبایی وجود دارد که تمام انسان‌ها بر آن اشتراک دارند. مزید بر این، سیاست مبتنی بر تمایز قومی، هیچ شالوده‌ی مطمئنی ندارد. امروز شما آن را علیه دیگران به کار می‌گیرید، فردا می‌بینید همان سیاست علیه خود شما برگشته است.

آنچه در مورد نژاد گفته شد، درباره‌ی زبان نیز صادق است. رنان در نقد عامل زبان بعنوان معیار تقسیم بشریت به ملل اظهار می‌دارد که «زبان دعوت به وحدت می‌کند ولی آن را بطور اجباری بوجود نمی‌آورد. ایالات متحده و انگلیس مانند آمریکای اسپانیولی زبان و اسپانیا به زبان واحدی حرف می‌زنند ولی یک ملت واحد نیستند. برعکس، سوئیس که بدلیل اینکه با رضایت بخش‌های مختلف اش تشکیل شده، یک نمونه‌ی برجسته است. طیرم اینکه مردمش به سه یا چهار زبان حرف می‌زنند، یک ملت واحد است. در وجود انسان چیزی بالاتر از زبان وجود دارد و آن اراده‌ی انسان است. اراده‌ی سوئیس سببی بر وحدت، طیرم تنوع زبان، بسیار مهم‌تر از همگونی زبانی است که غالباً از طریق آزار و فشار تأمین می‌شود». علاوه بر این، شاخه‌های مختلف زبان‌های هند و اروپائی، سامی و غیره، با تقسیمات مردم‌شناسانه منطبق نیستند و کسانی که به یک زبان حرف می‌زنند نمی‌توانند آنجا که مسأله بر سر انتخاب ملتی است که انسان می‌خواهد سراسر زندگی‌اش را در پیوند با آن سپری کند، آزادی انسانی را در قید و بند نگه‌دارند.

از نظر رنان انگای بیش از حد به زبان، مانند توجه الفراطی به نژاد، خطرات و مشکلات خاص خود را دارد: «انسان وقتی که بر اهمیت زبان مبالغه می‌کند، خود را در درون یک فرهنگ که ملی قلمداد می‌شود، محبوس می‌کند. بدین ترتیب، انسان خود را به چهار دیواری خانه‌اش محدود می‌سازد. انسان هوای آزاد و وسیعی را که در میدان گسترده‌ی بشریت تنفس می‌کند، به حال خود رها می‌کند تا در جمع کوچک هم‌میهنان محبوس بماند. برای روح هیچ‌چیز بدتر از این نیست و برای اصل بنیادی را نادیده گرفت که انسان قبل از آنکه بر قالب این یا آن زبان جا گیرد، قبل از آنکه جزئی از این یا آن نژاد باشد، و قبل از آنکه به این یا آن فرهنگ تعلق داشته باشد، موجودی خربند و معنوی است. قبل از فرهنگ فرانسوی، آلمانی و ایتالیائی، فرهنگ انسانی وجود دارد». رنان در مقدمه‌ای که در سال ۱۸۸۷ برای کتاب «سفرانی‌ها و کتفرانس‌ها» نوشت، در معرفی مقاله‌ی «ملت چیست؟» همین اندیشه را به شکل زیر تکرار می‌کند: «انسان نه به زبان خود تعلق دارد و نه به نژادش: انسان فقط به خودش تعلق دارد زیرا موجودی آزاد و معنوی است».

و او حق دارد آنچه را که برای راست و درست کردن برخی مرزهای خود، برای دستیابی به فلان کوه یا رود ضروری می‌داند، از آن خود سازد. زیرا دقیقاً معلوم نیست که این حدود طبیعی چه هستند، کوه‌ها، رودها یا ... و تکیه بر این عوامل نه تنها کاملاً اختیاری، بلکه بسیار زیانبار است و می‌تواند توجیه هر نوع خشونت را پندبار داشته باشد.

ارنست رنان پس از بررسی این عوامل، در بخش سوم کنفرانس، به طرح تعریف خود درباره‌ی ملت می‌پردازد: «ملت یک روح یا یک اصل معنوی است. دو عنصر که در واقع یک چیز هستند، این روح یا اصل معنوی را می‌سازند. یک عنصر به گذشته مربوط می‌شود و عنصر دیگر به حال. عنصر اول عبارتست از داشتن میراثی غنی از خاطره‌ها و عنصر دوم عبارتست از رضایت بالفعل، میل به زندگی مشترک، اراده و خواست مبنی بر حفظ و گسترش میراث مشترک». رنان در ادامه‌ی بحث، این تعریف را به اشکال مختلف گسترش و توضیح می‌دهد: ملت یعنی «میراثی از افتخارات و افسوس‌های مشترک در گذشته و برنامه‌ی مشترکی برای اجرا در آینده». یا: «ملت مستلزم یک گذشته است ولی با اینهمه در حال حاضر در یک واقعیت ملموس خلاصه می‌شود: رضایت و اظهار تمایلی که آشکارا ادامه‌ی زندگی مشترک را می‌طلبد». او سرانجام با عرض معذرت از استعاره‌ی شماتیکی که بکار می‌گیرد می‌گوید: «هستی یک ملت یعنی نظرخواهی همه روزه، همانطور که هستی فرد بمعنای تأیید مداوم زندگی است».

کنفرانس رنان با بحثی خاتمه می‌یابد که در اکثر کتاب‌ها و مقالاتی که به بررسی و نقد نظریه‌ی او درباره‌ی ملت می‌پردازند، مسکوت گذاشته شده است و آن بحث مربوط به آزادی اراده‌ی ایالت‌ها در تعلق به این یا آن کشور می‌شود. رنان می‌گوید: «مطابق اندیشه‌هایی که من با شما در میان می‌گذارم، یک ملت بیشتر از یک شاه حق ندارد به یک ایالت بگوید: «تو به من تعلق داری، بنابراین تو را تسخیر می‌کنم». یک ایالت برای ما محال ساکنان آن است. یک ملت مرکز نفی واقعی در الحاق یا حفظ یک ایالت غیرمیل آن ندارد. خواست ملت‌ها، تعیین کننده و تنها معیار برحق است و همواره باید بر این خواست تأکید و تکیه کرد». بر این اساس، رنان «نظرخواهی از ساکنان ایالت‌ها» را تنها راه معتبر برای حل مشاجرات مربوطه می‌داند.

اینکه که با رئیس نظرات ارنست رنان درباره‌ی «ملت» آشنا شدیم، به بررسی مختصر مهم‌ترین انتقاداتی که به این نظر وارد شده، می‌پردازیم. جدا از آن دسته تعاریف «عینی» از ملت که خود را تماماً و کاملاً در نقطه‌ی مقابل تعریف «ذهنی» رنان می‌دانند و مورد بحث ما بر اینجاست نیستند، این انتقادات را می‌توان به شکل زیر خلاصه کرد:

- برخلاف آنچه رنان می‌گوید صرف اراده و خواست جمعی از انسان‌ها برای تشکیل یک ملت کافی نیست. به بیان مشخص‌تر کافی نیست عده‌ای که قبلاً هر کدام مرکب‌های از جهان مشغول کار و زندگی خود بودند، بورهم جمع شوند و اراده کنند تا ملتی تشکیل شود. قبل از بررسی این انتقاد از دیدگاه نظریه‌ی رنان، باید گفت که چنین نظری اتفاقاً در قرون ۱۸ و ۱۹ وجود داشته است. امانوئل سی‌سی (۱۸۲۶ - ۱۷۴۸ و E. Sieyès) از متفکران عصر انقلاب فرانسه، که مانند رنان ملت را اجتماعی داوطلبانه و آزاد می‌دانست، می‌نویسد: «در دوره‌ی آغازین، شمار کم‌بیش قابل ملاحظه‌ای از افراد جداگانه را مشاهده می‌کنیم که می‌خواهند متحد شوند. همین امر بخودی خود کافیست تا آنها را نقداً یک ملت بدانیم و همه‌ی آنها از چنین حقی برخوردارند» (۱). سی‌سی: «طبقه‌ی سوم چیست؟»، انتشارات فرانسوی PUF، ص ۵. ولی آنچه از سی‌سی نقل کردیم، نظر رنان نیست. رنان چنانکه دیدیم در تعریف خود، علاوه بر «تمایل به زندگی مشترک» (به بیان دقیق‌تر: «ادامه‌ی زندگی مشترک»)، بر عنصر دیگری نیز انگشت می‌گذارد که همانا زندگی

مشترک در گذشته، میراث گذشته و افتخارات و افسوس‌های مشترک در گذشته است. رنان بلافاصله پس از ارائه تعریف ملت، اضافه می‌کند که «انسان فی‌البداهه و دفعتاً بوجود نمی‌آید. ملت نیز مانند انسان محصول یک گذشته‌ی طولانی سرشار از تلاش‌ها، فداکاری‌ها و از خود گذشتگی‌هاست». او حتی پا را از این حد نیز فراتر گذاشته و می‌گوید: «آئین اجداد و نیاکان، برحق‌ترین آئین‌هاست و هستی کنونی ما حاصل کار و تلاش نیاکان ماست».

بنابراین، تعریف رنان از ملت چندان هم «ذهنی» نیست و برخلاف تصور برخی منتقدین، عوامل مشترک عینی لازم را نایده نمی‌گیرد. اما ویژگی و مزیت تعریف رنان، در اشاره به عوامل مشترک عینی، در اینست که به جای آنکه آنها را بصورت خشک و مطلق طرح نماید که هیچکدام به تنهایی یا مجموعه‌ای از آنها بر روی هم، تقریباً در مورد هیچ ملتی مصداق نمی‌یابد، ترکیب مجموعه‌ی آنها را بصورتی که در واقعیت روی می‌دهد و به زندگی واقعی نزدیک‌تر است، یعنی به صورت «میراثی غنی از خاطرات» یا «افتخارات و افسوس‌های مشترک» یا «گذشته‌ی مشترک» مطرح کرده است. مضمون این فرمولبندی‌ها به همان اندازه‌ی «زبان، اقتصاد، فرهنگ و تاریخ مشترک» عینی است، ولی جنبه‌ی مطلق و تجربیدی معیارهای عینی یاد شده را ندارد. در نتیجه، می‌توان با تعریف رنان از ملت موافق یا مخالف بود ولی نمی‌توان این نظر را به او نسبت داد که از نظر او هر جمع اختیاری از انسان‌ها می‌تواند یک ملت تشکیل دهد.

- تعریف رنان از ملت تقاطعی و متناقض است زیرا با طرح دو عنصر گذشته و حال، از یکسو چیرگرایانه است و از سوی دیگر اراده‌گرایانه. یعنی اگر با یکسو در رابطه با حال و آینده، به ملت آزادی می‌دهد، با نسبت دیگر با اشاره به ضرورت گذشته‌ی مشترک و اینکه «هستی کنونی ما حاصل نیاکان ماست»، آن را از او می‌ستاند. این انتقاد را بشرطی می‌شد وارد دانست که رنان برای دو عنصر یاد شده، یعنی برای اراده‌ی آزاد انسان‌ها و گذشته‌ی تاریخی آنها اهمیت مساوی قائل می‌شد. ولی اندیشه‌ی رنان آگاهانه از این التقاط پرهیز می‌کند. او در ترماریکی که در بالا ذکر کردیم پس از طرح اینکه ملت مستلزم یک گذشته است، بلافاصله اضافه می‌کند که: «ولی با اینهمه ملت در حال حاضر در یک واقعیت ملموس» خلاصه می‌شود و این «واقعیت ملموس» همان «رضایت و اظهار تمایل آشکاره‌ی آدمه‌ی زندگی مشترک» است. یعنی از نظر رنان اراده‌ی آزاد اتحاد ملت، تعیین کننده است و برگزیده‌ی تاریخی مشترک تقسیم و تفوق دارد. ملاحظاتی دیگر رنان درباره‌ی ضرورت «فراموشکاری و حتی خطای تاریخی» بعنوان «عنصری اساسی برای ایجاد یک ملت» و برخورد او به مسأله‌ی «ایالت‌ها» که نه گذشته‌ی مشترک، بلکه خواست آنها را اصل قرار می‌دهد، تأییدات دیگری بر همین امر هستند. مثال بارز دیگر در این زمینه بحثی است که رنان پس از آغاز جنگ آلمان و فرانسه، با همکار آلمانی خود به نام ل. اشتراوس (۱۸۷۲ - ۱۸۰۸) انجام داده است. در این بحث، رنان اظهار می‌دارد که اگر استاد به گذشته‌ی تاریخی را پیگیرانه ادامه دهیم، سرانجام به حق اوران اوتان‌ها می‌رسیم که بدست انسان‌های متمدن پایمال شده است:

«تقریباً هر جا که میهن پرستان پرشور آلمان مدعی حق ژرمنی می‌شوند، ما می‌توانستیم مدعی حق سلتی باشیم که مقدم بر حق ژرمنی بوده است و باید بگوئیم که قبل از دوره‌ی سلتی، الویل‌ها، فیینی‌ها و لاپون‌ها وجود داشتند، قبل از لاپون‌ها هم انسان‌های غارنشین و قبل از آنها اوران اوتان‌ها زندگی می‌کردند. با این فلسفه‌ی تاریخ، فقط حق اوران اوتان‌ها مشروع خواهد بود که انسان‌های متمدن بناحق آنها را از این حق محروم کرده‌اند» (۱). رنان: «نامه‌ی جدید به آقای اشپیت».

- بزرگترین انتقادی که تا کنون به نظریه‌ی رنان

وارد شده، شاید مربوط به همان جنبه‌ای باشد که بیشتر از همه مسکوت گذاشته شده است، یعنی مسأله‌ی ایالت‌ها. این انتقاد را خود رنان قبل از هر کس دیگری دیده و مطرح کرده است. او پندبار طرح مسأله این سؤال را پیش می‌کشد: «اینکه که تجزیه‌ی متافیزیکی و الهی را از حوزه‌ی سیاست کنار گذاشتیم، چه چیزی باقی می‌ماند؟ پاسخ رنان اینست: «آنچه باقی می‌ماند انسان است با امیال و نیازهایش». ولی شنونده و خواننده ممکن است نظر دیگری داشته باشد: «خواهید گفت که جدائی و زهدت امری که پاره شدن ملت‌ها عاقبت سیستمی است که این-ارگانسیم‌های قدیمی را در معرض تاثیر اراده‌هایی می‌گذارد که غالباً روشنی و آگاهی چندان ندارند». پاسخ رنان به این انتقاد بقرار زیر است:

«روشن است که در رابطه با چنین موضوعی، هیچ اصلی را نباید به افراط کشاند. حقایقی از این نوع را می‌توان فقط در مجموع آنها و بشکلی بسیار عام بکار بست. می‌گوئید خواست و اراده‌ی بشری چهار تغییر می‌شود، ولی چیست که در این جهان چهار تغییر نشود؟ ملت‌ها پدیده‌هایی ابدی نیستند. آنها آغازی داشته‌اند و پایانی هم خواهند داشت. احتمالاً یک کتفدراسیون اروپائی جای آنها را خواهد گرفت. ولی قانون قرنی که مادران زندگی می‌کنیم، هنوز این نیست ...

... انسان نه برده‌ی ژاد، زبان و مذهب خود است و نه برده‌ی جریان رودها و جهت سلسله کوه‌ها. اجتماعی بزرگ از انسان‌ها، با روحی سالم و قلبی گرم، آگاهی معنوی بوجود می‌آورد که ملت نام دارد. تا زمانی که این آگاهی نبردی خود را با فداکاری‌هایی که مستلزم گشت فردی به نفع جمع است، ثابت کند، ملت برحق است و حق حیات دارد. و اگر تردیدهایی درباره‌ی مرزهای آن بیان آید، باید از اهالی مربوطه نظرخواهی کرد. آنها کاملاً حق دارند نظر خاص خود را در این زمینه داشته باشند».

رنان که می‌داند این نظر مطابق طبع محافل رسمی سیاست نیست، بلافاصله اضافه می‌کند که این گفته حتماً مایه‌ی خنده عالی‌مقامان نیای سیاست خواهد شد: «از اهالی نظرخواهی کنید! چه ساده لوحی بزرگی! اینست آن ایده‌های ناقابل فرانسوی که می‌خواهند وسایل و راه‌هایی را که از فرط سادگی کوچکانه هستند جایگزین دیپلماسی و جنگ سازند». رنان کنفرانس خود را پس از اظهار امیدواری مبنی بر اینکه «شاید همین عالی‌مقامان، پس از قوت‌ولو خوردن‌های بسیار و بی‌حاصل، به راه‌های فروتنانه و تجربی ما روی آورند»، چنین پایان می‌برد: «برخی مواقع، برای اینکه در آینده حق به جانب ما باشد، باید بتوانیم به اینکه مطابق مد روز عمل نکنیم، گردن بگذاریم».

چنانکه مشاهده می‌شود بحث رنان به ایالت‌ها بطور عام مربوط می‌شود که ساکنان آنها لزوماً از نظر ملی ترکیبی متفاوت و نامگون با بقیه ندارند. برخی منتقدین معاصر روی و نظر رنان، تا آنجا پیش رفته‌اند که نه تنها اراده‌ی آزاد ایالت‌ها، بلکه بالاتر از آن حق تعیین سرنوشت برخی ملیت‌ها را نیز با استناد به حق اکثریت مورد سؤال قرار داده‌اند. در زیر نمونه‌ای از این انتقادات را ذکر خواهیم کرد ولی قبل از آن اشاره به یک نکته در مورد مواضع عمومی سیاسی رنان ضروری است: منتقدین مورد بحث، غالباً نظرات فوق را به مارکسیست‌ها و انقلابیون نسبت داده و از این زاویه به مخالفت با آنها پرداخته‌اند. در این مورد خاص باید گفت که اتفاقاً رنان از لحاظ مواضع عمومی سیاسی نه فقط مارکسیست، انقلابی یا حتی دمکرات نبوده، بلکه حد اکثر موضعی لیبرال و نخبه‌گرایانه و نرم‌وارد بسیاری نظرات آشکارا محافظه‌کارانه و ارتجاعی داشته است. او که با تمام رژیم‌های وقت فرانسه، یعنی رژیم‌های سلطنتی و جمهوری و امپراتوری همراهی کرده بود، در سال ۱۸۸۶، یعنی یکسال قبل از مرگش عنوان می‌کند که «من برای آن به دنیا آمده‌ام که با نهایت

تلاش و وفاداری، به یک خاندان سلطنتی یا یک قانون اساسی که دارای قدرت بلامنازع باشد، خدمت کنم. ولی انقلابات کار مرا بشواری ساخته اند.» رنان مخالف دموکراسی بود، آن را ریشه‌ی سایر مشکلات جامعه‌ی فرانسه می‌دانست و در این مخالفت تا آنجا پیش می‌رفت که علت شکست فرانسه از آلمان را در سیستم دموکراتیک آن و راه نجات آن را در بازگشت به یک سلطنت سالم با یک رهبر روشن بین می‌دانست (۱). رنان: در فهم فکری و معنوی فرانسه، (۱۸۷۱). همچنین باید اضافه کرد که رنان مرکز به برابری نژادها باور نداشت، سیاهان و زردها را از نژادی پست‌تر می‌دانست و سلطه‌ی سفیدها بر سیاهان و غرب بر شرق را طبیعی و حتی ضروری می‌شمرد (۱). رنان: دیالوگ‌ها و نوشته‌های فلسفی، ۱۸۷۶، و آینده‌ی مذهبی جوامع مدرن، ۱۸۶۰).

به بحث اصلی خود باز گردیم. از میان انتقاداتی که به اصل حق ملل وارد شده، انتقاد ژرژ سل (Georges Scelle) در سال ۱۹۲۸ جای برجسته‌ای دارد، زیرا او این حق را با استناد به حق اکثریت «برای بنای یک دولت، یک ملت و میل آن به زندگی مشترک رد می‌کند:

«نمی‌توان با خیال آسوده پذیرفت که هرگروهی که همبستگی اش ممکن است گذرا و جنبش‌اش ناشی از هیجانات باشد، با استواریز قراردادن حق تعیین سرنوشت آزاد، کل ساختمان دولتی را زیر سوال ببرد. در واقع، باید توجه داشته باشیم که «حق» گروه ناراضی - و بدانیم که این «حق» همان حق جدائی است - بلافاصله حق بقیه‌ی جمعیت برای تشکیل یک ملت، یک دولت و اصرار آن بر میل به زندگی مشترک را بربرابر خود می‌یابد، حتی که کمتر از اولی قابل احترام نیست. نمی‌توان پذیرفت که ارضای میل یک اقلیت می‌تواند مقدم بر ضروریات حیاتی اکثریت باشد و همبستگی را که شالوده‌ی خود دولت محسوب می‌شود از بین ببرد.» (حقوق بین‌الملل عمومی، ۱۹۲۸، ص ۱۵۷).

به این بحث سه انتقاد اساسی وارد است: اولاً، مقدمت بحث بر مورد به اصطلاح «اقلیت» و «اکثریت» منصفانه و برابر مطرح نشده است. فرض کنیم که مساله بر سر «هرگروه» و «ویژه گروهی» که همبستگی اش گذرا و ناشی از هیجانات باشد نیست، بلکه بر سر گروهی ملی است که بر اساس یک رشته معیارهای عینی یا ذهنی واحد در مورد «اکثریت» و «اقلیت» (یعنی خصوصیات مشترک عینی یا خواست و اراده‌ی مشترک) با هم احساس همبستگی دارند. در این صورت دیگر به آسانی نمی‌توان حق تعیین سرنوشت آن را انکار کرد، و الا «اقلیت» نیز بنوبه‌ی خود می‌تواند همبستگی برونی «اکثریت» یا همبستگی آن با خود را زیر سوال ببرد. ثانیاً، این امر که بخشی از مردم نخواهند به زندگی مشترک با بقیه ادامه دهند، به معنای نفی حق آنها برای بنای یک ملت و یک دولت نیست. آنها می‌توانند ملت و دولت خود را بسازند. مهم تر از آن اینک: در چنین حالتی سخن گفتن از «اصرار بر میل به زندگی مشترک» بیجا و بی‌معناست، و آنهم به این دلیل ساده که «زندگی مشترک» دو طرف دارد و در شرایطی که یک طرف راضی به آن نباشد، «اصرار بر زندگی مشترک»، چیزی جز تلاش برای اعمال فشار و تحمیل اراده‌ی یک طرف بر دیگری نخواهد بود. ثالثاً، بحث فوق با معادل شمردن حق تعیین سرنوشت و حق جدائی، در واقع اشکال دیگر تحقق این حق را نادیده می‌گیرد. درحالیکه در شرایط وجود دموکراسی، مساله می‌تواند بر انتخاب میان پذیرش وضع موجود یا جدائی خلاصه نشود و حق تعیین سرنوشت از راه‌های دیگری جز جدائی تأمین شود و مزید بر اینها، نظرخواهی از ساکنان بگواه یک رشته تجارب تاریخی ازوماً به جدائی نمی‌انجامد (پدنبال جنگ جهانی اول، اکثریت اهالی ایرلند شمالی نه به جدائی و نه به پیوستن به ایرلند جنوبی، بلکه به تداوم زندگی مشترک با سایر اتباع بریتانیا رای دادند. همچنین در سال ۱۹۷۹ اکثریت اهالی اسکاتلند و ولز به طرح عدم تمرکز پیشنهاد شده از طرف حکومت مرکزی بریتانیا

رای منفی دادند).

از این ملاحظات نباید چنین نتیجه گرفت که اصل حق ملل در تعیین سرنوشت خود در شکل کلاسیک اولیه‌ی آن (اصل ملیت‌ها) که در جریان انقلاب فرانسه مطرح شد و پس از جنگ جهانی اول توسط توماس ویلسون، رئیس جمهور وقت آمریکا بعنوان پایه‌ی تعیین مرزهای اروپا مورد تأکید قرار گرفت و یا در شکل لنینی آن، بی‌عیب و نقص است و ایرادی به آن وارد نیست. بنظر نگارنده رئیس انتقادات به اصل حق تعیین سرنوشت در شکل اولیه‌ی آن را در دو مورد می‌توان خلاصه کرد: الف) حق ملل در تعیین سرنوشت خود بمفهوم جدائی و تشکیل دولتی مستقل، مضمونی درست و قابل دفاع - یعنی تصمیم‌گیری آزادانه‌ی گروه‌های انسانی براداری - امور خود - را در قالب و شکلی مطلق و یک جانبه محبوس می‌کند. درحالیکه اصالت اراده‌ی آزاد ملیت‌ها و خلق‌ها لزوماً مستلزم جدائی آنها از یکدیگر نیست و می‌تواند در اشکال بسیار متفاوت دیگر (سیستم خودمختاری، سیستم فدرالی، سیستم ملت - شهروندی، یا ترکیب‌های متفاوتی از آنها) در عین همزیستی ملیت‌ها و خلق‌های مختلف تحقق یابد. واقعیت اینست که اصل حاکمیت ملیت در دوره‌ی انقلاب فرانسه اساساً جنبه‌ی «داخلی» داشته، یعنی در برابر حاکمیت الهی و حاکمیت خاندان‌های سلطنتی مطرح شده و در این چارچوب حقوق برابر شهروندان صرف نظر از تعلق ملی یا تمایزات قومی و زبانی و فرهنگی آنها را بر رسمیت شناخته است. ولی با گذشت زمان، جنبه‌ی «خارجی» آن، یعنی طرح «اصل ملیت‌ها» یا حق تعیین سرنوشت در روابط میان ملل، نه تنها صرفاً به حق جدائی ملی و تشکیل دولتی مستقل محدود شده، بلکه در بسیاری موارد از مضمون دموکراتیک خود تهی شده است. ثانیاً، این حق در مفهوم جا افتاده‌ی خود، یعنی جدائی، بر این پیش فرض استوار است که «ملت»ها و «خلق‌ها» را می‌توان به آسانی از همدیگر تفکیک نمود. درحالیکه نه تعریفی از مفاهیم «ملت» و «خلق» که مورد توافق نسبی عموم باشد وجود دارد (ارائه‌ی چنین تعریفی احتمالاً با توجه به واقعیت درهم تنیدگی و اختلاط ملت‌ها و خلق‌ها و نبود ملت و خلق خالص، غیرممکن است) و نه در واقعیت عملی ملل و خلق‌ها بر روشنی و آسانی از هم قابل تفکیک اند.

نظریه‌ی لنین درباره‌ی حق تعیین سرنوشت، علاوه بر انتقادات فوق، دارای دو ضعف اساسی دیگر است: این نظریه اولاً با اتکاء به اصل سانترالیسم و ترجیح دولت متمرکز بر اشکال فدراتی و ساختار دولتی مبتنی بر خودمختاری ملی و منطقه‌ای، حق تعیین سرنوشت را یک استثنا، در برابر قاعده‌ی تمرکز می‌داند، ثانیاً حق تعیین سرنوشت را تابع منافع مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر و منافع عمومی سوسیالیسم می‌داند که تشخیص دهنده‌ی نهانی این منافع نیز حزب طبقه‌ی کارگر، یعنی اقلیتی از یک اهالی یک کشور خواهد بود. در این سیستم، حق ملل برای تعیین سرنوشت خود، مانند سایر حقوق و آزادی‌های دموکراتیک، از ارزش مستقل برخوردار نیست و مطلوب یا عدم مطلوب بودنش منوط به منافع طبقه‌ی کارگر و دربره‌ی پس از کسب قدرت منوط به منافع دولت کارگری است که خود این منافع نیز توسط حزب طبقه‌ی کارگر تعیین و تعریف می‌شود.

تعریف رنان از ملت، مانند تعاریف «عینی» از آن، این «مشکل» یا «ضعف» را دارد که جریان شکل‌گیری و حیات بعدی اکثریت غالب واحد هائی که زیر نام «ملت» می‌شناسیم، مبتنی بر این تعاریف نبوده‌اند، ولی این تعریف، برخلاف تعاریف «عینی»، این مزیت و برتری مهم را دارد که با فرمی قلمداد کردن عوامل عینی مانند نژاد، زبان، تاریخ، فرهنگ، اقتصاد و سرزمین مشترک، همزیستی ملیت‌ها و گروه‌های ملی مختلف در چارچوب یک ملت و یک کشور را تشریح و توجیه می‌کند. درحالیکه تعاریف «عینی»، مستقیماً بر تمایزات و جدائی قاطع میان ملل دلالت و تأکید دارند. بعبارت دیگر، تعریف رنان از ملت بعنوان «میل به تداوم زندگی مشترک» یا «نظرخواهی همه روزه»، از واقعیت ملت‌ها و

● ... انسان نه برده‌ی نژاد، زبان و مذهب خود است و نه برده‌ی جسران رودها و جهت سلسله کوه‌ها. اجتماعی بزرگ از انسان‌ها، با روحی سالم و قلبی گرم، آگاهی معنوی بوجود می‌آورد که ملت نام دارد.

● ملت یعنی «میراثی از افتخارات و افسوس‌های مشترک در گذشته و برنامه‌ی مشترکی برای اجرا در آینده».

● «هستی یک ملت یعنی نظرخواهی همه روزه، همانطور که هستی فرد بمعنای تأیید مداوم زندگی است».

ملیت‌ها و گروه‌های ملی بعنوان اجتماعات مبتنی بر خصوصیات عینی مشترک، فراتر می‌رود و ترکیبی از آنها را دربرون خود می‌پذیرد. ملت بمفهوم رنانی آن، در واقع اجتماعی از شهروندان است که می‌تواند گوناگون ترین عناصر و تعلقات ملی را دربرگیرد. از این دیدگاه، نظریه‌ی رنان برای سازماندهی یک زندگی دموکراتیک و حل مسائل و برخورد های ملی بسیار چاره‌سازتر و مناسب‌تر است تا نظریات مبتنی بر همگونی‌های قومی، زبانی، فرهنگی و تاریخی. فقط باید این نکات را هم در نظر داشت که اولاً، تأمین حقوق بشر هر چند که می‌تواند بخشی از تبعیض‌های ملی را از میان بردارد، بخاطر آنکه جزو مقوله‌ی حقوق فردی است، نمی‌تواند بخودی خود پاسخگوی حقوق ملی یا به بیان دقیق‌تر «حقوق ملیتی» (از جمله حق خود مختاری) که جزو حقوق جمعی هستند، باشد. ثانیاً، مطابق اندیشه‌ی رنان، که بر آزادی ایالت‌ها و «نظرخواهی از ساکنان آنها» تأکید دارد و حتی جدائی آنها را می‌پذیرد، ساختار فدرالی یا ساختار مبتنی بر خود مختاری ملی و منطقه‌ای، نه انحرافی از قاعده، بلکه شکلی خاص از تحقق آزادی اتباع کشور می‌تواند قلمداد شود. نکته‌ی اساسی بر نظریه‌ی رنان درباره‌ی ملت اینست که انسان‌ها به هر گروه قومی، زبانی یا فرهنگی که تعلق داشته باشند، بتوانند در چارچوب اجتماعی از شهروندان، بطور آزاد اعمال اراده نمایند، با این یادآوری مهم که رنان بدلیل اعتقاد به تئوری برتری نژادی، این نظریه را صرفاً در مورد به اصطلاح «نژادهای برتر» (از نظر رنان یعنی: «نژادهای سفید» یا «نژادهای اروپائی») صادق می‌دانست، حال آنکه ما بر اساس اصل وحدت نوع بشر و بطلان تئوری‌های برتری نژادی، می‌توانیم همین نظریه را در ارتباط با تمام مردم جهان و تمام واحدهای سیاسی موجود دنیا مورد توجه قرار دهیم ●

اقتصادی؟ قدرتهای بزرگ اروپایی و آمریکایی کدام منافع را در این جنگ دنبال می‌کنند؟ آیا آنها واقعا قصد آن کرده‌اند تا به این همه جنایت پایان دهند؟ تا چه حد در ادعاهای «بشریستانه» خود صادق‌اند؟ آیا طبق نظر اکنومیس‌ت لندن «اروپایی بودن [جنگ] یوگسلاوی وحشتناکترین وجه واقعی که رخ می‌دهد، نیست؟ آیا احتمال گسترش دامنه جنگ به سایر کشورهای بالکان و برهم خوردن بلوک‌بندیها و تعادل موجود، علت تلاشهای صلحجویانه آنها نیست؟ آیا اگر این جنگ در منطقه دیگری از جهان رخ می‌داد، آنها به همین اندازه حساسیت نشان می‌دادند؟ آیا آنها واقعا نگران وضع مسلمانان بوسنیه هستند و یا نگران تأثیرات اوضاع آنها بر وضعیت کشورهای مسلمان بوستان؟

## ریشه‌های اقتصادی جنگ

نخستین نوات یوگسلاوی در سال ۱۹۱۸ متعاقب جنگ جهانی اول و بر مبنای تنظیمات ناشی از توازن قوا و در مقابله با انقلاب شوروی، به صورت پادشاهی تاسیس شد. بار بعد، نوات یوگسلاوی از دل يك سلسله مبارزات پارتیزانی تحت رهبری حزب کمونیست تیتو، و این بار به صورت جمهوری فدراتیو، تشکیل شد که شش جمهوری و دو منطقه خود مختار را دربر می‌گرفت. تیتو در اواخر دهه چهل خود را از جرگه کشورهای سوسیالیستی بلوک شرق بیرون کشید و در جنبش غیرمتعهدها در کنار ناصرها و نهروها راه رشد سرمایه‌داری را بکار گرفت. آنچه را که بلوک سابق شرق اکنون در پی آنست (نظیر کارخانجات خصوصی، بورس، بازار آزاد برای فروش نیروی کار و کالا، و غیره)، یوگسلاوی از چهل سال پیش داشت.

نورهای از ثبات و رشد اقتصادی نسبی بر مبنای این راه رشد در یوگسلاوی آغاز شد که تقریباً دو دهه پنجاه و شصت را دربر گرفت - رشدی که از بسیاری کشورهای در حال توسعه دیگر بالاتر بود. این رشد و خدمات اجتماعی در عرصه اقتصاد و فدرالیسم و پلورالیسم سیاسی در عرصه سیاست، سطح زندگی مردم را بالا برد. تفاوتها و اختلافات قومی، نژادی و مذهبی به کثاری رفتند و قدرت سیاسی - اقتصادی میان بخشهای مختلف حاکمه تثبیت شد.

اما این راه رشد نتایج مصیبت‌بار خود را نیز به همراه داشت و یوگسلاوی را در دهه‌های هفتاد و هجده هشتاد در بحران عمیق فرو برد. نابرابریهای بخشی و منطقه‌ای در اقتصاد و میان جمهوریهای مختلف افزایش یافت. در نتیجه، بخشهای شمال غربی این کشور (اسلونیه و کرواسیه) از نظر اقتصادی توسعه یافتند به سوی سطح زندگی آنها با سطح زندگی کشورهای غربی همسایه مثل اتریش برابری می‌کند. و بخشهای جنوب شرقی این کشور (مقدونیه، مونته‌نگرو، کوسوو) از نظر اقتصادی عقب نگه داشته شدند تولید سرانه اسلونیه سه برابر مناطقی نظیر مقدونیه است. درآمد سرانه در اسلونیه طبق آمار سال ۱۹۷۰ شش برابر این نرخ در «کوسوو» بود. بیکاری در اسلونیه در ۱۹۶۶ تنها ۲٪ بود، در حالیکه در مناطق عقب افتاده بین ۱۵٪ تا ۲۰٪ بود.

این امر باعث می‌شد که دهقانان جنوب به دنبال کار به مناطق شمالی بروند. این افراد ۱۵٪



## یوگسلاوی : کانون تلاقی تضادها

سیروس شاهانی

ابزارهای لازم نظیر ملیت، زبان، نژاد، مذهب، و تقدس آنها برای بسیج مردم بمتابه گوشت دم توپ استفاده شد. مردم این کشور که سالها (حد اقل به مدت ۴ دهه) در صلح در کنار یکدیگر زندگی می‌کردند، اکنون همدیگر را می‌کشند تا حق داشتن استثمارگری که به لهجه خودشان حرف می‌زنند را بدست آورند!

یوگسلاوی کانون تلاقی تضادهای بورژوازیهای کوچک بومی است که در پی وصل کردن خود به بورژوازیهای بزرگ خارجی هستند. در این میان، تضاد منافع این کانگستروهای بزرگتر نیز مسله این کانون تلاقی منافع را پیچیده‌تر ساخته است. آلمان دارای پیوندهای تاریخی با «اسلونیه» و «کرواسیه» است. در این میان بسیاری کشورهای اروپایی و نیز ترکیه (بخاطر منافعش در استقلال «مقدونیه») و بلغارستان و آلبانی با آنها هم صف شده‌اند. روسیه از حامیان قدیمی صربها است. یونان و رومانی نیز در کنار صربها ایستاده‌اند. آمریکا در نوره نخست جنگ در کنار صربها و در نوره دوم آن در کنار کروات‌ها و مسلمانان بوسنیه قرار گرفت - به علاوه نوره‌ای هم بین این دو مرحله که بند بازی می‌کرد. فاکتور مسلمانان بوسنیه نیز بعضی کشورهای مسلمان را به صرافت مداخله انداخته است تا از این نم‌د برای خود کلامی دست و پا کنند.

دو سال است که این جنگ آغاز شده ولی تنها يك سال است که رسانه‌های آمریکایی «متوجه» شده‌اند که صربها چه جنایات عظیمی مرتکب می‌شوند! کروات‌ها و اسلون‌ها که طرفهای دیگر درگیری هستند، به همان اندازه صربها در این جنایات سهیم بوده‌اند.

به راستی در پس پرده این همه جنایت و آدم‌کشی چه می‌گذرد؟ علت اصلی این همه خونریزی چیست؟ چگونه شد که ملیتهایی که سالها با هم یکی بودند، به ناگهان متوجه شدند که با هم دشمن‌اند؟ آیا این جنگ قومی است یا سیاسی -

مدت دو سال است که یوگسلاوی تکه تکه شده و در یک جنگ داخلی خونین و ارتجاعي گرفتار شده است. بار دیگر طنین توپها بالکان را به تکانهای عصبی واداشته است. این جنگ از هر نظر غیرعادلانه و وحشتناک است و کراهت از سر و رویش می‌بارد. در عین حال، به هیچ وجه نمی‌توان از این جنبه‌ها آنرا بیسابقه دانست. تنها برخی ویژگیها آنرا متفاوت می‌سازند: نظیر اروپایی بودنش، رخ دادنش در کشوری فدراتیو که حد اقل هنگام تاسیس ادعای سوسیالیستی بودن داشت، زمان وقوعش، کانونی بودنش برای تضادهای پیچیده، و نقش قدرتهای خارجی در آن.

مطرح کردن اختلافات ملی و یا «انحراف» یوگسلاوی از مسیر دموکراسی نوع غربی، به عنوان توجیه علت این جنگ کافی نیستند. مهمترین طرفهای درگیر به يك زبان (صربو - کروات) سخن می‌گویند. تنها اختلاف مشهود میان ایشان، مذاهبشان است؛ کروات‌های مسیحی کاتولیک، صربهای مسیحی پیرو آئین شرقی، و مسلمانان بوسنیه. علیرغم این اختلاف، آنها طی دهه‌های متعددی زندگی مشترک از مناسبات تنگاتنگی برخوردار بوده‌اند که به فرهنگی مشترک منتج شده است. با کشیده شدن رشته تضادها در سطح جهان، فرو پاشیدن بلوک شرق، و سرریزند کردن آلمان متحد در اروپا به عنوان رقیبی در برابر آمریکا، مناسبات قدرت میان دول قدرتمند جهان دستخوش تحولات عظیم شد. نتیجتاً، این تحولات تأثیرات خود را بر روی ساختار سیاسی - اقتصادی بالکان نیز برجای نهاد. فدراتیو یوگسلاوی که یکی دو دهه بود که در بحران عمیق فرو رفته بود، نتوانست طبقه حاکمه‌اش را زیر يك چتر نگاه دارد و در نتیجه از هم پاشید.

بدین ترتیب، مسله تقسیم قدرت مطرح شد. کشتار و جنگ در یوگسلاوی، مثل همه جنگهای دیگر در جهان، بر سرکسب و یا تقسیم قدرت و حاکمیت سیاسی - اقتصادی آغاز شد. از تمام



تا ۲۰٪ نیروی کار اسلونیه را تشکیل می‌دادند. هرکدام از این جمهوریها سعی بر این می‌داشت که ثروت را به سوی خود جذب کند. از اینرو رقابت میانشان شدید می‌شد. علاوه بر این، یکی از صادرات یوگسلاوی به کشورهای اروپایی (بویژه آلمانفریبی) را همین «کارگران ارزان» تشکیل می‌داد که میزانشان در اوایل دهه هفتاد به یک میلیون نفر بالغ می‌گردید. نیمی از این تعداد در آلمان کار می‌کردند.

بر مبنای آمار بانک جهانی، فوقانی‌ترین لایحه‌های جامعه یوگسلاوی که تنها ۵٪ جمعیت را تشکیل می‌بند، حدود ۲۵٪ درآمد برده هفتاد را به خود اختصاص داده بودند. این درحالیست که تحتانی‌ترین لایه‌های جامعه یوگسلاوی که ۲۰٪ جمعیت را بر می‌گردد، تنها ۷٪ از این درآمد را دریافت می‌کنند. این یکی از عمیقترین شکافهای موجود میان سطوح مختلف درآمد در اروپا است - درحقیقت، بر مبنای آمار بانک جهانی، حتی اختلاف درآمد در هند نیز چنین عمیق نیست!

ثمره این راه رشد در یوگسلاوی چیزی بجز بحران، بدهی مالی، فقر و فلاکت، و تشنگیات داخلی نبود. استقراض گسترده از شرکتهای مالی غربی در دهه هفتاد به بحران اقتصادی عمیق دهه بعد منجر شد. بدهیهای این کشور به بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سایر مؤسسات مالی غرب سیر می‌میلیاردها دلار زد. این منابع مالی از یوگسلاوی خواستند که به منظور بازپرداخت بدهیهایش، کمربندها را سفت کرده، برنامه‌های «ریاضت‌کشی» پیشنه‌های ایشان را به اجرا درآورده، و تسمه از کرده مردم بکشد. این شرایط به اختلافات برونی هیئت حاکمه و تضادهای جامعه بیشتر دامن زد.

سطح زندگی مردم در ۱۹۸۸ به میزان ۲۴٪ سقوط کرد. میزان دستمزد واقعی کارگران در ۱۹۸۹ به سطح سال ۱۹۳۲ نزول کرد. درصد بیکاری به ۲۰٪ رسید. در برخی نواحی بیش از نیمی از جمعیت قادر به کار، بیکار بود. تعداد ۱۵۷۰ اعتصاب تنها در سال ۱۹۸۷ بوقوع پیوست. این اعتصابات و بحران اقتصادی با سایر وقایع اروپای شرقی دست به دست هم دادند و حزب کمونیست حاکم و ساختار حکومتی را متلاشی کرد.

آن دسته از رهبران این حزب و دولت که از بقیه زرنکتر بودند (نظیر همین آقای «میلوسویچ» رهبر کنونی صربستان و آقای «توچمان» رهبر کنونی کرواسیه) فوراً با طلب مفرط برای گناهان پیشین غسل تمعید کرده و علم و کتل ناسیونالیسم و نفرت قومی را علیه اقلیتهای ملی موجود در «حوزه‌های استحقاظیشان» بلند کردند و بر طبل جهالت و انزجار بی مایه کوبیدند.

## دوره اول جنگ

روند فروپاشی یوگسلاوی تحت فشارهای سیاسی - اقتصادی فوق‌الذکر آغاز شد. جمهوریهای اسلونیه و کرواسیه که از نظر اقتصادی بخشهای پیشرفته یوگسلاوی بودند، برای شانه خالی کردن از زیر بار اقتصادی وارده بر کل کشور و بیرون کشیدن گلیم خود از بحران، در ژوئن ۱۹۹۱ اعلام جدایی و استقلال کردند. آلمان که در شرایط جدید جهانی به دنبال عرصه‌های نفوذ بوده، بالکان را حیاط خلوت خود دانسته و دارای پیوندهای دیرینه با اسلون‌ها و

کروات‌ها است، و نیز جامعه اروپا تحت فشار آلمان و در عین حال در تضاد منافع با آمریکا، از مشوقین اصلی آنها به جدایی بودند.

آمریکا فوراً از هم‌پاشیده شدن یوگسلاوی را «عمده‌ترین نگرانی» خود خواند. جیمز بیکر وزیر خارجه آمریکا در آنزمان بلافاصله به بلگراد سفر کرد و بر طرح نظامی «میلوسویچ» برای بازگرداندن نو جمهوری جدا شده به یوگسلاوی صحنه نهاد. او گفت که آمریکا «تحت هیچ شرایطی» جدایی کرواسیه و اسلونیه را قبول ندارد. بر این مبنا، صربها با تانکهای «پاتون M47» آمریکایی ارتش یوگسلاوی به اسلونیه و کرواسیه لشکرکشی کردند. آمریکا فدراتیو یوگسلاوی را زیر عرصه نفوذ خود می‌دانست. پس نفع آمریکا در یکدست ماندن یوگسلاوی بود و نفع اروپا و آلمان در تکه تکه شدنش.

اوضاع سیاسی - اقتصادی فوق‌الذکر به عنوان اساس تحول و تضاد منافع قدرتهای خارجی، دست بدست هم دادند و آتش جنگ در یوگسلاوی را شعله ور ساختند.

می‌بینیم که اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها که اکنون به حال مردم یوگسلاوی اشک تمساح می‌ریزند، اساساً خود از طراحان اصلی جنگ و هیزم بیاران معرکه بودند و ناسیونالیستهای بومی را به جان هم انداختند. آنچه که در این میان دستخوش نابودی شده، جان و مال مردم بیگناهی است که بجز عدم آگاهی به منافع خویش و توطنه‌های رنگارنگ رهبران خودی و بیگانه، گناهی ندارند.

هنگامیکه صربها به کرواسیه و اسلونیه حمله کردند، آلمانی‌ها با تهدید به قطع کمک مالی نیم‌میلیارده دلاری خود به حمایت از این دو مقابله با دولت یوگسلاوی که توسط صربستان نمایندگی می‌شد، رفتند. جامعه اروپا نیز مجموعه کمکها و وامهای خود را به یوگسلاوی که به یک میلیارد دلار بالغ می‌شد، متوقف ساخت. فرانسه و اسپانیا پشت سر آمریکا قرار گرفتند و مابقی اروپا در کنار آلمان. وزیر امور خارجه لوکزامبورگ گفت: «اکنون زمان ما اروپایی‌ها است، نه آمریکایی‌ها».

از این مقطع به بعد، آمریکا که بازی در زمین حریف اروپایی را مشکل می‌دید، موضع بیطرفی اتخاذ کرد. بدین جهت، از نظر رسانه‌های گروهی آمریکا نیز مسئله‌ای چندان جدی در بالکان اتفاق نمی‌افتاد و جنایات «قابل عرضی» بوقوع نمی‌پیوست! آنها بر این دوره بر سر جنگ بالکان زبان درکام کشیدند و تنها طی دوره دوم جنگ بود که به اشاره پنتاگون همگی بلبل زبان شدند.

بدین ترتیب، اسلون‌ها و کسروات‌ها با حمایت‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی آلمان و سایر قدرتهای اروپایی توانستند نیروهای صرب یوگسلاو را عقب برانند و استقلال خود را حفظ کنند. عفو دستجمعی جنایتکاران جنگی و همکاران کروات نازیها طی جنگ جهانی دوم، یکی از نخستین موارد قانونگذاری این پارلمان «متمدن» اسلونیه به پاس خدمات آلمان در این زمان بود! در عین حال برای نشان دادن پیوندهای تاریخیشان با «شمال»، آلمانی‌ها به عنوان سمبل ملی خود انتخاب کردند!

## دوره دوم جنگ

پس از عدم موفقیت صربها در ممانعت از جدایی اسلونیه و کرواسیه، دامنه جنگ به جمهوری بوسنیه کشیده شد. جنگ بر سر تقسیم بوسنیه

در آوریل ۱۹۹۲ آغاز گشت. و این جنگی است که اکنون جریان دارد.

هر دو طرف سعی دارند به بهیای نابودی مسلمانان بوسنیه به خاک بیافزایند. صربهای بوسنیه در استانهای شرقی این جمهوری (یعنی در مجاورت مرزهای صربستان) در اکثریت هستند. بنابراین صربستان خواستار ضمیمه ساختن این بخشها به خاک خود برای ایجاد «صربستان بزرگتر» است. برای اینکار احتیاج به راهی زمینی دارد که معتقد است باید از عرض تقریبی ۱۰ کیلومتر برخوردار باشد و از قضا در شمال بوسنیه و در جوار مرز کرواسیه قرار دارد و اکثریت اهالی آنهم کروات‌اند که باید «تسویه» شوند! در عین حال، از آنجا که صربستان به دریا راه ندارد، گوشه چشمی هم به سواحل بوسنیه دارد.

از سوی دیگر، کرواتها نیز تلاش دارند تا از خاک بوسنیه به خاک خود ضمیمه سازند و به رویای «کرواسیه بزرگتر» خویش نزدیک شوند. آنها ضمناً خواستار ضمیمه ساختن نو استان در شمال و جنوب بوسنیه‌اند که کروات‌ها اکثریت اهالی آنها را تشکیل می‌دهند.

این ملیتها طی چندین دهه همجواری و زندگی مشترک در سراسر کشور (بر این مورد خاص، در سراسر بوسنیه) پراکنده شده‌اند، بنابراین استانهایی که هراقلیت ملی در آن اکثریت دارد، ضرورتاً مجاور هم نیستند. این در مورد هر سه اقلیت قومی صادق است. بنابراین طی این جنگ، هرکدام از طرفین درگیر که سرزمینی را تصرف می‌کند برای اینکه اقلیت یا اکثریت قومی خود را به اکثریت مطلق برساند تا آنرا به راحتی تصاحب کند، سایرین را از دم تیغ می‌گذرانند. کرواتها، صربهای مناطق اشغالی بوسنیه را می‌کشند. صربها، کرواتهای این مناطق را قتل عام می‌کنند. در عین حال، هر دو در یک جنگ مسلمان کشتی نیز درگیرند. ناسیونالیستهای صرب، مسلمانان بوسنیه را به رسمیت نمی‌شناسند و آنها را «ترک» می‌خوانند (صربهایی که در زمان امپراتوری عثمانی به اسلام گرویدند). فاشیستهای کروات نیز صربها و مسلمانان بوسنیه را «دشمنان تمدن مسیحی اروپا» می‌دانند.

مسلمانان بوسنیه اگرچه دستجات مسلح خود را دارند اما از نظر تسلیحاتی و نظامی بسیار ضعیف بوده و در وجهه با نو ارتش قدرتمند و تا بن دندان مسلح می‌جنگند. آمریکا با طرح تحریم تسلیحاتی طرفین جنگ درحقیقت از رسیدن اسلحه به مسلمانان بوسنیه جلوگیری کرده است، تا بتوانند با قربانی کردن آنها با قدرتهای برتر منطقه وارد زد و بند شود. این درحالیست که آلمانها بهترین تسلیحات را در اختیار کرواتها قرار می‌دهند و صربها ارتش اصلی یوگسلاوی سابق با تجهیزات آمریکایی را در اختیار دارند.

آخرین باری که بالکان به دسته بندیهای مختلف تقسیم شد طی جنگ جهانی دوم بود. یوگسلاوی در ۱۹۴۱ توسط آلمان نازی اشغال شد. سران سلطنت که صرب بودند فرار کردند. نیروهای فاشیست کروات (Ustasha) در اتحاد با نازیهای آلمانی صدها هزار صرب، کولی و یهودی اهل کرواسیه را قتل عام کردند. و مابقی ناسیونالیستها و سلطنت طلبان صرب (Chetnik) در اتحاد با انگلیسیها و آمریکایی به کشتار کرواتها پرداختند. تیتو که خود یک کروات بود توانست ناسیونالیستهای صرب و کمونیستهای تحت رهبری را در یک جنگ ملی علیه فاشیستهای کروات

### توافقات ، تقابلات و تهدیدات

در عین حال که جنگ نروسیونی جریان داشت ، صربها توجه خود را به جنوب نیز معطوف داشتند . ارتش صربستان در ۱۹۹۰ «کوسوو» را اشغال کرد که یک میلیون آلبانیایی در آنجا تحت حکومت نظامی قرار گرفتند . ناسیونالیستهای صرب قصد دارند ۷۵۰ هزار پناهنده صرب بوسنیه را در آنجا اسکان دهند . در این صورت آلبانیایی به طرف جنوب و کشورهای همسایه سرانیز خواهند شد . این امر مایه نگرانی آمریکا بوده است . جورج بوش در زمان ریاست جمهوری طی نامه ای به صربها در این مورد اخطار داد . رئیس جمهور بلغارستان نیز اعلام کرد که در صورت مورد حمله واقع شدن «مقدونیه» آن کشور بیطرف نخواهد ماند . حتی ترکیه و آلبانی پیمان دفاعی مشترکی در ژوئن گذشته به امضاء رساندند . (هیچکدام از طرحهای صلح ارائه شده برای مسئله بالکان به مسئله آلبانیایی های کوسوو و مقدونی ها نپرداخته است . مسائلی آنها می تواند زمینه ساز جنگهای دیگری شود).

آمریکا صربستان را به نیابت از سوی یوگسلاوی سابق جزو اعمار خود می داند . لذا صلاح نمی بیند با او از درجنگ برآید که نتیجتاً به سوی حامی تاریخیش یعنی روسیه رانده شود . آمریکا طی تمام این مدت تنها به خلق افکار عمومی برای دخالت نظامی در بالکان پرداخته و به تهدیدات تو خالی ادامه می داده است . در عین حال تا آنجایی که صربها اجازه تاخت و تاز داده که سایر ترتیبات و بلوک بندیهای منطقه مورد تهدید قرار نگیرند . صربها و کرواتها اکنون دیگر بوسنیه را به نسبت قدرتشان تقسیم کرده اند و ادامه جنگ بجز افزایش مخاطرات دیگر سودی ندارد . بدین جهت ، آمریکا اکنون با تهدید به مداخله نظامی به عنوان اهرم فشار وارد معرکه شده است .

به عبارتی اکنون دیگر منافع آمریکا ایجاب می کند به عنوان دست برتر در بالکان وارد گود شود و بلوک بندیها را برپایه مصالح خویش و درچارچوب «نظم جهانی» اش سازماندهی کند . «کروتها» از مغزهای متفکر ارتجاع در روزنامه واشینگتن پست مورخه ۵ ژوئن ۱۹۹۲ نوشت : «مسئله موثقی برای ما واقعی است که منافع حیاتی مان درخطر باشد . اما این وارد گود شدن آمریکا علیرغم همه تهدیداتش ، ضرورتاً به معنای دخالت نظامی مستقیم این کشور در مکان نیست . تمام تلاش آمریکا و اروپا درچارچوب پایان دادن به جنگ نروسیونی است . اروپا برای جلوگیری از احتمال سرایت جنگ به خارج از سرزمین یوگسلاوی با حمله به صربها موافق نیست . آمریکا هم علیرغم اینکه باطناً بدین کار تمایلی ندارد ، اما از آن به عنوان اهرم فشار برای برقراری صلح تلاش می ورزد . در عین حال ، حاضر نیست به تنهایی وارد جنگ تمام عیار شود و نتیجتاً موثقیمت خود را نزد صربها خراب کند و یا ویتنامی دیگر بیافریند . بدین جهت ، آمریکا سعی دارد ناتو را درگیر قضیه سازد . ولی اروپا طفره می رود و فرانسه که خارج از ناتو است مخالفت می کند . بهر حال اگر آمریکا مجبور شود يك تته وارد جنگ شود ، وظیفه اش از حملات هوایی فراتر نخواهد رفت .

این تزلزل را می توان در سخنان کلینتون به خبرنگاران مشاهده نمود : «هیتر طی جنگ جهانی

نوم دهها هزار سرباز به منطقه بالکان فرستاد ، ولی مرکز نتوانست آنها به زانو درآورد» . (نیویورک تایمز ، ۲۶ آوریل) آمریکا در این مورد بدرستی خود را با هیتر مقایسه می کند!

### توطئه ها و طرحهای « صلح »

در میان طرحهای مختلفی که برای پایان دادن به جنگ داخلی یوگسلاوی ارائه شده اند ، « طرح ونس - آون » از حمایت برخوردار شده است . لرد « آون » به نمایندگی از سوی جامعه اروپا و « سایر ونس » به نمایندگی از سوی سازمان ملل روی این طرح کار کردند . این طرح ابتدا مورد انتقاد جزئی کلینتون قرار گرفت ولی بعداً خیلی سریع آنرا قبول کرد . این طرح در اساس برای تکه تکه کردن بوسنیه ریخته شده است ، در صورتیکه رسانه های گروهی از آن به عنوان « طرح نجات بوسنیه » نام می برند .

طبق این طرح ، بوسنیه بر مبنای در اکثریت بودن اقوام مختلف در مناطق مختلف به ده بخش تقسیم می شود . سه بخش از آن به صربهای بوسنیه ، سه بخش به کرواتها بوسنیه و سه بخش هم به مسلمانان بوسنیه تعلق خواهد گرفت . بخش دهم که « سارایوو » مرکز بوسنیه در آن قرار دارد به عنوان بخش « بیطرف » تلقی خواهد شد . در حقیقت ، این طرح به معنای به رسمیت شناختن اشغال مسلمانان بخشهای عمده خاک بوسنیه توسط صربها و کرواتها است . سه بخش کوچک به مسلمانان بوسنیه که بزرگترین اقلیت قومی این جمهوری اند داده شده که يك بخش آن هم جدا افتاده و بدون راه زمینی به نو بخش دیگر است .

این طرح و سایر طرحهای قبلی سازمان ملل دایر بر ایجاد مناطق قومی یکدست ، در حقیقت بر مبنای به رسمیت شناختن « تسویه قومی » صورت گرفته و بدان نیز دامن زده است . وقتی که صربها و کرواتها بوسنیه می بینند مراقبتی که در منطقه ای در اکثریت باشد از آن اوست ، تنها کاری که باید انجام دهند عبارتست از اشغال کامل منطقه و تسویه اش از اقوام دیگر . سازمان ملل هم آماده است تا آنرا به رسمیت بشناسد .

« طرح ونس - آون » با توجه به توازن قوای طرفین در میدان جنگ ریخته شده است . صربها ، کرواتها و مسلمانان بوسنیه بترتیب قدرت و مناطق تحت نفوذشان سهم گرفته اند ، نه بر مبنای میزان حق و یا درصد جمعیتشان . جمعیت بوسنیه ۲/۴ میلیون بود . صربها که تنها ۱۷٪ این جمعیت را تشکیل می دادند ، اکنون ۷۰٪ خاک آنرا مال خود کرده اند و طبق « طرح ونس - آون » سه بخش بزرگتر را صاحب خواهند شد . کرواتها بوسنیه که ۳۱٪ جمعیت بوسنیه بودند نیز سه بخش نسبتاً بزرگ بدست می آورند که از نظر سوق الجیشی به مرزهای شمالی و جنوبی کرواسیه متصل اند . اما مسلمانان بوسنیه که ۲۴٪ جمعیت را تشکیل می دادند ، اکنون خاک کمتری در اختیار دارند و « نظر لطف » طرح هم نسبت به حقیقتان چندان شامل حالشان نشده و تنها سه بخش کوچکتر و پراکنده به آنها داده شده است .

در میان کرواتها و مسلمانان بوسنیه طرح را در همان ابتدا امضاء کردند . تنها صربهای بوسنیه با آن موافق نبودند ، چرا که جدا افتادن منطقه اصلی صرب نشین در غرب بوسنیه امکان به واقعیت پیوستن « صربستان بزرگتر » در آینده را از آنها می گیرد . بدین جهت خواستار باریکه ای زمین برای

اتصال آن به مابقی مناطق صرب نشین هستند و حاضرند بخشهایی دیگر از سرزمینهای تحت اشغالشان را با این باریکه طاق بزنند!

مجله تایم مورخه ۷۵ ژانویه نوشت : «میلوسویچ باید [از این طرح] راضی باشد . اگر این طرح صلح غرب به اجرا برآید ، تجلوزاتش به رسمیت شناخته خواهد شد و به همه خواسته هایش خواهد رسید . « میلوسویچ خود بدین مسئله واقف گشته و بدین جهت بالاخره دو هفته پیش با طرح موافقت کرد . به عقیده اکونومیست لندن علت موافقت کنونی «میلوسویچ» اینست که وی متوجه تخفیف جدیدی شده که در طرح صلح به آنها داده شده است . مناطقی اکنون بدست صربها است که در صورت اجرای طرح باید واگذار شوند . نیروهای سازمان ملل از بازگشت نیروهای مسلح کروات و مسلمان به این مناطق جلوگیری خواهند کرد . بدین ترتیب رؤیای « صربستان بزرگتر » در آینده همچنان زنده خواهد ماند . « این تخفیف آون به معنای اینست که صربها در مناطق تحت کنترلشان در کرواسیه و بوسنیه تا خود مرزهای صربستان صاحب اختیار خواهند بود - علیرغم هر تبصره ای که در طرح گنجانده شده باشد . « (اکونومیست ، هشت مه)

تنها مخالفین « طرح ونس - آون » پارلمان صربهای بوسنیه است . روز چهارشنبه ۶ ماه مه این پارلمان به بحث در مورد طرح صلح پرداخت . پیش از شروع کار پارلمان ، میلوسویچ طی يك سخنرانی آنها را به اعلام موافقت با طرح صلح تشویق کرد . « میتسو تاکیس » نخست وزیر یونان نیز که در همان جلسه حضور داشت ، به آنها گفت : « این طرح صربها را به ۹۰٪ خواسته هایشان می رساند . در چنین اوضاعی نباید انتظار ۱۰۰٪ را داشت . در حقیقت ، این طرح تقریباً آن چیزی را تصویب می کند که در میدان جنگ تعیین شده است . تا بوده چنین بوده است . علت تاخیر در ارائه و تصویب طرح قابل توافقی نیز تا کنون همین بوده است . حال که دیگر بوسنیه بین صربها و کرواتها تقسیم شده ، جنگ باید خاتمه یابد - چه به زبان اسلحه ، چه به زبان دیپلماسی .

این پارلمان صربهای بوسنیه هنوز فرصت را برای چانه زدن مناسب می بیند ، مسئولیت تصمیم گیری را از روی دوش خود برداشته و به رای صربهای بوسنیه واگذار ساخته است تا بدین ترتیب وقت بیشتری برای تثبیت موقعیتشان در مناطق اشغالی بدست آورند .

اگرچه پاسخ پارلمان صربهای بوسنیه مثبت نبود ، ولی منفی هم نبود . این پیشرفت بزرگی برای « طرح ونس - آون » محسوب می شود . از سوی دیگر ، جمهوری صربستان قول داده که با قطع کلیه کمکهای خود به صربهای بوسنیه آنها را وادار به امضای طرح سازد - این نیز پیشرفت دیگری به حساب می آید .

ظواهر امر نشان می دهد که طرفین درگیر (داخلی و خارجی) به این نتیجه رسیده اند که به جنگ یوگسلاوی پایان دهند و به آنچه که در عرصه نبرد بدست آورده اند ، وجهه قانونی و رسمیت جهانی بخشند . علیرغم اینکه خود این جنگ فقط دو سال طول کشید ، برای رفع کینه ها و کورتهایی که باعث شده شاید به بیش از دو دهه احتیاج باشد •

سیزدهم ماه مه ۱۹۹۲  
• این مقاله مربوط به قبل از همه پرس صربهای بوسنیست .

نویسنده: م. کاریف  
ژنرال ارتش روسیه و دکتر علوم تاریخ  
مترجم: رحیم کاکایی

## پرچم سرخ بر فراز رایشتاک

نداهایی نه تنها دربارهٔ «مقصودین» اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در براه اندازی جنگ جهانی سوم، بلکه اصولاً پیرونگی مقاومت در برابر هجوم فاشیستی و دربارهٔ مواضع نادرست کشورهای غربی که در طرف اتحاد شوروی قرار گرفته بودند، بگوش می‌رسد. به نظر هواداران اینگونه ادعاها، هجوم فاشیسم و پیروزی ما بر آنها تنها شکست رژیم کمونیستی را به تأخیر انداخته و مفهومی ارتجاعی داشته است. به این دلیل ولاسوتسها، پاندوروتسها، فراریان از جبهه و سایر خائنین بنظر می‌رسند افرادی آینده نگرتر و مترقی بوده‌اند.

آنطور که در سریال تلویزیونی «هیولا» نشان داده شد، در آن زمان مبارزه علیه رژیم استالینی آغاز شده بوده و همه جنگ‌بیده‌ها و اکثریت مردم ما توده‌ای ناخود آگاه و کم ارزش بوده و شرکت کنندگان جنگ آن‌ها را که لازم نبوده، انجام داده‌اند.

صرف‌نظر از بطلان تاریخی و منافی اخلاقی بودن اینگونه لمس‌ها از سوی آنان، ظاهراً نمی‌توان این مسائل را نادیده گرفت. زیرا نیهیلیسم و تحریف تاریخی نه تنها در برخی از رسانه‌های گروهی بلکه در کتابهای بررسی تاریخ مدارس و آموزشگاههای عالی (مثلاً «میهن ما: تجربه تاریخ سیاسی»، سال ۱۹۹۱، تنظیمی دانشگاه نوای علوم انسانی روسیه) چنان ابعادی را گرفته‌اند که افرادی چندان آگاه نیستند، این گفته‌ها را باور می‌کنند. برای اینکه به نحوی قانع‌کننده به مسئله نقش و اهمیت پیروزی نرجنگ جهانی سوم پاسخ داده شود، لازم است تاریخ این جنگ نه بطور انفرادی، بلکه در کل تاریخ مربوط به گذشته و در نورنا بررسی گردد.

هنگام این بررسی در مقابل ما دو بُعد بهم پیوسته آن نمایان می‌شوند. نخست - بُعد فلسفی آن مربوط به مسئله‌ای است ازلی که آیا بشریت در آینده منتظر چه چیزی است؟ آیا ایده‌های سوسیالیسم تنها پیشامد و توهمات تاریخی بودند؟ اگر اینطور است آن‌گاه آیا جامعه اجتماعی عادلانه‌تر و کامل‌تر از آن کشورهاییک اکنون در سرمایه‌داری غرب وجود دارد ممکن است و یا لازم است دیالکتیک رشد جامعه را از نو ترمز

کرد، آنطور که هگل کوشید این مسئله را انجام دهد اما اکنون در کنار روزانه‌های جدید برانفنبورگ است؟

این جنبه مسئله در رابطه با نظرات ذکر شدهٔ فوق، مستلزم بررسی جداگانه است. صحبت تنها به این دلیل است که این امر به اهمیت جنگ کبیر میهنی تأثیر می‌بخشد. مسائلی از قبیل اینکه مردم کشورها برای چه چیزی مبارزه کرده و چه ایده‌هایی لازمه حمایت هستند، امروز بشدت در مقابل ارتش ما مطرح‌اند.

نومین بعد، بعد سیاسی - اجتماعی است و در ارتباط با ادعاهایی است دربارهٔ اینکه اگر نظام شوروی و رژیم کمونیستی نمی‌بود، هیچ‌کس به کشورها حمله نمی‌کرد و یا حتی در صورت حمله می‌شد جنگ را با کمترین ضایعات پیروز شد. بدون شک پیدایش جمهوریهای شوروی تضاد با جهان سرمایه‌داری را تشدید کرد و در حکم یکی از انگیزه‌ها و وادارندهٔ تهاجم فاشیستی به خاور بود. اما حقایق و اسناد متعددی گواهی می‌دهند که چنانچه حتی در کشورها نظام تزاری یا بورژوا - دمکراتیک وجود می‌داشت، بهترترینی بود روسیه موافق نمی‌شد از جنگ علیه آلمان مصون بماند.

هدف تجاویز به خاور در سیاست عمیقاً و فوق‌العاده فاشیستی آلمان نهفته بود و بطور اساسی این سیاست تجاویزگرانه بلا انحراف در هرگونه اوضاع و احوالی تحقق می‌یافت. چنانچه همهٔ این مسائل حتی با وجود نظر منطقی نسبت به ایدهٔ کمونیسم در نظر گرفته شود، آنچه که عمده بود و اکثریت مردم را الهام بخشیده و بهم پیوند می‌داد، وجود ایدهٔ نجات از میهن و نجات میهن و همراه با آن نجات همه اروپا از خطر اسارت فاشیستی بود. به این دلیل، نویسنده ب. تاباکف همچنین ژنرال آ. نیکین و بسیاری افراد دیگر که دارای نظریات ضد شوروی بودند، نه در طرف میتر بلکه در طرف روسیه قرار گرفتند. همه چیز واضح بود که اگر میتر پیروز می‌شد، بشریت دهها سال به عقب می‌افتاد. مشخص بود که هدف آلمان فاشیستی تصرف و از میان برداشتن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بمثابة نجات، اسارت و نابودی آن‌ها بزرگی از اسلواها و دیگر خلق‌ها، تشکیل «نژاد پست» (بر برابر «نژاد برتر») و بدست آوردن حکم فرمایی بر جهان بود.

آن‌کسی که امروز بیش از حد ناسنجیده نام «فاشیست» را می‌پراکند، نمی‌داند فاشیسم چیست. چه کسی معتقد است که در صورت پیروزی میتر روی در آلمان فدرال درناز و نصحت زندگی می‌کرد؟ آیا تصور نمی‌کند که خود آلمان فدرال بر ویرانه‌های فاشیسم می‌ختمید و بدون پیروزی ما سرخوش سرتگون شدگان به گونه‌ای دیگری بود؟ آنها دیگر آبجوی باورایی نمی‌نوشیدند و آنطور که یکی از خوانندگان «پروادا» که خود یکی از جنگ‌رفتگان است می‌نویسد: امروز حتماً بسیار دربارهٔ خسارت رژیم توتالیستی سیاسی شوروی صحبت می‌شود، اما لازم است بروی این مسئله فکر شود: چرا فرانسه دمکراتیک همراه با ارتش انگلیس و بلژیک، تابستان سال ۱۹۴۰ برای مدت کوتاهی چهار شکست جدی شد؟ چرا آزمایش جنگ را رژیم بسیار توتالیستی آلمان فاشیستی تحمل نکرد؟ رژیم شوروی صرف‌نظر از همه عیوب آن شرکت فعال توده‌های مردم به جنگ کبیر میهنی را که شرط تعیین‌کننده پیروزی بود، جلب کرد. لازم است همهٔ این مسائل همه جانبه و بی‌غرضانه بررسی گردد و دگما تیزم ایدئولوژیکی و

تنگ سابق و نیز بیماری علاج ناپذیر نیهیلیستی کثونی از میان برداشته شود. در هر صورت بطور مشخص می‌توان گفت که تمرکز شدید سیاسی و نظامی حکومت، سخت‌گیریها و مسئولیت شدید بر تمامی اجزاء که در کشورها در دوران جنگ مستقر بود، هم جنبه منفی و هم جنبه مثبت داشت و مشکل بتوان گفت کدام طرف چنانچه می‌شد همه آنرا روی ترازو گذاشت، می‌چربید. اعمال زور گاهی کاملاً ناریا و غیرموجه حتی با نقطه نظرات مصلحت‌های زمان جنگ بویژه از جانب ارگانهای سازمان امنیت وجود داشت. اما نمی‌توان با این مسئله که همه چیز گویا بر اعمال زور قرار داشته موافقت کرد. این امر نه تنها غیرمنصفانه و توهین آمیز است بلکه با واقعیات مطابقت ندارد. فاشیستها اقدامات سرکوبگرانه شدیدی همراه با تیربارانهای دسته‌جمعی انجام دادند، اما آنها نتوانستند اکثریت مردم شوروی و پارتیزانهای مناطق اشغالی را فتح کنند. اصولاً مردم شوروی را به تهایی با اعمال زور اداره کردن امکان ناپذیر است. گاهی اوقات وقایع جنگ را چنان وانمود می‌سازند که گویا کشورها در هر شرایطی بطور اتوماتیک از آنجا که ما جمعیت، خاک و ذخایر زیادی داشتیم، می‌بایستی پیروز می‌شد. اما روسیه در سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۴ از لحاظ این نمودارها برزاین برتری آشکاری داشت اما از آن شکست خورد. برای بست‌یابی به پیروزی، اقتصاد قوی، رهبری استراتژیک و سیاسی کارآمد و سطح بالای هنر نظامی لازم بود. ارتکاب یک اشتباه و یک محاسبه غلط، پیروزی را ناممکن می‌ساخت. طرح هیتلر بنام «بلیتس کریگ» در حوالی مسکو عقیم گذاشته شد و جنگ بعد از این مسئله کاملاً با هدف دیگری پیش رفت. هنگامیکه سخن در مورد نتایج جنگ و بهاء پیروزی می‌رود، مطلب عمده این است که مبارزات فداکارانه مردم و نیروی مسلح. به‌دترنفته و آنها امر نجات همه میهن و سایر خلق‌ها را از فاشیسم به انجام رسانده‌اند. پیروزی با تلفات بسیار زیادی حاصل شد. ضایعات و قربانیان بی‌نهایت سنگین بود و همه ما از آن اندوهگین هستیم. بویژه از شجاعت توهین آمیز در این مورد و جعل آمارها در مورد تلفات.

سریال تلویزیونی «هیولا» نیز از قرار معلوم چندان برای افشاء استالین نیست، بلکه در اصل برای تحقیر مردم و ارتش ما ارزیابی شده است. نویسنده «پروادا» می‌گوید که ما در زمان جنگ ۲۷ میلیون نفر را از دست دادیم و آلمانها ۶ میلیون نفر را. اولاً چرا از طرف ما آمار همه موارد را منجمه تلفات خاور بود و حتی کسانی که علیه ولاسوتسوی ما نیز جنگیده‌اند، ذکر می‌کنند ولی از جانب بلوک فاشیستها تنها آلمانی‌ها را آمار می‌گیرند؟ پس کجا هستند ایتالیاییها، اطریشی‌ها، مجارها، رومانیاییها، فنلاندی‌ها و سایرین. چه کسی علیه اتحاد شوروی جنگید؟ تقریباً پس از نیم قرن بعد از جنگ دربارهٔ هرگونه تلفات از جانب کسانی که خود نیز در جنگ بوده‌اند ناشیانه صحبت می‌شود.

ثانیاً تلفات نظامی جبران ناپذیر نیروهای مسلح شوروی همراه با متفقین ما شامل ۸/۶ میلیون نفر می‌شوند و تلفات جبران ناپذیر آلمان هیتلری و متحدین آن ۶/۷ میلیون نفر. اما علاوه بر اینها در سال ۱۹۴۵ همه ۱۰ میلیون ارتش فاشیستی در مقابل ارتش شوروی و ارتش متفقین تسلیم شد. بقیهٔ تلفات ما مربوط به اهالی غیرنظامی است که بیش از همه از وحشی‌گریها و تضحیات فاشیستی زبان دیده است. <=>

خود تاریخ‌نگاران آلمانی می‌نویسند که آلمان متجاوز از ۵ میلیون اسیر جنگی از شوروی‌ها گرفته است. اما از آنها پس از جنگ تنها ۱/۸۴۶ هزار نفر بازگشته است. بقیه چه شده‌اند و سرنوشت فجیع آنان براساس چگونگی بوده است؟ اگر ارتش شوروی به طرف خاک آلمان به حرکت درآمده بود و نسبت به اهالی غیرنظامی و اسرای جنگی مانند فاشیست‌ها که با مردم رفتار کردند، عمل می‌کرد، تناسب ضایعه طوردیگری می‌بود. اما این امر بوقوع نپیوست. اکنون برخورد «متمدن» به این مسئله بی‌اندازه حساس را تا آنجا رسانند که مردم ما را بر معرض نگاه انسانیت‌اش قرار می‌دهند. و باز هم می‌گویند به این «نگاه» تلفات تباه‌کاریهای فاشیستی خود را بیابانند. تعجب‌آور است که افرادی که آموزش طلیان اینگونه «منطق» احباب انگیز هستند، جرات می‌کنند بگویند که برای «حقیقت تاریخی» سخن می‌رانند. برخی از نویسندگان می‌نویسند که پیروزی در جنگ کبیرمی‌بندی، آخرین تکیه‌گاهی است که «محافظة کاران» در تصرف خود دارند؛ چونکه هیچ چیز روشن در تاریخ ما دیگر نمانده است.

این مسائل و همه کوشش‌ها برای کم جلوه دادن اهمیت پیروزی ما در این جنگ ارزیابی می‌شوند. ولو اینکه از حقایق تاریخی، منتزع و برجهت‌گیریهای افراطی کنونی تکیه شود؛ آنگاه لازم است با این برداشت غیرایدئولوژیکی و طبقاتی نوین اندیشید: چگونه می‌توان جامعه‌ای دمکراتیک نوین بنا کرد درحالی‌که بجای تاریخ خلاف حقیقت و آب و رنگ داده شده جنگهای پیشین، دروغ و جعل جدید اختراع کرد و بدون شالوده‌های تاریخی معتبر و ثابت به کدام زندگی عادلانه می‌توان از هیچ به چیزی رسید؟

اشخاصیکه می‌خواهند صادقانه به گذشته ما پی ببرند، لازم است قبل از همه فراموش نکنند که حوادث درآستانه و با آغاز جنگ، صرف‌نظر از همه فجایع آن از «لکه‌های سیاه» محض تشکیل نمی‌شوند. در آنها کار فداکارانه و دلوری مردم با مصیبت‌های عظیم درهم می‌آمیزند و قهرمانی‌های توده‌ای در جنگها با موارد دهشت؛ بی‌نظمی و حتی خیانت؛ کارخلاق عظیم درزمینه ایجاد قدرت دفاعی کشور با کاربرد سخت نامعقول آن بپروژه درآغاز جنگ؛ سنگدلی و ثبات رهبری با انعطاف‌ناپذیری و خودسری آن؛ دلوری و اقدامات کارآمد بسیاری فرماندهان گل و فرماندهان با عدم مسئولیت و بی‌نظمی برخی از آنها، نصیب آن می‌شود.

دانستن دقیق درباره‌ی شرارت‌ها و اشتباهات گذشته برای دستیابی به حقایق تاریخی بسیار ضروری است. اما این هنوز همه حقیقت نیست، زیرا چنانچه پیشداورانه تنها وقایع و حقایق تاریخ جمع آوری و به صفحات مطبوعات بیاید، در این صورت هر فردی می‌تواند از تاریخ خود وحشت کند.

پرچم سرخ بر فراز رایشتاک فرو ریخته... پیروزی نبرخواه! پیروزی ارزنده‌ای بود، چونکه بسیاری از نسل مردم سیاره ما به آن افتخار کرده است، زیرا این پیروزی مشترک همه خلقها منجمله پیروزی خلق آلمان بر فاشیسم است. خاطره تابناک این پیروزی نباید به منزله وسیله رویارویی نه درکشورما و نه درخارج باشد، بلکه باید مردم را در راه آینده بهتر بهم پیوند دهد آنطورکه شرکت‌کنندگان جنگ از آن توقع داشتند.

روزنامه «پراوا» شماره (۲۷۰۴۰) ۸۶ -

۱۹۹۲ مه ۶



باقر شاد

## نخستین شاعر تبعیدی

شمرده می‌شود و دیگر کتاب «مرثیه‌های عشقی» است. این اثر اخیر دربرگیرنده اشعار عاشقانه و اروتیک شاعر است که درمقابل عقیده و برداشت حاکم از اخلاق جنسی و رابطه زن و مرد بوده. «اُود» شناسان همین کتاب را علت اصلی تبعید او می‌دانند.

در مورد اثر دیگر اُود در دوران پیش از تبعید، یعنی کتاب متامورفونن، نکته‌های بسیار گفته شده و بخاطر ارزش ادبی آن بسیاری حرف‌ها می‌توانند زده شود؛ که البته در این مختصر نمی‌گنجد. اما اشاره به پیامد این کتاب در آفرینش ادبی جهانیان و تأثیری که بر ادبیات جهان داشته، دست کم نریک مثال، ضروری است. این مثال، رمان «آخرین دنیا» ی کریستف رانسمایر اترویشی است. این رمان که در سال ۱۹۸۸ به بازار آمده و در زمره بهترین اثرهای ادبی دهه‌های اخیر در زبان آلمانی قلمداد شده، بر طبق بازسازی حکایت زندگی اُود و بهره‌گیری از «متامورفونن» نگاشته شده است. «آخرین دنیا» اثری است پیرامون ارزش دست‌نوشته و مکتوبات برای زندگی بشر. رمان که استعاره‌های کهن را بصورت اشاره‌ها و کنایه‌های معاصر درونی کرده، هیجانی و سرگرم‌کننده است. «گوئا» قهرمان

پولیس اُودیس ناسو، متخصص به اُود OVID، نخستین شاعر تبعیدی جهان محسوب می‌شود. او هشت سال پس از میلاد مسیح بدستور فرمانروای آنروز روم، قیصر آگوستوس، به شهر بندری «توما» بر کرانه دریای سیاه تبعید می‌شود. «توما» که در کشور رومانی امروزه قرار دارد، بدین ترتیب غریبانه ناخواسته نخستین شاعر تبعیدی می‌شود. او سرسلسله نوبمان کهن سال و پرجمعیتی می‌شود که طومار بلندی را نام پیروانش لبریز می‌کند. اُود در دوران ۹ ساله تبعید که به پایان عمرش نیز منجر می‌شود، دو اثر ادبی از سروده‌های خود به یادگاری می‌گذارد. این دو اثر که شروع ادبیات تبعیدیان بحساب می‌آید، کتابهای «غزده» و «نامه‌های تبعید» هستند.

سال تولد این اولین شاعر تبعیدی به چهل و سه سال پیش از میلاد مسیح برمی‌گردد. این شاعر رومی، که به لحاظ برجستگی با ویرژیل، شاعر بزرگ باستان، مقایسه می‌شود، دو اثر مهم دیگر نیز پیش از دوران تبعید خود نگاشته است. یکی از این دو اثر، کتاب «متامورفونن» (تغییریها) است که با عناصر اسطوره‌ای خود در زمره شاهکارهای داستانسرایی کلاسیک جهان

رمان رانسمایر، که دوست اوید بوده و ارادتش به شاعر داشته، در حکایت با درکفش سفر می‌کند تا در تیمیدگاه شاعر محبوب خود رد پای او را آثارش بیابد. لیکن از همان اوایل جستجو معلوم می‌شود که از یافتن شاعر بایستی چشم پوشید و فقط بدنبال آثار او گشت. جستجوی «گوتا» هم بدین صورت صرف یافتن کتاب و دفتر سروده‌های اوید می‌شود. «گوتا» با اینکه دسترسی به آثار شاعر نمی‌شود، اما در جستجوی خود به تکه‌ها و قطعه‌هایی از این اثر بصورت پراکنده می‌رسد. هدف جستجوی او اما همین دو کتابی است که اوید در تیمید به جا گذاشته و بصورت سرودنامه نگاشته شده است. سرودنامه‌ای که در ادامه می‌خوانید، متن تلخیص شده‌ی اولین نامه از اولین کتاب اوید با نام «اندوه - سرودهای سوگواری» است. دو کتاب تیمید اوید، در زبان آلمانی با نام «نامه‌هایی از تیمید» انتشار یافته‌اند.

## اندوه - سرودهای سوگواری\*

بدون من عازم وطن هستی، ای کتاب نازنین! برایت سفر خوشی آرزو دارم. بدا بحال من! پای سفر سراینده تو بسته است. پس روانه شو و گهر و زینت خود را پوشیده‌دار، چنانکه باید. وای ای کتاب تبعیدی! آن شولای رنجی را بروش گیر که در شأن این سرنوشته باشد! جلد مهر و موم دار خود را با نوار زرق و برق دار گره نزن. چنین رنگ و جلوه‌ای همتای عزای تو نیست...

تاجی بر آق برپیشانی سیاه مگذار! شرمسار لکه‌های خود مپاش. خواننده‌ی بیبا به اشکریزی سراینده‌ات پی خواهد برد! پس روانه شو، کتاب! با واژه‌ها سلامی رسان از من به میعادگاه خاطره‌های روح افزا! از خیل بوستان و آشنایان، اگر کسی آنجا از حالم جویند، بگو که بر من چه می‌رود. خببرده که زنده‌ام. اما انکارکن که سرخوشم. بگو، هنوز هم زندگی را هدیه خدایان می‌دانم.

اما چنان ساکت بمان تا به وقت پرس و جوی بیشتر، یکباره، زبان به سخن نگشایی و بگویی آنچه را که به گفتنت مجاز نیستی! مرا بیاد می‌آورند، دوباره. تو از به اصطلاح تقصیرم برایشان بگو: از قرار معلوم در درگاه خلق گناهکار اعلام شده‌ام.

به دفاع از بی‌گناهی من برنیا. هر چند هم که گوشه و کتابه‌شان گزنده باشد: وجدانی که پاک است نیازی بیفاد ندارد. کسی را خواهی یافت که در غم دوری من باشد. اشک گونه‌هایش را نمناک کند و در کج خلوت خود آرزوی از درآشتی برآمدن قیصر را داشته باشد. او امیدوار کم شدن بار مجازات من است.

من هم نیایش می‌کنم که به ذلت ننشیند آنکه آرزویش عاقبت - خوشی آسمانی برماندگان است. ایکاش این آرزو برآورده شود و خشم حاکم سایه برکشد! تا سرانجام آنجایی جانسپارم که نیاکانم درگذشته‌اند! کتاب نازنین من، تو از حالم خبر می‌بری. بدین خاطر نیز سرنوشته می‌کنند سرنوشته می‌کنند که از دیگر آثار کم ارزشتری. اما اگر زمانه بگذرد و قاضی عادل به تضاروت

نشیند، ارزش تو را توجیه خواهد کرد.

سرودن، همیشه در آرامش خلق و خوبی، بالیده است. من اما اکنون با آن شوربختی ناگهانی گرفتار روزگاری سیاهم. سرودن فرآورده کج خلوت و بی‌اضطراری سراینده است. در چشم من، اما، دریا و باد و زمستان به رنج و عذاب بدل گشته است. وحشت آدم، بلای جان سرودن است. حال آنکه وحشت من همچون شمشیر هراظه در حلقم فرو می‌رود... در برابر چنین سرنوشته‌ی «مهر» هم تاب تحمل نداشت. تحمل چنین وضعی مردانای توانایی را ناتوان می‌سازد. باری. عازم سفری کتاب من! در پی پرسش جا و مقام خود مپاش! خجالت زده نشو اگر تو را بی‌ارزش خوانند! هیچ واقعه‌ای گویاتراز این داستان سرنوشته من نیست. جز اینکه تو غم بی‌اعتنایی به من را بخوری. آنوقت که همای اقبال برشانه‌هایم بود، عشق مرا به جاه و منزلت رساند. با تلاش و تقلایی سخت در پی نامی درخشان بودم. اگر از ترانه و تلاش جانفرسا دیگر بیزارم، این درد برایم کافی است! این هنر را در تبعید آموخته‌ام. اما اکنون تو به جای من به وطن می‌روی. روم را قشنگ سیاحت کن. تو آزاد هستی. ایکاش خدایان معجزه‌ای می‌کردند که من الان کتاب می‌شدم! خیال مکن که چون زائری به شهر می‌رسی و کسی تو را نخواهد شناخت. وقتی در حضور مردم باشی و حتی اگر عنوانی نداشته باشی، رنگ و بویت برای شناخت، کافی ست. اگر می‌خواهی مرا کتمان کن! ولی برای همگان روشن است که تو از آن منی. با اینحال پوشیده وارد شهر شو! ترانه‌های من می‌توانند کاربردست دهند. زیرا که ترانه‌هایم دیگرشاد نیستند و هواخواه زیادی نمی‌یابند. اما اگر کسی گمان برد که چون تو از آن منی، نیازی به خواننده شدن نداری و بایستی بدورت انداخت، به او بگو: عنوانم را ببین! من آموزگار عشق‌وریزی نیستم. آن اثری باید مجازات شود که این خطا از او سرزده است. می‌خواهی بدانی که تو را نزد ندیمه‌ها و رازداران قیصر خواهم فرستاد تا به درگاه قصر قیصر خوانده شوی. شاید سرودان بزرگوار و تمامی خدایانشان مرا ببخشایند!

اما از همان بالای قصر، برق مجازات بر سرم خواهد خورد. با اینکه یاد دارم که قهرمندان نیکوکاری در آنجا می‌زیند، ولی هراسانم از دست آن خداوند گارانی که مرا محکوم کردند. هراس، قدرت پرواز را دربال هر کبوتری می‌گذرد. اگر که چنگال عقاب، باری، تو را مجروح کرده باشد. احشام نیز جرات نورشدن از اقل را نخواهند داشت. اگر که گرگی برنده، باری، به جانانشان افتاده باشد. پسر درخشان زئوس، فانتون، اگر زنده بود آسمان را ترک نمی‌گفت و هرگز گل سرخ را لمس نمی‌کرد. گل سرخی را که ساده دلانه آرزویش را داشت. اعتراف می‌کنم که از نیرزه‌ی روپیتر نیز خجلم. نیرزه‌ای که لمس کرده‌ام. گمان می‌کنم رعد و برق برگرفت وقتی که آتش خشمش مرا احاطه کرد. آنکه از درم شکست نازگان «کاپوس» یونانی جان سالم بدربرد، همیشه از رسیدن به جز و مد های «اویاس» دوری می‌کند. من هم که باری، وحشت افتادن در طوفان را با تمام وجود حس کرده‌ام، پای رفتن دوباره به محل طوفان را ندارم.

مراقب خود باش، کتاب! و با چشم و دل ترسیده به اطراف خود بنگر. همین که مردم عادی ترا می‌خوانند کافی است!

ایکاروس، که می‌خواست با بالهای بی‌توان به

فراز بلندی‌ها پیروز درآید، هنگام غرق شدن در آب، نام خود را به دریا بخشید. اینکه تو به پارو و بادبان نیاز خواهی داشت اکنون نمی‌دانم. هرفرستی، بند و اندرز خود را همراه دارد.

اگر حاکم، بزرگوار باشد و تو را پارعام دهد و زبان لطیفش حاکی از برباد رفتن خشم سختش باشد، تردید نیست کسی آنجا خواهد بود که ترا، برغم تعلت، جلق برد. وقتی ترا صحرایی کوتاهی کرد، آنگاه به حضورش پرس شاید ساعت و زمان یارتو باشد و اقبال بهتری از سراینده‌ات داشته باشی. باشد که درد من کمی التیام یابد!

اما مراقب باش که به جای خیر رساندن، شر صرسانی. من اکنون جای آنکه امیدوار باشم، بیشتر اسیر وحشتم. نمی‌خواهم دوباره شعله غضب حاکم که دامگیرم شد، بیشتر سرپرکشد! مواظب باش که تو باعث صدور حکم جدیدی علیه من نشوی...

می‌گویم که هنوز سفارشات برای تو دارم - اگر می‌خواهی بدانی. اما می‌ترسم که ترا بیش از این از سفر باز دارم و اگر تو، ای کتاب من، تمام خواسته‌های مرا با خود حمل کنی زیر بار آنها کم‌رغم خواهی کرد. راه پیش پایت دراز است. پس، شتاب کن! با من وداع کن که در غربتی در انتهای جهان و درواز وطن اقامت دارم \*

\* Publius Ovidius Naso: "Briefe aus der Verbannung". Ed. Fischer, 1993.

مریم ظفاری

## کوچ

چه با شکوه گذر می‌کنی ز ساحلِ غم  
غمی کبیر و بجوش آمده نه پیش و نه کم  
به آستان کد امین خدای هرزه طلب  
نکرده‌ای تو سرفراز کوه کرده‌خم  
ببین که خونِ زلال ز موج موج ملال  
نوانده در رگم آنگه کوچ نامه‌غم  
به آن کبوتر خونینِ عشق کز بیداد  
پرویده از قفسِ تنگ سینه‌ آدم،  
به شیر پاک و شریف هزارها مادر  
که شد به کام چگرگوشگان گریان سم  
به جاودان غزل عاشقان آزادی  
به شعر، خاک، شرف، کینه، انتقام، قسم  
نه آن زخم که به نامرد و تنگ نام دم  
به گور چشمی نادانی و ستم که زخم  
به دستهای نجیبی که از سز غیرت  
به گور سرد سپرده‌ست دشمنِ وطن،  
که پیشمرگ تو خواهم شدن در آزادی  
اگرچه پاک تراز دامن است این گنم

در کوچ کرده‌ها در فوریه ۹۱



مصمود کریمی

## آنان شاعران را می‌کشند

شعر قیام کلمات است. شاعر کلمات را برمی‌انگیزد، تا زندگی دیگرگونه‌ای یابد. شاعر شورشی است، یاغی و عاصی است، و هیچ بندی را تاب نمی‌آورد. اما بنیاد خلافت و سلطنت برپوش بندگی است، برشانه‌های سوراخ شده بنده و برده است؛ خلیفه برده می‌طلبند، امام، ائمه می‌خواهد، فرمانبرمی‌خواهد؛ برسلطنت گشتگو از سلطه است، سلطه سلطان برینده. و شاعریندگی را برنمی‌تابد. غلام و بنده و برده نمی‌شود و نمی‌خواهد و نمی‌تواند.

شاعرانه برپاری است نه درگاهی. آنکه برپاری و درگاهی است، شاعر نیست، مداح است و صله‌اش پس‌مانده کفتمارها. آنکه شعرش شراره است، صله‌اش تازیانه است.

فتوا و فرمان، مقلد و فرمانبر می‌خواهد، نه اندیشمند و عصیانگر؛ و شاعران‌دیشه‌ورز است و

عاصی، پس شاعران گمراهند و نوزخی. شاید نخستین بار: «نوزن یا کنیز بودند که اشعاری درمحو آن حضرت (محمد) به صورت ترانه می‌خواندند، آنها را نیز فرمان داد که بکشند. یکی از آنها کشته شد و دیگری فرارکرد و یکی هویرت بن نفیذ بود که اشعاری درمحو آن حضرت سروده بود و فرمان قتلش صادر گردید و در روز فتح مکه، امیرالمومنین علیه‌السلام او را کشت» (۱). نیز زنی به نام «عصماء» که آن حضرت را به شعرمحو می‌کرد و حضرت از مردم خواست که او را بکشند و کشته شد. بر بسیاری از روایات دراین باره آمده است: «شخصی از پیش خود اقدام به قتل او کرد، درحالی که مشغول شیردادن به کودک خردسالش بود و چون خبر به آن حضرت رسید فرمود: تو بز هم برسراو با یکدیگر نمی‌جنگند، یعنی هیچکس حق ندارد مطالبه خون او را

بکشد» (۲).  
درکافی و تهذیب احادیث چندی برمود  
داستان‌هایی از زمان جعفرصادق نقل شده است  
که کمسانی را بجرم سرودن شعری و دشنام دادن  
درآن شعر به رسول خدا کشته‌اند و جعفرصادق از  
قول محمد روایت می‌کند که: «مردم همه یکسان  
باید از من پیروی کنند، اگر کسی شنید که دیگری  
مرا دشنام می‌دهد، بر او واجب است او را بکشد و  
لازم نیست به حضور حاکم برسد و اگر به حضور او  
رسید، او باید آن شخص را بکشد».

بشاربن برد، شاعرنایینا، از اهالی تخارستان،  
غزل سرای بنام نیز از قربانیان خلیفگان است. و  
اصل بن عطا از بزرگان ممتازله دربارهاش گفته  
است: «سخنان این کور یکی از بزرگترین و  
سخت‌ترین دام‌های شیطان است». «سرانجام  
مهدی خلیفه، به سبب هجوی که بشار درحلقش گفته  
بود، وقتی به بصره رفت، بفرمود تا او را بگیرند و  
چندان تازیانه زدند که از آن هلاک شد» (۳).

نریمان مشام بن عبدالملک، اسماعیل بن یسار،  
شاعر ایرانی، در اشعارش به نژاد ایرانی خویش  
افتخار می‌کرد. وقتی مشام اشعار او را شنید،  
سخت برآشفست: «پس بفرمود تا او را بزدند و  
دربرگه‌ای افکندند» (۴) و خفه کردند.

در کتاب الاغانی نوشته ابوالفرج اصفهانی  
نمونه‌های بسیاری از شکنجه و آزار شاعران  
بوسیله خلفا و با فتوای فقیهان می‌توان یافت.

از نام‌آورترین شاعرانی که در آن زمان با  
وضعی فجیع به قتل رسید، یکی نیز حسین  
منصور حلاج است. وی را دربارگاه خلیفه و به  
فتوای فقها نخست دست‌ها بریدند «پس نو دست

بریده خون آلود بروی نرمالید و روی و ساعد را  
خون آلود کرد. گفتند: چرا کردی؟ گفت: خون  
بسیار از من رفت. دادم که رویم زرد شده باشد.  
شما پندارید که زدی روی من از ترس است، خون  
در روی مالیم تا برچشم شما سرخ روی باشم که  
گلگونه مردان خون ایضاً است. گفتند: اگر روی  
را به خون سرخ کردی، ساعد را باری چرا آلودی؟  
گفت: وضومی سازم. گفتند چه وضو؟ گفت:

در عشق تو رکعت است که وضوی آن راست نیاید  
الا به خون - پس چشم‌هاش برکنند. قیامتی از  
خلق برخاست (۵). آنگاه پاهایش ببریدند، پیکرش  
بردارکشیدند، سوزانیدند و خاکسترش را بر دجه  
افشانیدند. عین القضاة همدانی، عارف وارسته،  
شاعر شیفته و شیدا و دانشمند برجسته ایرانی نیز  
از قربانیان فقهاست. عین القضاة را که شیفته  
حلاج بود، فقها برنتابیدند و کمر برقتش بستند.

فقیه بزرگ ابوالقاسم برگزینی «با علماء متعصب و  
حسودان و دسته‌ای از عوام الناس که در تکاپوی  
قتل عین القضاة بودند یارشد، محضری بر ضد او  
ترتیب داد و از میان تصانیف او الفاظی را برای  
اثبات زندقه و الصادوی و دعوی الهییت او بیرون  
آورد و جماعتی از فقها به اباحت خون او فتوا  
دادند» (۶).

پس از زندان‌ها و شکنجه‌ها او را در سن ۳۲  
سالگی بردارکشیدند.

آن‌ره که من آمدم کدام است ای دل  
تا باز روم که کارخام است ای دل  
دروهرگامی هزار دام است ای دل  
نامردان را عشق حرام است ای دل  
\*\*\*

نه دست رسد به زلف یاری که مراست  
نه کم شود از سرم خماری که مراست  
هرچند بدین واقعه نرمی نگرم

درد دل عالی است کاری که مراست

چون مفلولان برآمدند و نوبت از خلفا به خان‌ها و امرا رسید، آن‌ها نیز از کشتن شاعران باز نایستادند. بنا به روایت‌ها، شیخ فرید الدین عطار، شاعر عارف وارسته، دربر ایرانیوه مفلولان دامن پراز سنگ کرده و روحالی که سلطان از دیاری به دیاری می‌گریخت، شاعرآواره، برپاروی ویرانه نیشابوز بر مفلولان سنگ می‌بارید. پیکرش را به خاک و خون می‌کشیدند و وی می‌سرود:

«عشق من چون سوسری نیست ای نگار  
یا سرم از تن بپر یا سرورار  
جان فشانم بر تو گر فرمان دهی  
گریو خواهی بازم از لب جان دهی  
... آفتابی، از تو دوری چون کنم  
سایه‌ام، بی تو صبوری چون کنم  
گرچه هم چون سایه‌ام از اضطراب  
درجهم در روزنت چون آفتاب  
هفت گریون را برآرم زیر پر  
گر فرو آری بدین سرگشته سر  
می‌روم با خاک جانی سوخته  
ز آتش جانم جهانی سوخته» (۷)

پس از مفلولان، نوبت کشتار به تیموریان رسید و آنان افراد حرفیه و فضل‌الله نعیمی شاعر برجسته را با اتهاماتی نروغین کشتند. در مزارات تبریز آمده است که: «مردم به این قوم بسیار گرویده بودند. آخر علماء هجوم کرده، فتواها نوشتند که شرعاً خون این قوم را باید ریخت و اگر پادشاه احتمال کند، دفع پادشاه نیز فرض است... چون مولانا این سخن بشنید گریه بسیار کرد و حکم قتل فرمود. گویند قریب به پانصد کس کشتند و سوختند. و اهل حقیقت بر این اند که در فضل‌الله نعیمی فتوری نبود و بر کمال تزهّد بود و نان کسی نمی‌خورد و به طاقیه نوزی اوقات می‌گذرانید» (۸).

و آنگاه نسیمی شاعر را، نعیمی شاعر را، به قتل رساندند. تا روزگار به سلطان صاحبقران رسید. پس از آنکه قرن‌ها رابه را در آتش سوخته بودند، اینک طاهره برخاسته بود. طاهره کلی بود درشوره‌زار. چشمه‌ای بود که یک دم جوشید لریکویی عطشانک. چون جنبش بابیان اوج گرفت و در میان آن‌ها سخن از اصلاحات بنیادی اجتماعی، آزادی زنان و اشتراک اموال رفت، در این هنگام بنا به نوشته‌ی ناخ‌التواریخ: «علمای بلد و چاکران درگاه حضرت شاهنشاه خواستار شدند که هر کس این مردم مرتد را که مخرب دین سید انام و قاصد جان شاهنشاه اسلامند، به دست خویش سربرگیرد، او را ثواب «جهاد اکبر» باشد، بهتر آن که شاهنشاه دادخواه هریک از ایشان را به دست طایفه‌ای از مردم بپسپارد تا عرصه‌ی هلاک و بمارسازند و در ثواب انباز باشند و دیگر اینکه این جماعت بدانند که تمام مردم ایران در خون ایشان شریکند و هرگز با این ناراستان همداستان نشوند، شاهنشاه این سخن را پسندیده داشت.»

و بدین اتهامات، طاهره قرة‌العین گرفتار آمد، سالی در زندان با شکنجه و آزار به سربرد و چون بر ابرستم سر فرود نیابد، طناب برگزینش انداخته، او را به دار کشیده و پیکرش را به چاه انداختند: تو و ملک و چاه سکندری، من و رسم و راه قلندری / اگر آن خوش است تو درخوری، و گراین بد است مرا سزا

چون زمزمه‌های انقلاب و مشروطیت برخاست و روزنامه‌ها و نشریات بسیار نشر و پخش گردید، بلافاصله ناصرالدین شاه نخستین فرمان سانسور

را صادر کرد. اعتماد السلطنه می‌نویسد: «بنده نگارنده حاضر درگاه بود، معروض نمود که در بولات‌های اروپیه سد راه این عیب را از ممالک خویش دایرة تقطیش ایجاد کرده‌اند و اسم آن «سانسور» است و چون شرحی از شرایط و شئون آن براندم، برخاطر مبارک بسی پسندیده آمد و فرمان رفت تا هم در تحت نظارین خانه زاد در حدود ایران سانسور ایجاد شود» (۹).

اما سلاطین به این بسنده نکردند، میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل، شاعر، روزنامه‌نگار و آزادی‌خواه بنام ایران به اتهام رسوا نمودن خیانت‌های «رجال مملکت» و محافل ارتجاعی پارها تحت شکنجه و آزار قرار گرفته و سرانجام در کودتای سال ۱۳۲۶ ه. ق به دستور محمد علی شاه در پادشاه، طناب برگزینش انداخته و او را کشتند. علی‌اکبر هخدا در مرگ وی سرود:

ای مرغ سمر، چو این شب تار  
بگذاشت ز سر سیاهکاری  
وز نغمه روح بخش آسمار  
رفت از سرخفتگان خماری  
بگشود گره ز زلف زرتار  
محبوبه نیلگون عماری  
یزدان به کمال شد پدیدار  
و اهریمن زشت خو حصاری  
یاد آرز شمع مرده یاد آرا ...

بسیاری از نویسندگان و هنرمندان را در آن زمان نابود کردند. آنتهان قائنی را آزدند که شاعر در سال ۱۲۷۰ ه. ق به بیماری مالیخولیا و پریشان‌گویی درگذشت. نسیم‌شمال، شاعر و روزنامه‌نگار برجسته تحت آزار و اذیت شاهان و روحانیون، خانه‌نشین شد و سرانجام او را به تیمارستانی در جنوب تهران برده و معلوم نشد که در آنجا بر سر او چه آوردند. مستشارالولیه را به اتهام انتقاد از استبداد به زندان کشانیده و در سلول انفرادی به شکنجه‌اش پرداختند: «گویند در زندان چندان زجر و شکنجه‌اش دادند و کتابچه بر سرش کوفتند که چشمانش آب آورد و چند سال بعد به سال ۱۳۱۲ ه. ق به بیچارگی درگذشت» (۱۰).

این قسمتی از شعری است که نسیم شمال درباره‌ی آخوند مرتجع، شیخ فضل‌الله نوری سروده است:

حاجی بازار رواج است رواج  
کو خریدار؟ حراج است حراج  
می‌فروشم همه ایران را  
عرض و ناموس مسلمانان را  
رشت و قزوين و قم و کاشان را  
بخريد اين وطن ايران را  
يزد و خونسار حراج است حراج  
کو خریدار؟ حراج است حراج  
دشمن فرقة احرار منم  
قاتل زمره ابرار منم  
شیخ فضل‌الله سمسار منم  
دین فروشنده به بازار منم ...

بسیاری از آزادیخواهان و نویسندگان نیز همین سرنوشت را داشتند. برای نمونه میرزا آقا خان کرمانی، نویسنده‌ی آثاری چون جنگ مفتاد و نور ملت و آئینه سکندری، شیخ احمد روحی از پیشوایان تجدید و انقلاب فکری در ایران و نویسنده‌ی کتاب معروف هفت بهشت را به دستور محمد علی میرزا در سال ۱۳۱۴ ه. ق در باغ شمال یا خانه ولیعهد سربریدند و در پوست سر آنان آرد کرده، به تهران فرستادند.

با روی کار آمدن سلسله پهلوی، دامنه سانسور و اختناق رسمتی تازه یافت و هرچه بیشتر قدرت یافتند و دوام گرفتند، غل و زنجیر محکم‌تری فراهم آوردند و برای آنکه خوی و خصصت خود را که میراث دهها سلسله و صدها سلطان و خلیفه بود به نمایش بگذارند، نخست در زندان، دهان شاعران آزادیخواه و گستاخی چون فرخی یزدی را بوختند. تبعید، شکنجه و آوارگی، شاعر یازی را آرام نکرد. فرخی یزدی شاعر دیوارها بود. پارها و بارها بر دیوارهای زندان‌های مختلفی که در آن به سر برده بود، شعر نوشت و اشعارش زمزمه مستان نیمه شب بود که بی‌ترس از قرق می‌خواندند:

هرگز دل ما ز خصم در بیم نشد  
در بیم ز صاحبان در بیم نشد  
ای جان به فدای آنکه پیش دشمن  
تسلیم نمود جان و تسلیم نشد  
هیچگاه کسی مزار او را نیافت که مزار عاشقان  
سینه مشتاقان است. بنا به اعدانامه دادستان، پس از سال‌های زجر و شکنجه «پزشک مجاز احمدی بوسیله آمپول هوا با کمک عده‌ای وی را به قتل رسانیده است. خلاصه این است که تومار عمر فرخی را با فبیح‌ترین کیفیتی در نوریدند» (۱۱).

پس از فرخی، شاعران بسیاری راه و رسم او را پی گرفتند، شاهان رفتند و شیخ‌ها آمدند. اگر شاهان، شاعرانی چون فرخی و گل‌سرخ را کشتند، مرتجعین و شیوخ نیز از آنان عقب نماندند. آنان و اینان دست در دست هم داشته‌اند، گورشان با اندیشه و شعریگانه است، آنها بر دگی می‌خواهند پس کمر به قتل شاعران می‌بندند و هنوز از راه نرسیده و گرد سم خرافشان فرو ننشسته، سعید سلطانپور را به قتل می‌رسانند، دیگران را به بند می‌کشند، آواره و در بند می‌کنند. اینان، اندیشه شاعر را بر نمی‌تابند، هیچ اندیشه‌ای جز اوام و خرافات خویش را تحمل نمی‌کنند. اما شعری‌ماند، می‌رود، می‌رود. تاریخ نشان داده است، که چون مردم زنده‌اند، شعر زنده می‌ماند و جوانه می‌زند. زیرا که شعر، زندگی است. شاعران یک بار به دنیا می‌آیند و هزاران بار کشته می‌شوند و هریار زندگی را می‌سرایند.

زیر نویس:

- ۱ - سیره ابن هشام. جلد چهارم. ص ۵۳ و تاریخ ابن اثیر، جلد دوم ص ۲۴۹
- ۲ - به نقل از مجله پاسدار اسلام. حوزه علمیه قم. اسفند ۶۷. شماره ۸۷ ص ۱۵
- ۳ - نور قرین سکوت. عبدالصمدین زین کوبی. چاپ ششم. انتشارات نوید ۱۳۶۸ ص ۲۲۵
- ۴ - ضمنی الاسلام. جلد اول. ص ۲۰ - ۲۹ به نقل از نور قرین سکوت. عبدالصمدین زین کوبی ص ۳۴۲
- ۵ - تلکرة الاولیاء. عطار نیشابوری. امیرکبیر. تهران ۱۳۶۹. بخش مفتاد و نوم. حلاج
- ۶ - تاریخ ادبیات در ایران. ذبیح‌الله صفا. جلد دوم. انتشارات فریوس تهران. ۱۳۶۷. ص ۹۳۹
- ۷ - منطق الطیر. شیخ عطار. به اهتمام سید صادق گوهرین. داستان شیخ صنغان. امیرکبیر. تهران ۱۳۶۲
- ۸ - مزارات تبریز. به نقل از علی‌اکبر هخدا. لغت‌نامه. نیل نام نعیمی. دانشگاه تهران
- ۹ - از صبا تا نیما. آریون‌پور. انتشارات جیبی. چاپ اول. ۱۳۵۰ ص ۲۵۰
- ۱۰ - همان منبع. ص ۲۸۳
- ۱۱ - دیوان فرخی یزدی. به اهتمام حسین مکی. امیرکبیر. تهران. چاپ مفتح ۱۳۶۳ ص ۷۱

هفده سال پیش در تابستان ۱۹۷۶، اردوگاه تل زهر واقع در حومه شمالی بیروت که بران حدود ۱۷ هزارتن از آوارگان فلسطینی بمسوی برآمد از طرف دست راستی های لائوسیت لبنان و با تأیید و همدمستی دولت سوریه، مورد محاصره و پورش های مکرر نظامی قرار گرفت و پس از ۵۲ روز مقاومت کم نظیر و قربانیان بسیار، بر ۱۲ اوت ۷۶ سقوط کرد. کینه و خشونت وحشیانه ای که بر ضد تبعیدستان فلسطینی و لبنانی این اردوگاه پکار رفت و مقاومت دلیرانه ای که از سوی مردم و جنبش مقاومت فلسطین در برابر آن نشان داده شد، موضوع بحث های نظامی و سیاسی و الهام بخش اندیشه ها و نیز آثار هنری گوناگون بود. ضمنی اندی که کوشیده ایم سالها پس از انتشار آن، به فارسی برگردانده شود - و به دلیل طول بودن بخشهایی از آن را نیز در ملاحظه می کنید - یکی از مشهورترین این آثار و بویژه از بهترین کارهای محمود درویش است که بارها همراه با موسیقی به اشکال گوناگون اجرا شده است. اساس این ترجمه، متن عربی بوده، در همین حال، از ترجمه انگلیسی و فرانسه آن نیز بهره گرفته ایم.

اشاره ای به شناسنامه شاعر:

- محمود درویش در ۱۹۲۲ در مکه بروه واقع در منطقه جبل (فلسطین) زاده شد.
- پس از شکست اعراب در ۱۹۴۸ همراه با بسیاری دیگر آواره گشت و به لبنان رفت ولی بعد مخفانه همراه با خانواده خود به فلسطین اشغالی برگشت.
- مدتی در روزنامه «اتحاد» (ارگان حزب کمونیست فلسطین) که در حیفنا منتشر می شود به نویسندگی پرداخت.
- بارها از طرف اشغالگران اسرائیلی دستگیر شد و سرانجام در سال ۱۹۷۱ از فلسطین خارج شد.
- «برگ های زیتون»، «عاشقی از فلسطین»، «پایان شب»، «پرندگان در جلیل می میرند»، «تلافی شماره ۷»، «آنگه چهره او و اینک انتحار عاشق»، «عروسی ها»، «در شمار پر خواننده ترین مجموعه های شعر محمود درویش اند.
- دو کتاب نیز به نثر منتشر کرده: «یادداشت های آنووه عادی»، «پدری ای جنگ، پدری ای صلح».
- او همچنین سردبیر مجله «مسائل فلسطین»، مدیر «مرکز تحقیقات فلسطین»، سردبیر مجله «الکرمل» و وزیر فرهنگ در دولت فلسطین در تبعید (سازمان آزادی بخش فلسطین) است.
- جایزه های که به او تعلق گرفته:
- جایزه لوتس (۱۹۶۹) جایزه معتبرانه (۱۹۸۰) جایزه هنر و ادبیات انقلاب فلسطین (۱۹۸۱) جایزه شعر اروپا، جایزه ابن سینا (۱۹۸۲) جایزه نین (۱۹۸۳).
- آثار او به بیش از ۲۰ زبان ترجمه شده است.

مترجم

محمود درویش

ترجمه: تراب حق شناس

## احمد عرب

... از تبار زخم کهن به نیبای چاک چاک وطن فرود آمدم  
- و سال، سال جدائی تریا از شهرهای خاکستر بود -  
و من تنها بوم  
پاز هم تنها  
آه چه تنها!

احمد، غریب تریا بود بین تو گوله و اردوگاهی  
که می روید و پونه و رزمنده می زاید و بازونی  
که بر فراموشی نیرو می یابد و خاطره ای  
که سرچشمه اش قطارهای گذرنده اند  
و ایستگاههایی بی استقبال کنندگان و بی گل یاس.  
خویشتم را درواگونها شناخت  
یا درکناره دریای هول،  
در ظلمت زندان کشورهای «برادر»  
در دل بستگی های زود گذر،  
و در این پریش که حقیقت ماجرا چیست.  
در هر چیزی احمد با ضد خویش روپرو می شد  
بیست سال می پرسید  
بیست سال سرگردان به این سو و آن سو می رفت  
بیست سال پیش ما درش در چند لحظه او را در رسید موز زاده  
و از دیده نهان شده بود.  
خواستار شناسنامه ای است اما با آتشفشان روپرو می شود.  
ابرها گذشتند و آواره ام کرده اند  
و گوهرها آغوش گشودند و نهانم داشتند.

گفت: من احمد عربم  
گوله ام من، پرتقالم، خاطره ام  
خویشتم را نزد خویش یافتم  
و از شبم و کناره دریای هول  
و از تل زهر، خیمه آوارگی  
دردی گزیدم.

من خود، وطنم و اوست که به هیات من درآمده  
من عزیمت دائم به سوی وطنم  
خود را سرشار از خویشتم یافتم

... ترانه من برای آن نیست که احمد نیاگون را در سنگر تصویر کند  
خاطره ها را پشت سرگذازده ام و امروز روز آفتاب است و زنبق.

ای فرزند تو نیم شده بین تو پنجره  
که پیام های مرا مبادله نمی کنند  
مقاومت کن

ماسه هاست که به هم شبیه اند ولی تو آبی هستی.  
دست و پالم را می شمارم ولی پودی (۱) از دستم می گزید  
و ساحل نیل مرا وا می نهد و دور می شود  
هنگام که مرزهای انگلستانم را می جویم  
پایخت ها را همه از حساب می بینم ...  
و احمد در سنگر وقت می گذرد  
ترانه من سران ندارد که چهره احمد سوخته را آبی جلوه دهد  
او در همین حلبی آباد تنگ و تار و چاک چاک و آرزومند

احمدی ست جهانی

گوله ای ست پرتقالی، بنفشه ای سریبی  
و اوست شکستگی نیمروز پرفروغ

در روز آزادی.

ای فرزند هماره شبم

مقاومت کن

ای میهن نقش بسته در خونم

- چون سلاح

مقاومت کن

اکنون ترانه ام را بر تو کامل می کنم  
به تو که در محاصره ای می پیوندم  
و پرسش هایم را بر تو کامل می کنم  
و از غبار تو زاده می شوم  
به تریون قلبم برو تا ملت من را بیابی  
که برانفجار تو، ملتها شده است

سرگردان و غرقه بر خورده کاری

به آب تکیه زدم و بوم شکستم

آیا باید هریار که میوه بهی بر نرختی به تکان آید

محدوده قلبم را فراموش کنم

و بالای قامت را با بلندای دیوار زندان بسنجم

ای احمد عرب؟

عشق هرگز به من دروغ نگفته است

اما هریار که شب فرا رسید زنگی از دور مرا به خویش خواند

و من به خونم که می ریخت پناه جستم تا چهره ام را ترسیم کنم

ای احمد عرب!

نان بشمنانم آغشته به خون من است، هرگز آنرا نشسته ام

ولی هریار که گام هایم به راهی رسید

راههای دور و نزدیک از من گریختند.

هریار که با پایختی پیمان برابری بستم به بیرون پرتابم کرد، با جامه دلم.

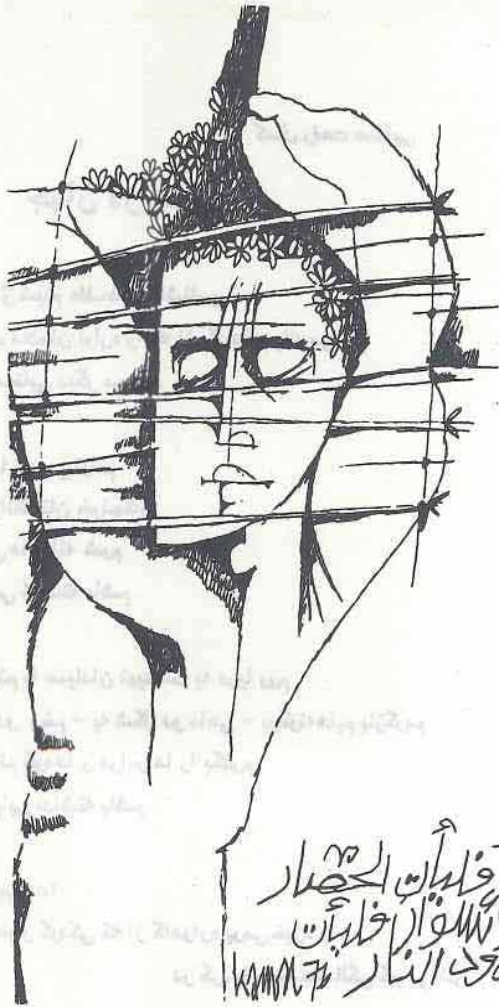
و من به پیاده روی های رویا و شعر پناه بریم.

چه بسیار گام ها که به سوی رویاها برمی دارم و دشنه ها بر من پیشی می گیرند



http://dialoq.com

آه از رویاهای من و از دم!  
زیبائی تو در تبعید  
و گشته ای در رم.



أنا أحمد والحرب خليات الحصار  
أحمد الذي هو الأمل والحرية  
الحصار والحرية والحرية والحرية

ای احمد عرب مقاومت کن!  
وقتی برای تبعید و این ترانه نیست  
به درون محاصره خواهیم رفت  
تا سکوی نان و موجه  
اینست قلمرو من و قلمرو وطن - که از آنم جدائی نیست  
مرگی پیشاری رویا  
یا رویائی که بر شعار می میرد.  
پس ژرف در خونم فرو شو، ژرف در نان  
تا دردمند وطن ساده خویش شویم  
و یا سخنی شاید.

... آه، احمد گمنام!  
چه سان بیست سال در ما زیستی و ناپدید شدی  
و سیمایت در رمز و راز باقی ماند  
چون نیمروز.  
ای احمد، ای رازگونه، همچون آتش و چون جنگلها  
چهره مریمات را برما آشکار ساز  
و وصیتنامه بازپسینات را بر ما فرو خوان  
ای تماشاگران! در سکوت پراکنده شوید  
اندکی از او فاصله بگیرید تا او را در درون خود بیابید  
گندم و بو دست عریان  
اندکی از او فاصله بگیرید تا وصیتنامه اش را  
بر مردگان فرو خواند اگر که مرده اند  
و خطوط سیمایش را بر زندگان بیفکند اگر که زنده اند  
احمد! برانرم  
تویی پرستنده و پرستیده و پرستشگاه  
کی شهادت خواهی داد؟  
کی شهادت خواهی داد؟  
کی شهادت خواهی داد؟

\* \*

۱- بَدَی (بردا): روی در سبزه  
۲- کرم: گهی در لسطین

و حیف از اینجا آغاز شد  
احمد نردبان کرم (۲) است  
و خاستگاه شبم و پونه محلی و خانه.  
از پرستو نندزیدش  
از شبم نگزیدش  
چشمها سوگنامه هاشان را نوشتند  
و قلب موا به پژاک سپردند.  
از جاودانگی نندزیدش  
و به صلیب نکشیدش  
چرا که نقشه و پیکر، موسست  
و لوست سوختن بلبل.  
از گبوتر نندزیدش  
به وظیفه ی فراتر نفرستیدش  
از خون او مدال نسازید  
چرا که او بنفشه است نریمب.

آنگاه که به سوی آرزوهایش به پیش می تازد  
می بیند که خرده کاری های حقیر چون شاه میوه ای خوش گوار  
چلوه می کنند  
وطن را می بیند که از دفترهای نمایندگی جدا می افتد  
و اسبها از بارها  
و ریگها عرق ریزانند.  
من سکوت این نمک را می بوسم  
و سخن گفتن از لیمو را به لیمو می گذارم

... اسبها پرندگان خرد را لگد مال کردند  
و ما یاسمن آفریدیم  
تا سیمای مرگ از واژه هاشان زبوده شود.  
پس، برو تا نورها و نورها تا ابرها و گشتها.  
وقتی برای تبعید و این ترانه نیست  
از تمام مرگ ما را خواهد رویید به این از تمام فرو شو  
تا دردمند وطن ساده خویش شویم  
و یاسمنی شاید.  
فرو شو در خونت که بر آنست تا ترا بر همه جا بپراکند  
فرو شو بر خون من که در محاصره ات وحدت یافته.  
دیگر وقتی نیست، نه برای تبعید  
نه برای عکسهای زیبائی که بر دیوار خیابانهاست  
نه برای تشییع  
و نه برای آرزوها.  
پرندها سوگنامه هاشان را نگاهشتند و آواره ام کردند  
و گندمزارها آفوش گشودند و پذیرای من شدند.  
تا نورها در خونم فرو شو! تا نورها در نان.  
تا دردمند وطن ساده خویش شویم  
و یاسمنی شاید.

ای احمد هر روزی  
ای نام جویندگان شبم و سادگی نامها  
ای نام پرتقال  
ای احمد ساده و عادی  
چگونه از میان برداشتی فاصله لفظی میان صخره و سیب را  
میان تنگ و آهوا؟

وقتی برای تبعید و این ترانه نیست  
به درون محاصره خواهیم رفت  
تا نهایت پایتختها.  
پس، ژرف در خونم فرو شو

### جهان در جهان

باران و شبیم علف های ناشناس  
و اشک ملازمان آواره را که از پلک هایم پاک می کنم  
وطن معنایی دیگر می یابد

این جا نیز می توانم  
با سرانگشتان خرنجگان  
درقالی ها بافته شوم  
و نقشی نداشته باشم

می توانم با صیادان تهیدست به دریا روم  
و با تو زخم - به شکل تو ماهی - برگونه هایم بازگردم  
می توانم کوه ها و هراس ها را بگردم  
و جا پایی نداشته باشم

وطن چیست؟

همان خیار کوهکی که از گاهواره برمی خیزد و

در گرد باد بیست سالگی گم می شود؟

چه کردیم؟

کوشیدیم تا اندکی از پدرم هوشیارتر باشم  
نشدم

به تلاطم برفا تمامم تا میراث من آشفتنگی های مادرم نباشد  
نشدم.

وطن چیست؟

چه جای افتخار:

که جلافت فرمان مرگ مقرر را

به زبان تو قرائت کند

یا به زبان ناشناس؟

در روزگاری که شرم غایب است

چه فرق می کند

که در هنگام مرگ

طعم گندم مزرعه های خاک مادر درکام باشد

یا طعم گندم دشت های بیگانه؟

وطن کجاست؟

آن جا که مقسمان

شکر را با ملاحی منقش به نقش های میهنی

درکاسه ی سیاه تو می نهند؟

آن جا که عمر آدمی

چون عمر اشیاء مسروقه

در نهانگاه به انجام می رسد؟

آه

مردمی که دریاها را دریازوان خود پهورانند،

اکنون قطرات آبی را که بدان شسته می شوند،

مفروض مرده شویانند

معلوم شد

چرا تا زمین جهلست و

آسمان فریب

من هیچ سرزمینی ندارم

و هیچ سرزمینی نخواهم داشت؟

من این جا نیز می توانم

با همین علف های آشفته

گیسوی مادرم را بگشایم

که از سوگ کوهگان خود باز می گردم

می توانم:

بر پیشخوان ماهی نورشان

به چشم های خواهرم خیره شوم

که از اندوه

تم دریا را در چشم دارد

و از نفرت

تمام صخره ها را درمشت

آه

دریا را بگیریم و

کوه را پرتاب کنم

خانه ای که در کوهکی از دست رفته است

اکنون

اتاق سایه ها و خیالهاست:

انگور و

سیب نیم خورده و

آفتاب و

مادریتها

با هم یگانه تخمیر می شوند

اگر عاشقی کرچکم

اتاقی کرچک خواهم داشت

یا

نداشت

اما اگر عاشقی بزرگم

جهانی خواهم داشت

در جهان.



در لحظه های درنگ

باران می آید و رنگ چشمه منور آبی ست .  
 اگر چه ماه  
 رفته است و آسمان ابری ست ،  
 گویه مایه منور مهتابی ست .  
 باران  
 نه رنگ سرخ نفس های تشنه را می شوید ،  
 نه رنگ چشم های تو را .

وقتی که عمر  
 مسیر رویدن به دور گردهای هستی ست ،  
 در لحظه های درنگ  
 سکوت باید کرد .  
 چیزی بگویی اگر  
 جز انعکاس آه تو نیست .  
 تنها بگو به چگای ابر :

چشم من دریاست

به قطره قطره ای ابر ،

هیچم نیاز نیست .

حیرت نمی گم از دیدنت چنین .

در باد ساکت مسموم

- در لحظه های درنگ -

انسان عاشق من

گر نظر از نیست .

ای زمین

صبح دم ،  
 زیر شاخه های درخت ،  
 روی سبزینه لطیف چمن ،  
 پرتو پاره پاره خورشید ،  
 می درخشد چنان که پنداری ،  
 روی دریا ، جزیره های طلاست .



گاهی اغراق شاعرانه رواست ...

ای زمین ،

ای زمین ،

زمین شگرف ،

ای که روح زمردین داری

ایدی راه راستین داری

که گریز و گزیری از آن نیست ،

لحظه ای با تو ، زیستن زیباست .

ای زمین ،

ای زمین ،

نمی دانم ،

زندگی در ستاره ها چون است

هست آنجا ؟

سبزه و کوه و جنگل و دریا

غم و شادی و آرزومندی

وین همه آتشی که در دل ماست

این همه آتشی ، که در دل ماست ؟



عباس صفاری

بیداری

فصل کور رنگی آهورا

در دشت روزنامه های چرک

- چریدیم

و تر هوای گس سپیده نمی نارس

به خاک سپردیم

اسب استخوانی پائیز را .

زمستان

آرام فرور می افتد

بر پامهای هرساله

با روزهایش

کوتاه

چون سلامی از سر ترس .

صغیر تازیانه خمشی کور

برگرده خور

بیدار خواهد کرد

جوانه بی شکیب را

بر شاخسار کهنسال .



قرارداده است. چار و چنگال سیاسی برمود مشکلات مربوط به اسکان پناهندگان، دشواری های اداری مربوط به حل و فصل امورها، مخارج هنگفت ناشی از وجود پناهندگان، افزایش جرائم از سوی پناهندگان و... در شرایطی که کشور با مشکلات اقتصادی - اجتماعی فراوانی روبرو است، این توهم را ایجاد کرده است که گویی پناهندگان محور همه مسائل و دشواری های این جامعه هستند. برخورد به مسئله پناهندگی با اصطلاحاتی نظیر «سوءاستفاده از حق پناهندگی»، «سبیل پناهندگان»، «پناهنده قلابی» و امثال آن از سوی محافل سیاسی در این کشور جو عمومی را علیه پناهندگان برانگیخته و آتش بیار محرکه نئونازیها و گرایشات نژاد پرستانه شده است.

### میزان درخواست های پناهندگی

تعداد متقاضیان پناهندگی درکشور آلمان تا سال ۱۹۷۸ ناچیز بود. بین سالهای ۶۸ - ۱۹۵۲ در مجموع ۷۰/۳۲۵ نفر یعنی سالانه بطور متوسط ۲۶۹۵ نفر از این کشور تقاضای پناهندگی کردند. بین سالهای ۷۸ - ۱۹۶۸ این رقم به ۱۱۶،۰۰۰ نفر (۱۱/۶۰۰ نفر برسال) رسید. در سال ۱۹۷۹ تعداد تقاضاهای پناهندگی افزایش چشمگیری یافت و به ۵۱،۰۰۰ مورد رسید (Mehrländer, Schultze, 1992-15). تعداد متقاضیان پناهندگی در آلمان در سالهای ۹۱ - ۱۹۸۲ در جدول ذکر شده است.

تعداد متقاضیان پناهندگی

در مجموع	از ایران	درصد توبلی (در مجموع)
۱۹۸۰ - ۱۰۷/۸۱۸	۷۳۹	۰.۷
۱۹۸۲ - ۲۵/۳۷۸	۲۶۵۸	۱۳.۷
۱۹۸۵ - ۷۳/۸۳۲	۸۸۲۰	۲۶.۶
۱۹۸۶ - ۹۹/۶۵۰	۲۱۷۰	۲۹.۲
۱۹۸۷ - ۵۷/۳۷۹	۶۵۲۸	۱۵.۸
۱۹۸۸ - ۱۰۳/۰۷۶	۷۸۶۷	۷.۳
۱۹۸۹ - ۱۲۱/۳۱۸	۵۷۶۸	۴.۶
۱۹۹۰ - ۱۹۲/۰۶۳	۷۳۷۱	۵
۱۹۹۱ - ۲۵۶/۱۱۲	۸۶۳۲	۳.۳

منبع: ستون های اول و دوم

Statistisches Jahrbuch 92-72

Datenreport 1992 - 58

ستون سوم

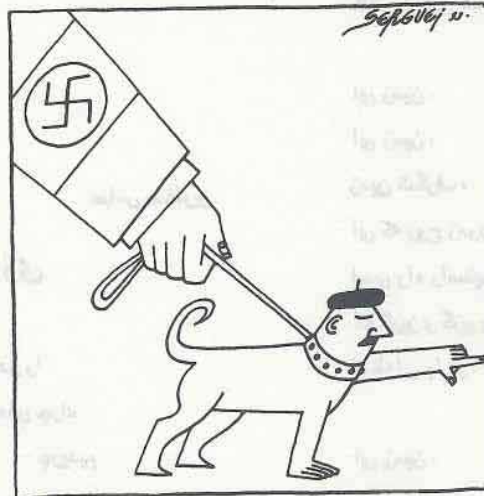
پیش از آغاز تغییر و تحولات در اروپ شرق اکثر پناهندگان از کشورهای جهان سوم به آلمان می آمدند (۵۲٪ در سال ۱۹۸۱). اما پس از آن این نسبت به سود مردمان این مناطق تغییر کرد. در سال ۱۹۹۱ اتباع کشورهای یوگسلاوی، رومانی، بلغارستان، لهستان و جمهوری های شوروی سابق ۵۲٪ کل متقاضیان پناهندگی را تشکیل می دادند. (Bundes minister das Immeren 1992-15)

باید توجه داشت که ارقام ذکر شده مربوط به تقاضاهای پناهندگی هستند و نه تعداد پناهندگان. مراجعه به جدول نشان می دهد که درصد تقاضاهایی که مورد قبول قرار می گیرند و در نتیجه تعداد افرادی که بعد از ماهها و بلکه سالها انتظار، سرانجام موفق به دریافت پناهندگی می شوند بسیار پایین است. البته همه افرادی که تقاضای پناهندگی شان رد می شود مجبور به ترک کشور آلمان

با از هم پاشیدن اروپ شرق و پایان جنگ سرد فصلی از تاریخ بسته شد و فصل جدیدی آغاز گشت. فصل نوینی که آشفتگی ها و درد و رنج زایش آن بیش از همه در اروپا و در آسیا محسوس است. یکی از عوارض این تغییر و تحول آغاز حرکت های بزرگ جمعیتی است. مهاجرت و آوارگی البته در دهه های معاصر پدیده جدیدی نیست.

امروزه بیش از ۱۷ میلیون آواره تحت حمایت کمیساری عالی پناهندگی سازمان ملل بسر می برند. آنچه که جدید است صحنه وقوع این مهاجرت ها است. کارشناسان معتقدند که اروپا با چشم انداز جابجایی های بزرگ جمعیتی از شرق به غرب این قاره روبرو است که بعد از مهاجرت های بزرگ پس از جنگ جهانی دوم بی سابقه است. ثبات جمعیتی که در حدود ۲۰ سال در اروپا برقرار بود، اینک جای خود را به بی ثباتی می دهد. با توجه به چنین چشم اندازی است که مسائل مربوط به مهاجرت، خارجیان، پناهندگی و امثال آن به موضوعات ریز در اروپا بدل شده اند و اروپای غربی در پییم و هراس ناشی از این موج انسانی در پی چهار چویی است.

آنچه که می خوانید، بیان نگاه کوشگری است به مهمترین مسئله اجتماعی امروز آلمان: چگونگی پذیرش یا عدم پذیرش پناهندگان.



## پناهندگی و رشد نژاد پرستی در آلمان

مینو مهاباد

اجتماعی مانند کمک هزینه زندگی (چنانچه صاحب دارائی شخصی نباشد) و بیمه درمانی و غیره نیز به او تعلق می گیرد.

چشم انداز مهاجرت های بزرگ از شرق اروپا، ناهماهنگ بودن قوانین مربوط به پناهندگی در آلمان با قوانین سایر کشورهای بازار مشترک اروپا و مشکلات اقتصادی - اجتماعی ناشی از یکپارچه شدن کشورهای اروپا و تجدید نظر در سیاست های مربوط به مهاجرت و پناهندگی را ایجاد می کرد. سوسیال دموکرات ها بر این اعتقاد بودند که آلمان با توجه به تاریخ مهاجرت بعد از جنگ جهانی دوم کشوری است مهاجر پذیر و این اصل می باید قانوناً به رسمیت شناخته شود.

پذیرش این امر راه را برای تصویب قوانینی در زمینه تنظیم امر مهاجرت باز می کرد. مسئله پناهندگان نیز می توانست در بدل قانون کلی تر مهاجرت مطرح گردد و حدود و ثغور مشخص شود (Mehrländer Schultze 1992-43-53).

اما دولت طرح دیگری در سر داشت. دولت کنونی آلمان که اساساً در طول ۱۰ سال حکومتش کارنامه درخشانی در برخورد به امور خارجیان ندارد، چند سال است که مسئله پناهندگان را در دستور کار خود

از هم پاشیدن اروپ شرق، روی آلمان بیش از سایر کشورهای سرمایه داری غرب تاثیر گذاشت. مرز میان شرق سوسیالیستی و غرب سرمایه داری که درست از میان این کشوری گذشت برداشته شد و آلمان متحد با توانایی ها و نیز مشکلات ناشی از اتحاد سر بر افراشت. مهاجرتی که از شرق اروپا آغاز شده نیز بیشتر رو بسوی آلمان دارد. آلمان علاوه بر آنکه با لهستان و چکسلواکی (جمهوری چک) مرز مشترک دارد، بهلت دارا بودن قوانین مساعد در زمینه پناهندگی و تأمینات اجتماعی کعبه آمال بسیاری از مردمانی است که به امید زندگی بهتر رو بسوی غرب دارند.

آلمان تنها کشور اروپائی است که حق پناهندگی را در بدل قانون اساسی خود جای داده است. طبق ماده ۱۶ قانون اساسی «افراد تحت تعقیب سیاسی از حق پناهندگی برخوردار می شوند». این بدان معنا است که هر فرد غیر آلمانی که مدعی باشد در کشورش تحت تعقیب سیاسی قرار دارد می تواند در آلمان تقاضای پناهندگی کند و تا زمانی که به تقاضای او رسیدگی می شود در این کشور اقامت گزیند. حقوق مربوط به تأمینات

نیستند. پیمان‌های بین‌المللی نظیر کنوانسیون اروپائی حقوق بشر و یا کنوانسیون پناهندگان ژنو، بازگرداندن اجباری افراد به کشورشان را در صورتی که برانجا خطری متوجه جان و یا آزادی آنها باشد، منع می‌کند. با استناد به همین پیمان‌ها که کشور آلمان نیز بدانها متعهد است، بسیاری از کسانی که تقاضای پناهندگی‌شان رد می‌شود با احراز نوعی اقامت کوتاه مدت در آلمان می‌مانند. طبق آیین‌نامه مؤسسه Pro Asyl حدود ۵۷٪ از کسانی که در سال ۱۹۸۹ با تقاضای پناهندگی‌شان موافقت نشده بود با دریافت اجازه اقامت کوتاه مدت در آلمان اقامت گزیدند.

سرنوشت بقیه کسانی که موفق بدیافت پناهندگی نمی‌شوند باید گفت که این عده یا داوطلبانه کشور را ترک می‌کنند، یا توسط پلیس اخراج می‌شوند و یا اینکه بطور غیرقانونی در آلمان می‌مانند.

در حال حاضر بیش از ۵ میلیون خارجی در آلمان زندگی می‌کنند (رقم مربوط به سال ۱۹۹۰ برابر ۵/۲۴۱/۸۰۰ نفر است). بزرگترین اقلیت خارجی‌ها را در این کشور ترک‌ها تشکیل می‌دهند (۲۲٪) و پس از آن اتباع کشورهای بازار مشترک اروپا (۲۷٪)، اتباع کشورهای سابق در مرتبه سوم قرار دارند (۱۲/۴٪) (Statistisches Jahrbuch 1992 - 71).

### تبدیل يك حق انسانی به يك ابزار سیاسی

در ماه جولای ۱۹۹۲ قانون جدیدی برای تسریع رسیدگی به تقاضاهای پناهندگی تصویب شد. دلالی که برای تصویب قانون جدید ذکر شده‌اند عبارتند از: افزایش تعداد متقاضیان پناهندگی، فشار شدید روی نهادهای اداری و قضائی مسئول، مشکلات روزافزون اسکان پناهندگان و بار مالی افزایش یابنده روی بودجه دولت. قانون جدید بر دو اصل استوار است: (۱) متمرکز ساختن متقاضیان پناهندگی و نهادهای اداری مسئول در یکجا، (۲) کوتاه کردن مدت دادرسی در محاکم قضائی.

علاوه بر تصویب این قانون دولت از راه‌های دیگر نیز سعی در محدود نمودن تعداد پناهندگان و سختگیری بر آنها کرده است. بعنوان مثال در طول چند سال اخیر گرفتن ویزای آلمان برای اتباع بسیاری از کشورهای جهان سوم اجباری شده است. در بعضی ایالات سهمیه جنسی جای پرداخت نقدی برای تامین مایحتاج زندگی را گرفته است. قراردادی با دولت رومانی منعقد شده است (سپتامبر ۱۹۹۲) که آن کشور را متعهد می‌سازد. اتباعش را که تقاضای پناهندگی‌شان در آلمان رد شده است بصورت و بدون تشریفات اداری بپذیرد. دولت آلمان حق دارد اتباع رومانی را که بطور غیرقانونی در آلمان بسر می‌برند، بلافاصله اخراج کند (Tages Zeitung 30 Oct 1992). اولین اخراج دسته جمعی در رابطه با این قرارداد از مونیخ صورت گرفت و طی آن ۱۳۱ نفر از اهالی رومانی یکجا اخراج شدند.

فراسوی این تمهیدات دولت آلمان برای مقابله اساسی با مسئله پناهندگی درصدد آنست که جلوی ورود متقاضیان پناهندگی را بگیرد. برای دستیابی به این هدف تغییرقانون اساسی ضروری است. طرح مسئله ضرورت تغییرقانون اساسی در زمینه حق پناهندگی از طرف دولت در سال ۱۹۹۲ چنانچال سیاسی عظیمی در آلمان برانگیخت و جامعه سیاسی این کشور بشدت قطب‌بندی شد. احزاب دست

راستی CSU و CDU بر این نظریه فشاری می‌کردند که جز از طریق تغییرقانون اساسی نمی‌توان با مشکل پناهندگی مقابله کرد. سوسیال‌دموکرات‌ها و لیبرال‌ها برعکس معتقد بودند که در چهارچوب قوانین موجود امکانات کافی برای سرو سامان دادن به مشکل پناهندگی وجود دارد و برخورد اساسی به مسئله درگرو تنظیم يك قانون کلی برای مهاجرت است. این احزاب حق پناهندگی منظور شده در قانون اساسی را از ارکان دموکراسی و از سنت‌های گرامی جامعه آلمان می‌شمردند و در مقابل تقاضای دولت مقاومت می‌کردند. برخی نهادهای قدرتمند اجتماعی نظیر کلیسا و اتحادیه‌های کارگری نیز خواستار حفظ حق پناهندگی در قانون اساسی بودند. بحث بر سر تغییرقانون اساسی در مورد ماده مربوط به حق پناهندگی تا آنجا بالا گرفت که صدراعظم آلمان صحبت از «وضعیت اضطراری در مسئله پناهندگی» به میان آورد و حزب سوسیال‌دموکرات او را به کوشش برای «کودتا از بالا» متهم ساخت. (Süddeutsche Zeitung, 3 Nov. 92).

احزاب CDU و CSU برای پیشبرد هدف خویش دست به کارزار تبلیغاتی وسیعی زدند و مسئله پناهندگی را در محور مسائل روز کشور قرار دادند. اخبار اخراج آمیز مربوط به هجوم پناهندگان بخصوص از شرق اروپا به آلمان و سوءاستفاده آنان از حق پناهندگی مندرج در قانون اساسی جوی آمیخته به ترس و انزجار در جامعه آلمان ایجاد کرد و سیاستمداران طرفدار تغییرقانون اساسی در نقش منجیان مردم برای جلوگیری از فاجعه ظاهر شدند. اصطلاحاتی نظیر «سیل پناهندگان»، «سوءاستفاده از حق پناهندگی»، «اشباح جامعه آلمان از پناهندگان»، «پناهنده قلبی» و... بطور روزمره بر زبان سیاستمداران جاری بود. اگر پناهنده‌ای خلافی مرتکب می‌شد این ماجرا سریعتر روزنامه‌ها می‌شد. کمبود مسکن در رابطه با مسئله پناهندگان مورد بحث قرار می‌گرفت، کامپیوترها بی‌وقفه بر کار محاسبه بودند تا روشن کنند که يك خانواده آلمانی در سال چند ریبات مخارج پناهندگان می‌پردازد... در چنین شرایطی بود که گرایش‌های نژاد پرستانه با خشونت در صحنه اجتماع ظاهر شدند.

### اشاعه نژاد پرستی در آلمان

طبق گزارش اداره آگاهی کشور آلمان طی ۹ ماه اول سال ۱۹۹۲ تعداد ۲۲۷۲ مورد جرم و جنایت نسبت به خارجی‌ها انجام شده است. قتل ۱۲ مورد، ضرب و جرح ۲۴۶ مورد، آتش سوزی ۲۲۵ مورد، انفجار ۷ مورد، وارد آوردن خسارت به اموال و ساختمانها ۲۵۹۲ مورد. این ارقام نسبت به جرائم مشابه سال ۱۹۹۱ حدود ۷۰٪ افزایش نشان می‌دهد. اداره آگاهی آلمان پیش از سال ۱۹۹۱ چیزی تحت عنوان «جرائم ضد خارجی» ثبت نکرده بود. (Süddeutsche Zeitung 3 Nov. 92).

این امر که جامعه آلمان در سالهای ۹۲ - ۱۹۹۱ اینچنین آماده پرخاشجویی و خشونت بود، علاوه بر سابق تاریخی و برخی خصوصیات فرهنگی که زمینه مناسبی برای نفرت از بیگانگان و رشد نژاد پرستی ایجاد می‌کنند، ریشه در بحرانی دارد که دامنگیر این کشور است. دوران رشد و رفاه اقتصادی و احساس امنیت اجتماعی که سالها وجه مشخصه آلمان فریبی بود و شور و شوق و هیجان عمومی ناشی از اتحاد دو بخش آلمان، بسرآمده

است. آلمان متحد در يك حالت تنش بسر می‌برد. ائتلاف دست راستی آلمان در جریان اتحاد به مردم وعده‌های پرچ فراوان داد و با همین تاکتیک انتخابات سال ۱۹۹۰ را برد. اما بعد از گذشت مدت کوتاهی واقعیت چهره خشن خویش را آشکار ساخت.

در جریان تبدیل اقتصاد سوسیالیستی به اقتصاد بازار آزاد سرمایه‌داری، هزاران واحد تولیدی و خدماتی کوچک و بزرگ تعطیل و صدها هزار نفر بیکار شده‌اند. علاوه بر این تمامی ساختارهای اجتماعی و نظام ارزشی جامعه سوسیالیستی سابق از هم پاشیده است. مردمان این بخش از کشور تکیه‌گاههای اقتصادی - اجتماعی خود را از دست داده‌اند و تکیه‌گاه جدیدی هم (لااقل هنوز) بدست نیآورده‌اند. نشانه‌های ترس و ناامنی در غرب نیز به چشم می‌خورد. پیش‌بینی‌های اقتصادی یکسره خبراز رکود می‌دهند و ارقام مربوط به بیکاری سیر صعودی دارند. مسئله روز چگونگی تضمین سرمایه لازم برای بازسازی بخش شرقی کشور است. بحث بر سر تمهیدات میزان مشارکت بخش‌های مختلف اقتصادی و انتشار مختلف اجتماعی در تامین میلیاردها مارکی است که برای سرمایه‌گذاری در شرق آلمان مورد احتیاج است.

در محیطی چنین بحرانی طرح مسئله پناهندگان بدان صورت که به آن اشاره شد، چون جرقه‌ای بر خرم خشک، آتش ضدیت با پناهندگان را دامن زد. خشم و خروش و عصیان جوانان «گله تراشیده» که ریشه نرنارضایتی و ناامنی خودشان داشت، بصورت نفرت از پناهندگان بیرون زد و البته به همانجا ختم نشد؛ مسئله پناهندگان بزودی به مسئله خارجی‌ها (البته خارجی‌ها غیر اروپائی و امریکائی) و یهودیان تبدیل شد و نژاد پرستی بصورت گسترش یافت.

### پایان کار حق پناهندگی

اشاعه بدبینی و ضدیت با پناهندگان در جو عمومی جامعه، گسترش خشونت‌های نژاد پرستانه و فشار احزاب دست راستی سرانجام جریانات سیاسی مخالف تغییرقانون اساسی را بزود در آورد. حزب سوسیال‌دمکرات که یکسال قبل مسئله تغییرقانون اساسی را یکسره منتفی می‌دانست، در کنفرانس حزبی نوامبر ۱۹۹۲ به طرح انگیزه رهبر حزب برای تغییرقانون اساسی رای موافق داد. البته باید توجه داشت که در بدین حزب سوسیال‌دمکرات يك جریان قوی مخالف تغییرقانون اساسی وجود دارد که برخی شخصیت‌های برجسته سوسیال‌دمکرات مانند فگل رهبر پیشین حزب را در بر می‌گیرد. اما نهایتاً برد با چنانی بود که نه در اصول بلکه بدلیل سیاسی ترک مواضع پیشین حزب را ضروری می‌دانست. هم‌زمان لیبرال‌ها نیز مقاومت را کنار گذاشتند و باین ترتیب راه برای تغییر قانون اساسی که به دو سوم آراء در مجلس احتیاج دارد هموار شد. تنها حزبی که از ابتدا با سرسختی مخالف تغییر قانون اساسی بود و بر مواضع خویش استوار ماند، حزب سبزها است ولی تعداد نمایندگان آنها در پارلمان برای متوقف کردن این طرح کافی نیست.

موافقتنامه احزاب برای تغییر ماده مربوط به حق پناهندگی در قانون اساسی در ابتدا مسئله متقاضیان پناهندگی را از مسئله آوارگان جنگی تکلیف می‌کند. واقعیت اینست که افزایش تعداد متقاضیان پناهندگی بخصوص در سالهای ۹۲ -

۱۹۹۱ تا حد زیادی مربوط به آوارگان فراری از جنگ در کشور تکه پاره شده یوگسلاوی است. طبق قوانین موجود در کشور آلمان فرار از جنگ دلیل کافی برای گرفتن پناهندگی نیست زیرا شخص متقاضی شخصاً مورد تعقیب سیاسی نبوده است. وارد کردن همه هزار نفر آوارگان جنگ به صف متقاضیان پناهندگی از همان ابتدا کاری بی معنی بود زیرا روشن بود که این افراد بر طبق قوانین موجود شانس برای دریافت پناهندگی ندارند. اما دولت در مقابل فشارهایی که برای تصویب یک ماده قانونی مجزا برای سر و سامان دادن به وضع اقامت این آوارگان وجود داشت، مقاومت می کرد. روه این افراد به صف متقاضیان پناهندگی تعداد آنها را بطور چشمگیری افزایش داده بود (نرخود) ۲۰٪ از متقاضیان پناهندگی در سال ۱۹۹۱ آوارگان جنگی یوگسلاوی بودند. Statistisches Jahrbuch 72 - 1992). ظاهر شدن ارقام نرشد متقاضیان پناهندگی بر صفحه تلویزیون و اوراق روزنامه ها و تاکید بر افزایش چشمگیر آن نسبت به سالهای قبل، در جنگ تبلیغاتی مسلماً بطلع جناحی عمل می کرد که برصد تغییر قانون اساسی بود.

اما بر مورد متقاضیان پناهندگی: در طرح جدید ماده ۱۶ قانون اساسی (افراد تحت تعقیب سیاسی از حق پناهندگی برخوردار می شوند) محفوظ می ماند اما یک ماده تکمیلی بر آن افزوده خواهد شد که مشخص می کند چه کسانی حق تقاضای پناهندگی از کشور آلمان را ندارند. بر اساس این ماده کسی که از یک کشور ثالث که به کنوانسیون پناهندگان ژنو و کنوانسیون اروپایی حقوق بشر متعهد است به آلمان وارد شود، حق درخواست پناهندگی از کشور آلمان را ندارد و بلافاصله به کشوری که از آن وارد شده است بازگردانده می شود. طرح موجود نه تنها کشورهای بازار مشترک اروپا بلکه لهستان، چکسلواکی، اتریش و سوئیس را نیز زمره این کشورها می شمرد. باین ترتیب تمامی کشورهای همجوار آلمان «کشورهای امن» محسوب می شوند و اگر فرد در جستجوی پناهندگی از آنها عبور کند، حق تقاضای پناهندگی در آلمان از او سلب می شود. به عبارت دیگر راه زمینی روه به آلمان برای متقاضیان پناهندگی بسته است. حق پناهندگی در آلمان تنها برای «کشتی نشینان و سفینه نوردان» محفوظ مانده است (Taz 8 Dec. 1992). اما مصوب کردن حق پناهندگی در طرح جدید از این هم فراتر می رود. موافقتنامه ای احزاب، پارلمان کشور را متعهد می سازد لیستی از کشورهای با اصطلاح «فارغ از تعقیب سیاسی» تهیه کند. تقاضای پناهندگی اتباع این کشورها در آلمان پذیرفته نخواهد شد مگر در مواردی که شخص بتواند ثابت کند که تحت تعقیب سیاسی بوده است. در این موارد در یک طرف ادعای شخص متقاضی قرارداد و در طرف دیگر این پیش فرض که در کشور او افراد تحت تعقیب سیاسی قرار نمی گیرند: پیش فرضی که نمایندگان مردم آلمان پشتوانه آنند. روشن است که در چنین مواردی شانس برد با کیست!

قانون جدید عطف به ماسبق می شود؛ به عبارت دیگر پرونده های حلیمی بر اساس قانون جدید بررسی و تصمیم گیری خواهند شد. بر سرعت عمل در امر رسیدگی به پرونده ها نیز تاکید شده است. از میان کسانی که درخواست پناهندگی آنها مربوط می شود تنها کسانی اجازه اقامت در آلمان را بدست می آورند که: (۱) از کشورهایی آمده باشند که درصد قبولی پناهندگان نشان بالا است (مانند ایران)

و (۲) بیش از دو سال باشد که مقیم آلمان باشند. بقیه بر سرعت اخراج خواهند شد.

نکته دیگری که در طرح گنجانده شده است، مربوط به هزینه زندگی متقاضیان پناهندگی است. پیش از این اداره تأمینات اجتماعی شاخص واحدی برای پرداخت حد اقل هزینه زندگی داشت و پناهندگان و متقاضیان پناهندگی بصورت برابر با اتباع آلمانی شامل تأمینات اجتماعی می شدند. طبق طرح جدید حد اقل هزینه زندگی برای متقاضیان پناهندگی باید بر اساس قانون جدیدی جداگانه تنظیم گردد و به سطح نازلتری تقلیل یابد.

نظری به فصول مختلف این موافقتنامه نشان می دهد که حفظ ماده ۱۶ قانون اساسی که تنظیم کنندگان طرح جدید به آن می نازند، تا چه حد بی معنا و فریبکارانه است. آنها این اصل را به شیر بی پال و دم و اشکی تبدیل کرده اند که به هیچ کار نمی آید. در واقع کشور آلمان با طرح جدید بطور خود بیواری قانونی می کشد، بیواری که فرار است از این پس با مجهزترین وسائل الکترونیکی کنترل شود. بقول سخنگوی سازمان Pro Asyl از این پس باید با چترنجات از آسمان فرود آمد تا موفق به درخواست پناهندگی از کشور آلمان شد (Taz 8 Dec. 1992).

### پناهندگان و خارجیان بار خاطر یا بار شاطر

طرح مربوط به تغییر قانون اساسی هنوز جنبه قانونی بخود نگرفته و به مدتی وقت نیاز دارد تا از تصویب پارلمان بگذرد اما مسئله را باید فیصله یافته تلقی کرد. سؤالی که باقی می ماند و نباید آن را بی پاسخ گذاشت مسئله حقانیت بحث و جدل های تبلیغاتی این توده طبع پناهندگان و بطور کلی خارجیان است. آیا آنچه علیه ما گفته می گویند، صحت دارد؟ آیا حضور ما باری برونش کشور و ملت آلمان است؟ آیا ما مسئول کمبود مسکن، کمبود جا در کوچه کستان ها و اشاعه جرم و جنایت در این کشور هستیم؟ آیا ما از مالیات آلمانی های پرکار و سخت کوش تغذیه می کنیم؟ آیا در مقابل صورت حساب چند میلیونی خرج پناهندگان که در مقابلمان می گذارند، حرفی داریم که بزنیم؟

جنگ روانی و تبلیغاتی علیه پناهندگان و خارجیان از زوایای گوناگون صورت گرفته است که هیچکدام پایه و اساس استدلالی درستی ندارند. اما متداولترین و ظاهرالصلاح ترین این حملات با تاکید بر بار اقتصادی و مالی ناشی از حضور پناهندگان صورت می گیرد و برای رعایت اختصار در اینجا تنها همین جنبه را مورد بررسی قرار می دهیم.

دولت آلمان در سال ۱۹۹۲ در مجموع ۸ میلیارد مارک بابت حل و فصل امور زندگی متقاضیان پناهندگی پرداخته است (Zeit 15 Jan 93). این رقم را سیاستمدارانی که در پی تغییر قانون اساسی بودند پیرامون عثمان کرده و این تصور را در میان توده مردم ایجاد کرده اند که عده ای بیگانه و تن پور پول مالیاتی را که آنها می پردازند، می خورند و به ریش آلمانی ها می خندند. واژه «پناهنده قلابی» بمعنای کسی که تحت تعقیب سیاسی نبوده و تنها برای استفاده از مواهب زندگی بهتره آلمان آمده و تقاضای پناهندگی کرده است، در فرهنگ لغات آلمانی جا افتاده است. شعار «آلمان برای آلمانی ها، خارجی ها را بیرون بریزید» علاوه بر جوانب نژاد پرستانه، حاوی این معنا هم هست که گویا خارجیان زندگی را از نظر اقتصادی

بر آلمانی ها تنگ کرده اند.

در درجه اول باید باین نکته توجه کرد که بسیاری از پناهندگان در این کشور به کار مشغولند و نه تنها از کیسه دولت چیزی نمی گیرند بلکه هم سهمی در تولید ثروت ملی برصده دارند و هم به دولت مالیات می پردازند. اینکه بسیاری از متقاضیان پناهندگی برای تأمین زندگی بناچار به صندوق اداره اجتماعی وابسته اند، باین علت است که تا اواسط سال ۱۹۹۱ از حق کار محروم بودند. ممنوعیت کار متقاضیان پناهندگی در ماه جولای ۱۹۹۱ لغو شد و طبق آمار منتشر شده در ماه اول سال ۱۹۹۲ بیش از ۶۲۰۰۰ متقاضی پناهندگی به اداره کار مراجعه و اجازه کار دریافت داشتند.

Kassel در یک گزارش مفصل نشان می دهد که پناهندگی «به یک کسب و کار میلیاردری برای اقتصاد آلمان» تبدیل شده است (Zeit 15 Jan 1992). دولت آلمان در سال ۱۹۹۱ برای هر متقاضی پناهندگی ۱۵۰۰۰ مارک پرداخته است. از این مبلغ ۸۰۰۰ مارک آن به شخص متقاضی و ۷۰۰۰ مارک بقیه به نهادهایی که به امور پناهندگان رسیدگی می کنند پرداخت شده است، یا به عبارت دیگر مستقیماً وارد سیستم اقتصاد بومی شده است. همان میلی می که متقاضیان پناهندگی گرفته اند، نهایتاً صرف خرید مواد غذایی، پوشاک و سایر ضروریات زندگی شده و به سیکل اقتصادی بازگشته است. «پولی که دولت برای متقاضیان پناهندگی می پردازد اقتصاد بومی را تغذیه می کند. باین ترتیب مالیات عزیز آلمانی که برخی عوام می گویند که متقاضیان پناهندگی آن را بالا می کشند، بویاره از یک حساب بانکی آلمانی سربر می آورد» (Zeit 15 Jan 1992 - 9). شرکت های ساختمانی، شرکت های حمل و نقل یا حفاظت، هتل ها، رستوران ها، مترجمین، وکلای دعوی، مددکاران اجتماعی، شرکت های تصویب غذای آماده و ..... همه از وجود پناهندگان سود می برند. پناهندگی از طرفی کار ایجاد می کند و از طرف دیگر از طریق عرضه کار از آن به شرکت ها و صاحب کاران سود می رساند. در واقع مالیات دهندگان آلمانی در مقام مصرف کننده از مزد ارزان متقاضیان پناهندگی سود می برند. با یک دست می دهند و با یک دست می گیرند (همانجا).

اقتصاد دانان، مورخین و سیاستمداران متفق القولند که بدون بکارگذاشتن نیروی کار خارجی رشد اقتصادی یا بقول مجرزه اقتصادی آلمان در دهه های ۶۰ و ۷۰ ممکن نبود (Heckmann 1983). اما مشارکت خارجی ها در ساختمان اقتصادی آلمان به آن دوران محدود نمی شود. بر اساس بررسی های مؤسسه تحقیقات اقتصادی در Essen بین سالهای ۹۱ - ۱۹۸۸ مهاجرت موجب افزایش تولید اجتماعی به میزان ۲/۵٪ شده است. به عبارت دیگر معادل ۹۰ میلیارد مارک تولید اجتماعی سال ۱۹۹۱ بعلت کار و فعالیت خارجیان در این کشور حاصل شده است. در مقابل مخارج مربوط به حضور مهاجران برای دولت آلمان هم از مخارج کلاس های زبان، کمک هزینه برای شروع زندگی، پرداخت هزینه زندگی، بیمه درمانی و غیره معادل ۵۷ میلیارد مارک بوده است (Aktion Gemeinsinn 1991 - 92).

نکته قابل توجه دیگر اینست که بدون وجود خارجیان سیستم بیمه بازنشستگی در این کشور قادر به ادامه حیات نیست. تا با مرور پرداخت کارگران و کارکنان خارجی به صندوق بیمه بازنشستگی، ۱۲/۸ میلیارد مارک (۷/۸٪) توسط خارجیان شاغل

پرداخت شده است. بر همان سال صندوق مذکور ۱۹۲ میلیارد مارک به بازنشستگان پرداخت کرده است که از این مبلغ تنها ۲/۴۲ میلیارد مارک (۱/۹٪) آن به خارجی‌ان بازنشسته پرداخت شده است (40 - Mehrländer, Schultze 1992).

Geiger بر جمع‌بندی خود از بررسی‌ها و تحقیقاتی که بر مورد رابطه آلمانی‌ها با خارجی‌ان در دهه هشتاد شده است، به این نتیجه می‌رسد که نقطه نظرات اکثر آلمانی‌ها که نسبت به خارجی‌ان ابراز می‌شود، حاصل تجربه شخصی افراد از تماس با خارجی‌ان نیست بلکه این افراد اکثراً مفاهیم رایج برجایمان را از آن خود کرده‌اند. دو مفهوم رقابت و تهدید در بررسی نقطه نظرات آلمانی‌ها نسبت به خارجی‌ان نقش اساسی بازی می‌کنند اما به گفته Geiger، اینها نه حاصل تجربه شخصی هستند و نه منتج از وضعیت عینی رقابت در بازار کار. اینها تصاویر خیالی هستند که از نیاز به امنیت و ناراضی‌آیی از وضع خود در زندگی ناشی می‌شوند و از تبلیغات سیاسی تغذیه می‌شوند (Geiger 1991 - 14).

منابع:

- Aktion Gemeinsinn 1991/92: Die neuen Nachbarn. Was wissen wir wirklich über die Nachbarn bei uns? Bonn.
- Bade, K. J. 1990: Ausländer, Aussiedler, Asyl in der Bundesrepublik Deutschland; Niedersächsische Landes - zentrale für politische Bildung; Hannover.
- Bade, K. J. (Hrsg) 1992: Deutsche im Ausland - Fremde in Deutschland. Migration in Geschichte und Gegenwart; München.
- Bundesminister des Inneren 1992: Asylbewerberzahlen von 1991 nach Nationalität; Bonn.
- Datenreport 1992: Zahlen und Fakten über die Bundesrepublik Deutschland; Statistisches Bundesamt; Bonn.
- Geiger, K. F. 1991: Einstellungen zur multikulturellen Gesellschaft - Ergebnisse von Repräsentativbefragungen in der Bundesrepublik; in: Migration - A European Journal of International Migration and Ethnic Relations; 1991, Nr. 1, Berlin
- Heckmann, F. 1983: Einwanderung und die Struktur sozialer Ungleichheit in der Bundesrepublik; in: Kreckel (Hrsg), Soziale Ungleichheiten, Soziale Welt; Sanderband 2, Göttingen.
- Hof, B. 1992: Arbeitskräftebedarf der Wirtschaft. Arbeitsmarktchancen für Zuwanderer, in: Friedrich - Ebert - Stiftung (Hrsg), Zuwanderungspolitik der Zukunft; Bonn.
- König, P. Schultze, G. Wessel, R. 1986: Situation der ausländischen Arbeitnehmer und ihrer Familien - angehörigen in der Bundesrepublik Deutschland; Bonn.
- Mehrländer, U. Schultze, G. 1992: Einwanderungs - konzept für die Bundesrepublik Deutschland - Fakten, Argumente, Vorschläge; Bonn.
- Statistisches Jahrbuch 1992 für die Bundesrepublik Deutschland; Statistisches Bundesamt, Bonn.



## مروری بر تاریخچه حق پناهندگی

ترجمه و تنظیم: ابراهیم محجوبی

آنچه در زیر می‌خوانید فشرده‌ایست از تاریخچه پناهندگی و نیز سیر تحول و تکون قانون پناهندگی در آلمان فدرال

حق پناهندگی یکی از قدیمی‌ترین حقوق انسانی است. با وجود این، این حق همواره و در همه زمانها رعایت نشده است. این مفهوم از واژه یونانی Asylon ریشه گرفته که بمعنای پناهگاه است. واژه Asylon به معنای کسی است که از بازداشت در امان است. برگزیده پناهگاه‌ها غالباً مکانهای مقدس بودند که فراریان از ستم و تعرض قدرت‌های زمانه و یا انتقام‌جویی‌ها در آنجا ملأ می‌جستند. امروزه در علم حقوق از مفهوم پناهندگی نه مکانی برای پناه گرفتن بلکه حق حمایت و محافظت برداشت می‌شود.

پناهندگی از عهد باستان تا عصر حاضر

در امپراطوری روم، این پدیده به فراموشی سپرده شده بود. در فاصله قرن‌های پنجم و شانزدهم میلادی بار دیگر پدیده پناه جستن در کلیساها و صومعه‌ها بتدریج رواج یافت. هر چند که قدرتهای حاکم کوشش می‌کردند آنرا از میان بردارند. قیصر «تئودوریوس» اول، در سال ۳۲۹ میلادی، پناه دادن به متهمان و محکومان جنائی را ممنوع کرد. او کشیشان را تهدید کرد که در صورت نقض این ممنوعیت بایستی گناهان افراد مربوطه را

بروش گیرند.

بعدها، قیصران روم به صومعه‌ها و از قرن نوزدهم به شهرها اجازه دادند که پناهمجویان را پناه دهند. اما پاپ گرگور چهاردهم افرادی نظیر تومین کتندگان به کلیسا و قیصر، کافران و یهودیان را از این حق مستثنی نمود. قدرتهای حاکم زمانه نیز به تمهیداتی متوسل شدند: آنان پیمانهای منعقد ساختند که بر اساس آن شهروندان سرکش و نافرمان طرفین مورد حمایت قرار نمی‌گرفتند. در مواردی هم که چنین توافق‌هایی ممکن نبود و فراریان در جایی پناه می‌جستند در فرصت مناسب به کشور خود برگردانده می‌شدند.

بر ادامه این روند، در مکتب حقوق این عقیده پا گرفت که جنایتکاران نمی‌توانند از حق پناه‌جویی استفاده کنند. اما پناه دادن به عناصر سیاسی بعنوان وظیفه دولت‌ها تلقی گردید. اما حق پناهندگی تنها پس از انقلاب ۱۸۴۸ برای نخستین بار در افکار عمومی مورد توجه قرار گرفت. و آن هنگامی بود که گروهی از مجارها بطور دسته‌جمعی به ترکیه گریختند. اتریش و روسیه خواهان اخراج فراریان از ترکیه شدند. اما این کشور در مقام مقاومت برآمد با این استدلال که: «اخراج فراریان با حیثیت و انساندوستی دولت ملوکانه مغایر است». و بدین ترتیب برای اولین بار، در احکام، حق پناهندگی از زاویه انسانی و بشردوستی مورد استدلال قرار گرفت.

در فاصله دو جنگ جهانی، تحت تاثیر امواج متعدد فراریان این فکری پیش آمد که فراریان سیاسی بایستی در سطح بین‌المللی مورد حمایت واقع شوند. در سال ۱۹۲۱ جامعه ملل، کمیساریای عالی پناهندگان را برپا نمود. مهم‌ترین وظایف این کمیساریا عبارت بودند از: صدور پاسپورت، هماهنگ کردن فعالیت سازمانهای کمک‌رسانی و تأمین مسکن و کار برای پناهندگان. در سال ۱۹۳۶، بنا به یک توافق، این کمک‌ها اندسته از آلمانی‌ها را نیز که در برابر نازیها برجستجوی امنیت و حمایت بودند شامل گردید (در آنوقت آلمان عضو جامعه ملل نبود). این سنت، پس از جنگ دوم جهانی از سوی ملل متحد نیز ادامه یافت. با اینهمه، تلاش‌ها برای تصویب مقرراتی ناظر بر اعطای پناهندگی بعنوان یک وظیفه ناکام ماند. تلاش دولت آلمان فدرال در کنفرانس ژنو در سال ۱۹۷۷ از آنجمله بود.

تأمین حق پناهندگی در قانون اساسی آلمان

در طرح قانون اساسی سال ۱۹۴۸ آلمان، حق پناهندگی اساساً پیش‌بینی نشده بود. در این طرح، تنها جلوگیری از اخراج کسانی پیش‌بینی شده بود که در نتیجه عدم رعایت قوانین مطروحه در آن طرح، در سرزمینی خارج از آلمان فدرال تحت تعقیب قرار داشتند. چنین کسانی «اخراج نمی‌شدند».

اما تحت تاثیر حوادث جنگ و فرار ۸۰۰ هزار انسان از رایش آلمان، تدوین کنندگان قانون اساسی گامی فراتر نهادند. در سومین نشست کمیته مسائل اصولی، هیئت نویسندگان قوانین متشکل از یک عضو حزب دمکرات مسیحی و دو عضو حزب سوسیالیال دمکرات، در ماده ۴ چنین نوشت: «هیچ فرد آلمانی را نمی‌توان به خارج از کشور تحویل داد. افرادی که از نظر سیاسی تحت تعقیب بوده‌اند در چهارچوب حقوق مدنی عمومی از حق پناهندگی برخوردار می‌شوند».

بعد ما روشن کردید که با عبارت نوم نه تنها آلمانی های قسمت شرقی از تحویل داده شدن به خارج برامان می مانند ، بلکه قبل از هرچیز خارجی هائی که برآلمان پناه می جستند مورد حمایت واقع می شدند . جمله «درچارچوب حقوق مدنی عمومی» در نشست چهارم به درخواست اشمیت از حزب سوسیال دمکرات و «نظریه وضعیت دشواریان در بخش شرقی و غربی» حذف گردید . بدین ترتیب ، ماده مذکور در فهرست قانون اساسی به عقب رانده شد و موقتاً در جایگاه مقدمه قرار گرفت .

در اجلاس شورای پارلمانی در ماه مه ۱۹۴۹ ، ماده ۱۶ قانون با «اکثریت بزرگ» پذیرفته شد که عنوان آن چنین بود : «افرادیکه از نظر سیاسی تحت پیگرد قرار می گیرند از حق پناهندگی بهره مند می شوند» . باین فرمول ، تعیین کنندگان قانون اساسی هیچ قید و شرطی اضافه نکردند . همچنین ، اعطای پناهندگی از محاسبات سیاسی نیز هاری بوده است . آنچه بدین ترتیب تصویب و تسجیل شد یک حق فردی و قابل طرح بردانگاه بود که تا با مرور معتبر است . براساس این قانون ، هر فردی که خود را تحت پیگرد می انگارد ، این حق را دارد که روند پناهندگی را بطور رسمی طی کند . این ، درعین حال بدان معناست که هر فرد فراری مجاز است با هدف آزمودن حق پناهندگی اقدام به سفر کند بی آنکه از مرز بازگردانده شود . در دوران شکوفائی اقتصادی - اجتماعی آلمان ، کسی به این مسایل توجه نداشت . اما امروزه دولت آلمان بویژه پس از وحدت با بخش شرقی با مشکلات روز افزون اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی مواجه شده ، همه این مسایل سر بلند کرده و به موضوع دعوی احزاب سیاسی و جناح های پارلمانی تبدیل شده است .

منبع :

کتابچه Stichwort : Asylrecht چاپ مونیخ - ۱۹۹۲

## بازی با آتش ! ؟

ترجمه : بهرام چوپینه

مطلبی را که پس از این مختصر می خوانید ، سرنوشت غم انگیز ناظم ارسلان Nazim Arslan ، کارگر ترک ۶۱ ساله ایست که بردانگاه شهر شلسویگ Schleswig بازگو کرده . زندگی انسانی ست که خانواده اش نریک آتش سوزی مهیب عمدی بدست جوانهای نئوناشیست آلمانی کشته شده اند .

من تا کنون نتوانسته ام بروایم در شب ۲۲ نوامبر ۱۹۹۲ بر سر خانواده ام چه آمده است . زیرا آنچه بر من گذشت ، وحشتناک و آکنده از هر احساس انسانی بود .

همسرم بهیده Bahide نوام یلیز Yeliz و عایشه یلماز Aysel Yelmez کشته شدند . هر سوم به سبب سوختگی عمیق زمین گیر و برای همیشه در زندگی محتاج کمک و مساعدت دیگران است . خانواده ام دیگران چیزی نیست که در گذشته وجود داشت .

همسرم بهیده مرکز ثقل خانواده و من ، و جوابگوی همه مشکلات خانواده ام بود . با او همه چیز بخوبی می گذشت . هرکس مشکلی داشت ، نزد بهیده می رفت . او می توانست بخواند ، بنویسد و رابطه اش با پول حساس گرانه و منطقی بود . در نخست هم او بود که به آلمان آمد .

ما خیلی جوان بودیم که با هم ازواج کردیم ، با سه بچه از سامسون به استانبول رفتیم ، چون گمان می کردیم در استانبول زندگی بهتری خواهیم داشت . اما بمحض ورود به استانبول من به سختی بیمار شدم . هفته های مدید حتی نمی توانستم از جای خود تکان بخورم . راه بروم ، خون استفراغ می کردم ، حقیقتاً تا سرحد مرگ بیمار بودم . با اینکه تپه دست و درمانده شده بودیم ، زیرا که من بیمار و بیکار بودم ، با این همه بهیده ، هیچگاه مرا تنها نگذاشت . او مرا نزد پزشک و به بیمارستان می برد . بارها مرا بر پشت خود به بیمارستان حمل کرد . او در تمام این ایام کار می کرد و آنچه در توانش بود انجام داد . و اگر فرصتی پیدا می کرد در کنارم می نشست و به دلداری من می پرداخت .

تازه کمی سلامتی خود را بازیافته بودم ، که مطلع شدیم برای یک کارخانه پارچه بافی در آلمان در شهر موان زنان کارگر استخدام می کنند و همسرم بهیده برای کار با زنان دیگر روانه آلمان شد .

او بسختی کار می کرد ، در شروع برای ما به ترکیه پول می فرستاد و بالاخره آن مقدار پول برای ما فرستاد که توانستیم من و بچه ها ، پس از آنکه سلامت خود را بازیافتیم ، نزد او برویم .

از ما خواستند که اینجا بمانیم ، ما هم آمدم ، برای آنکه آلمان احتیاج به کارگر داشت . آمدم کار کردیم . من و همسرم هر دو کار می کردیم . بهیده از صبح تا دیروقت کار می کرد . او فقط کار می کرد . بیش از بیست سال ازگار ، آنوقت چنین سرنوشتی !

من همیشه در وحشت و ترس هستم . هر زمان که به خیابان موان می روم و خانه سوخته مان را می بینم آن شب هولناک در خاطر من بویاره زنده می شود و به آن شب وحشتناک می اندیشم . به لحظه ای می اندیشم که بهیده در اطاق خواب را گشود و آن بود خفه کننده ، از راهرو به اطاق خواب ما هجوم آورد ، و ما در مقابل شعله های سوزان قرار گرفته بودیم .

همسرم فریاد کشید : « ما باید بچه ها را بیازیم » و به کام شعله های آتش بود . زیانه آتش به داخل اطاق خواب راه یافته بود . خواستم اطاق خواب را ترک کنم ، اما شعله های آتش بمن مجال نمی دادند . من دیگر نمی توانستم به راهرو وارد شوم و بالاخره از پنجره به خارج پریدم . می باید ظاهراً چنین باشد که همسرم ابراهیم را پیدا کرده و نریک و پتر پیچیده و سپس به آتشخانه آورده باشد . او توانست زنده بماند . فکر می کنم همسرم ، پس از آنکه تلاش های او برای نجات یلیز و عایشه بی نتیجه

مانده اند ، نومید و از پا افتاده ، در میان شعله های آتش در راهرو خانه مان سوخته است .

شبها همیشه ، در خواب ، فریاد و شیون می شنوم و شعله های زیانه کشیده آتش و چراغهای آبی ماشینهای آتش نشانی را می بینم . صدای لهیب آتش را می شنوم و همیشه در خاطر من به این می اندیشم که چگونه همسرم نراتش و نود برای همیشه از نظرم پنهان شد .

نمی توانم بخوابم و اگر بخوابم روم بویاره با ترس و وحشت از خواب بیدار می شوم و در ماتم می نشینم .

گاهی مواقع چنین فکر می کنم که یک کاپوس و خواب وحشتناک دیده ام و دستم را بطرفی که همسرم همیشه می خوابید می برم گویی همسرم هنوز در کنار من خوابیده است . گاهی با وحشت از خواب بیدار می شوم و همسرم بهیده را صدا می کنم .

روز بعد ، پس از آتش سوزی ، در بیمارستان از طریق رادیو مطلع شدم ، همسرم ، نوه و عایشه در آتش سوخته و از بین رفته اند ، نمی خواستم باور کنم ، اما احساس می کردم که چنین است و آنها کشته شده اند . می خواستم از بیمارستان خارج شوم و بخانه نزد خانواده و همسرم برگردم ، کنترل خود را از دست داده بودم و با اینکه لباس خواب بتن داشتم از بیمارستان خارج شدم ، پسر و آشنایانم مرا در راه خانه پیدا کردند ، به نزدیکیهای خانه مان که رسیدم بسبب از ندامت جمعیت قادر نبودم به خیابان موان وارد شوم . مدتها بعد توانستم برای اولین بار و سپس بارها و بارها به آنجا بروم . میان وسایل زغال شده ، اشیائی میافت که به بهیده تعلق داشتند ، آنها را با خود می بردم هر چند که سوخته و کثیف شده بودند . اینها تنها چیزهایی بود که بمن تعلق داشت و برایم از او و زندگی با او باقی مانده بود .

همه چیز پایان گرفت و تمام شد ، در حقیقت زندگی من هم تمام شد ، من دیگر هیچ چیز ندارم . نمی دانم چرا زنده هستم . هیچ چیز را نمی فهمم . برای چه ، و چرا همسر و دو دختر معصوم و بیگناه می باید کشته شوند . آیا برای آنکه ترک بودند ؟!

آیا برای آنکه هدف قائلین عملی کردن یک سیاست غیر انسانی بود ؟

ما را خودشان اینجا برای کار کردن آورده بودند ، ما که کارگر مهمان بودیم ، ما که مهمان آنها بودیم ! می دانید در میهن من ترکیه مهمان نوازی چه معنی دارد ؟

همسر و بچه های من که علیه آلمان کاری نکرده بودند ، آن بیگناهان چه کرده بودند ؟

بچه های معصوم را در شب تاریک سوزاندند . بجای آنکه در خواب رویاهای خوشی داشته باشند ، در کاپوس وحشتناکی گرفتار و کشته شدند .





به صورت انجمن‌های زنان و کانون‌های فرهنگی در آمریکا و کانادا، مهرباد درویش پور سخنرانی‌هایی در شهرهای مختلف این دو کشور در ماه‌های ژوئن و ژوئیه ۹۲ ایراد کرد. موضوع اصلی سخنرانی‌های او، تاثیر مهاجرت بر روابط خانوادگی ایرانیان مهاجر بود که در شهرهای واشنگتن، تورنتو، ونکوور، مونترال و اتاوا انجام گرفت. آنجا می‌خوانید، بخشی از متن سخنرانی‌های او در این زمینه است.

## بحران مهاجرت و تأثیر آن در افزایش طلاق‌ها

مهرباد درویش پور

یکی از مهمترین عوامل افزایش طلاق در میان ایرانیان مهاجر، پدیده‌ای است بنام «بحران مهاجرت» که فشار روحی ناشی از آن و انعکاس آن بر خانواده‌ها خطر و میزان طلاق را افزایش داده است. امری که در مورد زن و مرد مشترک بوده و هر دو را ولو به درجه متفاوت - تحت فشار قرار می‌دهد.

منظور از بحران چیست؟ بحران در واقع چیزی جز اختلال در کارکرد طبیعی یک فرد و یا سیستم و یا یک پدیده نیست. بحران می‌تواند از مکانیسم درونی یک پدیده و یا فرد و یا سیستم نشأت بگیرد و یا آنکه محصول نخالتهای عامل خارجی باشد. وقتی گفته می‌شود که یک فرد دچار بحران روحی می‌شود، بدان معناست که تعادل فرد در گذران زندگی طبیعی برهم خورده است. امری که برکوشه‌ها و عرصه‌های دیگر زندگی او نیز تأثیر می‌گذارد و آنها را از مسیر عادی خود خارج می‌سازد. هر بحرانی الزاماً منتهی نشده و می‌تواند همچون بلوغ جنسی، «بحران رشد» باشد. اما بحرانهایی که معمولاً خارج از اراده فرد و با وارد آمدن ضربه ناگهانی صورت می‌گیرد و محصول

تفسیر در عوامل خارجی است، دشوارتر بوده و واکنش فرد در برابر آن با تنش‌های سخت‌تر توأم است. بحران مهاجرت یکی از این نوع بحرانهایی شدید، ناگهانی و ناشی از ضربه‌ای است که پیامد نخالتهای عامل خارجی - تغییر محیط زیست است.

مهاجرت از یک کشور کم و بیش سنتی نظیر ایران به جوامع صنعتی غرب (نظیر سوئد، آمریکا، کانادا و...) در واقعیت فرد مهاجر تغییرات اساسی ایجاد می‌کند. روش زندگی، ارزشها و فرهنگ جامعه جدید، غالباً برای فرد مهاجر بیگانه بوده و او ارزشهای پیشین خود را در جامعه جدید فاقد اعتبار می‌یابد. فرد دچار یک شوک فرهنگی و روانی نیرومند می‌شود. واقعیت این است که سفر مهاجر ایرانی به غرب صرفاً سفری از مکانی به مکان دیگر نیست، بلکه سفری نر زمان است؛ که فرد را از یک دنیای سنتی به دنیای مدرن وارد می‌کند. تحولاتی که در این جوامع بگونه‌ای تدریجی و طی دستکم صد سال صورت گرفته است، برای مهاجر ایرانی با خرید یک بلیط هواپیما و سفری چند ساعته صورت می‌گیرد. شوک ناشی از این تغییر موقعیت بسیار قوی است. بویژه اگر فرد مهاجر پناهنده باشد، این بحران خصلتی حیاتی و بنیادی به خود می‌گیرد. چه، خود مهاجر غیرپناهنده در صورت نامناسب بودن شرایط، هروقت که اراده کند، برمی‌گردد و یا به هر جا که بخواهد، سفر می‌کند. اما برای پناهنده در واقع انتخاب چندانی در کار نیست. او اساساً در پی گریز از جامعه خویش به کشور میزبان پناه آورده است. در نتیجه جامعه جدید را با میل خود اختیار نکرده است (غالباً بلیط ارزانه‌تر، تصمیمات ناچاقانه و اطلاعات جسته و گریخته درباره شرایط پناهنده‌گی، تعیین کننده محل سکونت خود پناهنده بوده است). این گزینش غیراختیاری جامعه جدید با آن شوک شدید روانی، پناهنده مهاجر را دچار نوعی عجز و نا امیدی از آینده می‌سازد.

در مورد جامعه مهاجر ایرانی که عمدتاً پس از انقلاب و بعنوان پناهنده مهاجرت کرده است، بحران مهاجرت شدیدتر بوده و او را با تنش‌های بیشتری روبرو می‌سازد. طبیعتاً تأثیر بحران مهاجرت بر افراد بسته به پیشینه سنی، طبقاتی و اجتماعی‌شان و تفاوت‌های جامعه میزبان در مورد برخورد با «خارجی‌ها» متغیر است. برای مثال احتمالاً ایرانیان مقیم کانادا و آمریکا (که کشورهای مهاجر و چند فرهنگی بشمار می‌روند) با فشار کمتری برای مستحیل شدن در جامعه جدید و یا خارجی ستیزی پنهان و آشکار در قیاس با ایرانیان مقیم اروپا روبرویند. همچنین مدت زمان مهاجرت نیز در کم و کیف بحران نقش دارد. کسی که تنها یکسال است مهاجرت کرده با کسی که دهسال از مهاجرت او می‌گذرد، تفاوت‌های جدی داشته و بگونه‌ای دیگر با بحران مهاجرت برخورد می‌کند. از سوی دیگر عامل سن در هنگام مهاجرت یکی از اصلی‌ترین عاملها در بگونه‌گی اقدام پذیری و برخورد به بحران ناشی از مهاجرت بشمار می‌رود. گوئی خردسال و یا نوجوانی که مهاجرت می‌کند، با سرعت ارزشهای جامعه جدید را پذیرفته و «درونی» می‌کند. حال آنکه برای یک فرد بالغ مثلاً بین ۲۰ تا ۴۰ ساله تطبیق، امر ساده‌ای نبوده، بلکه با دورپارگی‌های فرهنگی - شخصیتی روبرو می‌شود. برای افراد سالخورده نیز که اصولاً اقدام امر بسیار دشواری است.

اما بحران مهاجرت از چه فازهایی تشکیل شده و چه تأثیری در افزایش طلاق‌ها دارد؟

در مورد دوران‌های متفاوتی که یک فرد مهاجر با آن روبرو است، تقسیم‌بندی‌های متفاوتی صورت گرفته است. یکی از عمومی‌ترین این تقسیم‌بندیها، تقسیم‌بندی دوران مهاجرت به چهار دوره است:

### ۱ - مرحله بد گمانی اولیه:

فرد مهاجر با ورود به جامعه جدید، همه چیز را بیگانه و غریب می‌یابد. طبیعتاً هر فردی دارای ارزشها و فرهنگ گروهی، قومی و فردی است که بنابر آن ارزشهای خود را درست، طبیعی و «بهدی» می‌داند و گرنه با خود احساس ستیز دائمی کرده و نمی‌تواند تعادل روحی داشته باشد. فرد مهاجر بر اساس ارزشهای قوم مدارانه خود (Ethno Centrim) به نفی جامعه جدید می‌پردازد و خود را یکسره با آن بیگانه می‌یابد. در این دوره فرد می‌کوشد تا تمام وقت خود را با پناهندگان و یا مهاجرین تازه وارد دیگر که از کشور خودش آمده‌اند بگذراند. بدینگونه نوعی «حس مشترک» در برابر جامعه جدید بر بین پناهندگان و مهاجرین تازه وارد وجود دارد که خود توجیه کننده ارتباط فعال و گاه شبانه‌روزی آنهاست. این مرحله معمولاً پس از چند هفته و یا حداکثر چند ماه جای خود را به مرحله دوم می‌سپارد که نوعی رضایت خاطر نسبی را به همراه دارد.

### ۲ - مرحله رضایت خاطر نسبی:

در مرحله دوم خود بتدریج درمی‌یابد که معیارهای جامعه جدید آنچنان که او می‌پنداشت چندان هم بد نبوده و در آن می‌توان ارزشهای مثبت بسیاری یافت. فرد مهاجر عمدتاً با حس کنجکاری همچون یک توریست به زندگی در جامعه جدید نگریسته و آنرا سبک و سنگین می‌کند. بویژه برای فرد پناهنده حس رضایتی نسبی در این دوره شکل می‌گیرد. پیشرفت صنعتی، امکانات رفاهی، آزادی سیاسی و امکانات پناهنده‌گی نسبی که وجود دارد و امثال آن از جمله دلایل این رضایت بشمار می‌رود. در این مرحله است که فرد رغبت می‌کند با آشنایی به جامعه جدید پا بگذارد و وارد آن شود. در همین مرحله بتدریج او بی‌اعتباری برخی ارزشهای سابق را درمی‌یابد، دکمه‌های او فرد می‌ریزد و حتی برخی ارزشهای جامعه جدید را بهتر از ارزشهای پیشین خود می‌یابد.

### ۳ - مرحله سوم: واکنش و افسردگی

این دوره یکی از طولانی‌ترین، سخت‌ترین و در عین حال دردناک‌ترین دوره‌های پناهنده‌گی و مهاجرت بشمار می‌رود. جای آن حس کنجکاری، توریستی نگریستن به جامعه و رضایت خاطر قبلی را تلاشی جانکاه برای ادغام در جامعه جدید و پی ریزی زندگی می‌گیرد. فرد مهاجر وقتی بگونه‌ای جدی سعی می‌کند واقعاً وارد جامعه شود، درمی‌یابد که بقول ضرب‌المثل سوئدی «زندگی صرفاً رقاصیدن بر گل ریز نیست». او بتدریج مشکلات واقعی ادغام و کسب هویت جدید را درمی‌یابد. او درمی‌یابد که همه چیز را باید کما بیش از صفر شروع کند. اعتبار گذشته‌اش در اینجا محلی از اعراب ندارد. یادگرفتن زبان بهمان سادگی که می‌پنداشت نیست.

در حالی که زبان پیش شرط اولیه برای ارتباط‌گیری، خروج از انزوا، ترک جامعه جدید و ادغام و کسب هویت نوین است. با اینهمه اگر هم که انرژی بگذارد و زبان رسمی را یاد بگیرد، مدتها

طول می کشد تا با زبان فرهنگی جامعه میزبان آشنا شود. فرد مهاجر در بیان احساسات، عواطف و خواستههایش همیشه با مشکلات زبانی روبرو است.

بنابراین فرد مهاجر درمی یابد که برای همراهی با مردم کشور میزبان چه دشواریهایی پیش رو دارد. گذشته از مسئله زبان، بی هویتی و تنهایی مسئله دیگری است که بر فرد مهاجر فشار می آورد. فرد مهاجر بتدریج درمی یابد که یافتن دوستان صمیمی در جامعه میزبان (که انسانهای این جوامع نیز از تنهایی رنج می برند) ایداً کار ساده ای نبوده و نیروی زیادی می طلبد. وانگهی بتدریج تنشهای فرهنگی شدت می گیرد. درگیر و دار زندگی واقعی، فرد مهاجر فاصله عمیق فرهنگ پیشین خود را با فرهنگ و ارزشهای جامعه جدید از نحوه غذا خوردن، آداب معاشرت گرفته تا اخلاق کار، تحصیل، دوستی، رابطه عشقی، جشن ها، تفریح ها، سیاست، نحوه استفاده از امکانات، وظایف، حقوق افراد و غیره درمی یابد. نو پارگی فرهنگی، کج سوری در مورد اینکه بالاخره کدامیک درست است، ناتوانی در ادغام و بویژه فشار «فرهنگ اکثریت» فرد را بر آن می دارد تا در خود فرو رود و از ناتوانی خود احساس سرخورده گی کند. تلاش کند تا در جستجوی هویت پیشین خود، اهمیت برخی از دستمایه های فرهنگی خویش را در تقابل با فرهنگ جامعه جدید برجسته نماید و بطور کلی به نوعی واکنش و در واقع افسردگی در غلطد. در اندسته از کشورهای غربی که خارجی ستیزی و نژاد پرستی نیرومند تر است، حس تحقیر، انزوا، انسان درجه دو بشمار آمدن و امثال آن به مراتب بیشتر فرد مهاجر را به درون خود و افسردگی می کشاند. فرد مهاجر که می بیند برغم کوشش بسیار، پیشرفتش ناچیز است، اعتماد به نفس خود را از دست داده و کم کم همه مشکلات را از چشم جامعه می بیند. بیشترین فشارهای روحی، ناراحتیهای روانی، تنشهای فردی و عدم تعادل در این مرحله پیش می آید. این فشارها بویژه در مورد خانواده ها خود را بصورت تشدید تنشهای درون خانواده منعکس می سازد و زندگی مشترک را دشوارتر می سازد. بویژه آنکه فرد مهاجر و پناهنده در این جامعه بدلیل تنهایی، بخش عمده روابطش با اعضای خانواده اش می گذرد و این خود بر متن چنین بحرانی، زمینه های درگیری و تنش را افزایش می دهد. بطور کلی پژوهش های جامعه شناسی نشان داده اند که عموماً با افزایش فشارهای اجتماعی، خطر جدائی درون خانواده ها افزایش می یابد. در مورد بحران مهاجرت نیز، انعکاس آن در خانواده ها عمدتاً با افزایش تنشها و جدائی ها همراه است. بویژه آنکه زن و مرد ایرانی بدلیل تفسیر رابطه قدرت در میان نشان و تفاوت در برداشتهای از موقعیت جدید، بحران مهاجرت را بگونه ای متفاوت تجربه می کنند. غالباً زنان برداشتهای از جامعه جدید به اندازه مردان منفی نیست. بین بزرگسالان و کودکان نیز تنش های معینی در تجربه مهاجرت بوجود می آید. در واقع کودکان خیلی سریعتر با جذب ارزشهای جامعه جدید، از پدر و مادر خود فاصله گرفته و این نیز بر شدت تنشهای درون خانوادگی می افزاید. فرد می پندارد با جدا شدن از روابط قبلی، شاید می تواند موقعیت و زندگی نوینی برای خود دست و پا کند و از اینهمه فشار خلاص شود. غالب ناراحتی های روانی، افسردگی ها و حتی

خودکشی های مهاجرین در این مرحله صورت می پذیرد. غالب افراد جدا شده ای که با آنها گفتگو کرده ام نیز در مرحله سوم تصمیم به جدائی گرفته اند. البته هیچ يك از این مراحل با دیوار چین از هم جدا نمی شوند و دوران پشت سر گذراندن آنها هم برای افراد مختلف، متفاوت است. اما معمولاً دوره سوم پس از سال نخست آغاز شده و گاه سالها پس از مهاجرت به طول می انجامد. جدائی ها در بین ایرانیان مهاجر، عمدتاً در چند سال اول بعد از مهاجرت رخ داده و این بویژه خود گویای نقش مرحله سوم بر تشدید تنشهای درون خانواده و جدائی ها است.

#### ۴ - مرحله جهت گیری نرین و ثبات :

در این مرحله فرد با سپری کردن تنشها و غلبه تدریجی بر مشکلات مهاجرت، فراگیری زبان، اشتغال، تحصیل و یافتن دوستان جدید، بتدریج حس مسافر چمدان بستم را از دست داده و برای آینده خود در جامعه جدید برنامه ریزی می کند. تلاش برای خرید خانه، تلاش برای یافتن کار مناسب و تحصیل در آن زمینه و حتی روی آوردن به همسرگزینی مختلط نمونه هایی از این جهت گیری نوین است. فرد بتدریج احساس می کند در محیط جا افتاده و ثبات نسبی یافته است. در این دوره فرد کمتر به مسائل گذشته و یا جامعه خود نظر دارد و هر چه بیشتر با مسائل جامعه جدید درگیر شده و آنرا مسائل خود می داند. در واقع در این مرحله فرد دیگر نه رو به گذشته، بلکه رو به آینده دارد. بلحاظ فرهنگی نیز با درهم آمیزی منطقی و درونی کردن آگاهانه عناصری از دو فرهنگ، سنتزی مناسب ایجاد می کند. بتدریج بسیاری از روابط قبلی نیز می گسلند و فرد مهاجر بستم به موقعیتهای روابط جدیدی با افراد خارج از گروه قومی خودش برقرار می کند. در این دوره شوک فرهنگی و بحران مهاجرت کمرنگ می شود. البته برخی معتقدند راه حل بحران مهاجرت، در خود مهاجرت نهفته است و بازگشت بخش قابل توجهی از مهاجرین را به سرزمین سابق نشانه ای از این واقعیت می دانند. اما به هر دو بسیاری نیز در جامعه جدید ادغام می شوند و شرایط جامعه قبلی دیگر برایشان قابل تحمل نیست.

در این مرحله روابط زناشویی بستکم از فشار مربوط به بحران مهاجرت تا حدود زیادی رها می شود. گرچه این تضمین کننده تداوم روابطه نیست. با اینهمه بسیاری از خانواده ها که توانسته اند دوران واکنش و افسردگی را از سر بگذرانند، در روابط زناشویی بعدی کمتر دچار تنش شده و بسیاری قادر به ادامه رابطه خود گشته اند. در عین حال بنظر می رسد بیشتر در این مرحله چهارم است که پیوند و یا ازواجهای نوین فرد مهاجر شکل می گیرد که شانس موفقیت بیشتری نسبت به مرحله سوم دارد. با اینهمه اظهار نظر در مورد مرحله آخر شاید زود باشد و بنظر می رسد بسیاری از ایرانیان و خانواده های ایرانی همچنان در مرحله سوم بسر می برند و یا آهسته آهسته پا به مرحله چهارم گذاشته اند.

آیا با گذار به مرحله چهارم و کاهش شدت فشار ناشی از بحران مهاجرت، میزان طلاق در میان مهاجرین ایرانی کاهش خواهد یافت؟ منطقی چنین بنظر می رسد بویژه آنکه با افزایش مدت زندگی در مهاجرت، فرد ثبات نسبی می یابد و بالا رفتن سن نیز به کاهش میزان طلاقها کمک می کند.

### اشرف گلپایگانی

#### رود

به هزار برگ برهنه می آیم

به شستوی تن و گیسوانم

دیداری .

با آب و افتاب و ماهی .

بر نگاه آب

حقیقی و روشن به جلوه می آیم

تا گونه گونه پر ترنم و رنگارنگ بنظم .

لبریز می شوم

سر ریز می کنم

از حایل تم

روم ، که بستر ناگزیری ام را می شوم .

#### شب

آهنگی رنگی

پلورچین به آغوش برهنه رویا می خرید

دستمالی خیس در کف تنهایی

من تب داشتم

و خواب موهایم را شانه می زد

با دست قدح را می چستم

تشنه

چنان که گمشده ای در کویر

شب در نیمه می شد

پائیز نیز .





## از میان نامه‌های رسیده

در پیوند با مقاله «زن و مسائل جنسی در ولایت مطلقه فقیه» مندرج در آرش ۲۶ - ۲۵، انتقاداتی از سوی تعدادی از نویسندگان و خوانندگان مجله دریافت کرده‌ایم، که برای نمونه، بخشی از یک نامه‌ی دریافتی را ملاحظه می‌کنید.

آرش در شماره ۲۵ و ۲۶ خود مقاله‌ای تحت عنوان «زن و مسائل جنسی در ولایت مطلقه فقیه» بقلم آقای بهرام چوبینه به چاپ رسانده است. نظراتی درباره این نوشته داشتیم که به ترتیب بعرضتان می‌رسانم.

اکثر آیات قرآنی که آقای چوبینه خواننده را به آنها رجوع می‌دهند ربطی به متن و موضوع مقاله ایشان ندارند. برایتان آنهایی را که خود کنترل کرده‌ام می‌نرم:

زیرنویس ۱ - سوره تغابن، آیه ۱۴: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بعضی از زنان و فرزندان دشمن شما هستند. از آنها حذر کنید». اما در زیرنویس مقاله کلمه بعضی حذف شده است و بنابراین می‌تواند این معنی را رساند که تمامی زنان و فرزندان دشمن هستند. وقتی که آقای چوبینه جمله‌ای را در داخل گیومه قرار می‌دهند و سپس آن خواننده را به آیه‌ای در قرآن رجوع می‌دهند، این تصور پیش می‌آید که جمله مورد نظر بازگردانی از عربی به فارسی است و نه برداشته شده از جایی دیگر. این مسئله در مورد زیرنویس ۱۴ نیز صادق است.

زیرنویس ۷ - سوره آل عمران، آیه ۱۵: «بگو: آیا شما را به چیزهایی بهتر از اینها آگاه کنم؟ برای آنان که پرهیزکاری بیشتر کنند، برترند پورندگانشان بهشتهایی است که نهرها بر آن روان است. اینان با زنان پاکیزه، در عین خشنودی خدا جاودانه بر آنجا خواهند بود. و خدا از حال بندگانش آگاه است».

سوره بقره، آیه ۲۳: «و اگر در آنچه بر بنده خویش نازل کرده‌ایم تردید هستید، سوره‌ای همانند آن بیاورید و جز خدای همه حاضران را فرا خوانید اگر راست می‌گویید».

سوره نجم: این سوره ۶۲ آیه دارد، پس نمی‌تواند آیه‌ای با شماره ۷۲ داشته باشد.

سوره واقعه، آیه ۲۳: «همانند مروری‌های در صدف». آقای چوبینه شاید منظورشان مجموع چند آیه قبل از این آیه بوده است!

هیچکدام از این آیات نشان‌دهنده سزایش و ملامت محمد نسبت به زنیاری اعراب نیست.

زیرنویس ۹ - سوره نسا، آیه ۲: «اگر شما را بیم

آن است که بر کار یقیمان عدالت نوزید، از زنان هرچه شما را پسند افتد، بودی، سه‌سه و چهار چهار به نکاح درآورید. و اگر بیم آن دارید که به عدالت رفتار نکنید تنها یک زن بگیرید یا هرچه مالک آن شوید. این راهی بهتر است تا مرتکب ستم نگردید».

بر کجای این آیات حرفی از زنده بگور کردن زنان و سخنران آمده است؟

زیرنویس ۱۰ - سوره بقره، آیه ۲۲۲: «زنانتان کشتزار شما هستند. هر جا که خواهید به کشتزار خود برآید...».

اما آقای چوبینه بر متن آورده‌اند «زنان کشتزار شما هستند، به کشتزارتان هر طور بخواهید (!) وارد شوید». باید گفت تفاوت میان «هرجا» و «هر طور» بسیار است. شاید در اینجا اشکالی در بازگردان متن عربی باشد!

زیرنویس ۱۴ - سوره نسا، آیه ۲۴: «و نیز زنان شوهردار بر شما حرام شده‌اند، مگر آنها که به تصرف شما برآمده باشند...».

در اینجا منظور زانی است که در جنگ با کفار اسیر مسلمانان شده باشند. بر متن مقاله چنین آمده است «زنانی که در جنگ به غارت گرفته شوند همخوابگی با آنان از شیرمدار حلال‌تر است»، که با آیه بالا بسیار متفاوت است.

زیرنویس ۱۸ - سوره نسا، آیه ۲۰: «و هر که این کارها از روی تجاوز و ستم کند، او را در آتش خواهیم افکند و این بر خدا آسان است».

کدام کارها؟ آیه ۲۹ آنها را توضیح می‌دهد که هیچ ربطی هم به همجنسگرایی ندارند.

زیرنویس ۲۱ - سوره نجم، آیه ۷۲: این سوره فقط ۶۲ آیه دارد.

سوره واقعه، آیه ۲۳: به زیرنویس ۷ در بالا رجوع کنید.

زیرنویس ۲۹ - سوره کوثر: این سوره ربطی به بچه‌دار نشدن محمد ندارد. شاید آقای چوبینه هنگام نوشتن این مقاله به ذهنشان مراجعه و اطمینان کرده باشند، وگرنه این همه اشتباه؟

متأسفانه بنده به منابع دیگری که ایشان اعلام کرده‌اند دسترسی ندارم و فکر می‌کنم که جای شک برای آنها هم باقی است.

بر این چند ساله اخیر نشریات و جراید خارج از کشور مقالاتی درباره «زن در اسلام» و قدری هم درباره جنسیت در اسلام که بیشتر در رابطه با مسائل زنان در اسلام بوده، پرداخته‌اند. این

مقالات بیشتر به اینکه احادیث و قرآن چه می‌گویند و رژیم ملایان با زنان چگونه رفتار می‌کند، پرداخته‌اند و قدمی بیش از این برنداشته‌اند و کمتر تحقیق و تجزیه و تحلیلی از اسلام و جامعه اسلامی ایران از طرف محققین و دانشمندان ایرانی صورت گرفته است؛ و در بسیاری از موارد این مسئله را

که اسلام جزء جدایی‌ناپذیر فرهنگ ایرانی است، از نظر نور نگاه داشته‌اند. آقای چوبینه نیز با مقاله «زن و مسائل...» خویش از این قاعده مستثنی نیست. برآخیر مقاله آنجایی که ایشان از مرد

حزب الهی تصویری بدست می‌دهند و می‌نویسند «چه تعداد مردان به ظاهر متقی و پرهیزکار را می‌شناسیم که پس از ترک خانه، با مردان، دست جمعی به شکار زن راه افتاده‌اند... و بقیه پاراگراف الی آخر»، ناعادلانه است اگر بگویم که این فقط حزب‌اللهی‌ها هستند که چنینند، نه، بسیاری از مردان عامی ایرانی اینگونه هستند.

بنظر من این تصویر است از جامعه بسیار خشن و مرد سالار ما که ریشه در فرهنگ خاص ایرانی -

اسلامی ما دارد. شاید بتوان گفت که وضعیت بر اینگونه از تاریخ ایران خیلی بدتر از قبل از انقلاب است، اما آیا انقلاب اسلامی دید جامعه و فرهنگ ایرانی از زن و جنسیت را نیز بطور کامل دگرگون کرده است؟ مسلماً انقلاب بر روی فرهنگ مردم تأثیر گذارده اما نه آن تغییر بنیادین در فرهنگ مردم کوچه و بازار و دید آنان از مسائل زنان و جنسیت را.

آقای چوبینه در جای دیگری از مقاله می‌نویسند «ظاهر اسلام لواط، یعنی غلامبارگی، امرد بازی و همجنسگرایی را حرام می‌شمرد» و برپی آن خواننده را به سوره نسا، آیه ۳۰ رجوع می‌دهند. همانطور که در بالا اشاره کردیم در سوره نسا صحبتی از منع همجنسبازی نیست. آن

جاهایی که در قرآن به مسئله همجنسبازی اشاره رفته فقط در رابطه با قوم لوط است که عبارتند از: سوره ۷، آیه ۸۰، سوره ۲۶، آیات ۱۶۵ و ۱۶۶ و سوره ۲۹، آیات ۲۷ و ۲۸. در ضمن این فقط ظاهر قرآن نیست که با همجنسبازی مخالف است، در مورد چگونگی تنبیه «مجرمین» از محمد و علی

احادیث موجود است و بودند کسانی که در زمان این دو ب خاطر همخوابگی با پسران شلاق زده شدند و یا به قتل رسیدند. و قوانین جمهوری اسلامی خودمان هم در نوع خودش بی‌همتاست و زیانزد تمامی همجنسگرایان دنیا. قوانین ضد انسانی که هرگز هیچکس در اپوزیسیون به آن اعتراضی نکرده است.

با تقدیم احترام، نیلگون نروژ، ۲۷/۱۵/۷۷.

### تصحیح چند نکته

- در «آرش» شماره ۲۷، ستون اول صفحه ۷، «تبعیدی سفید پوست آفریقای جنوبی» آمده است که «تیمه‌ی سفید پوست...» درست است.

- همچنین در صفحه ۱۷، جمله‌ی آخر ستون اول، باید به شکل زیر اصلاح شود: «چرا که واقعیت اینست که مسیحی بودن ارمانه و نیز نفوذ مهاجران ارمنی در برخی از کشورهای غربی...»

در مقاله «آیا آسیای میانه منفجر خواهد شد؟» نوشته ایگور روتار و ترجمه‌ی شمس‌الدین بدیع، آرش شماره ۲۷ در ترجمه برخی نام‌ها و معنای آن‌ها اشتباهاتی رخ داده است که با پژوهش از خوانندگان عزیز، بدینوسیله تصحیح می‌شود:

- ص ۱۲ ستون سوم سطر ۲۱. . . این کشور بین قبایل تکیت **tekenit**، سالیرها **salier**، ساریک **sarik**، هوکلان **huclan** ...

اسامی که در بالا زیر آن خط کشیده شده غلط بوده، درست آن چنین است:

تک **Göglan**، تکی **Teke**

- ص ۱۲ ستون سوم سطر ۲۳: قبیله تکین تابع یک نفر... غلط و درست آن: قبیله تک تابع یک نفر... است

- ص ۱۲ ستون اول سطر ۲۳: نهضت آغزی بیبریک (یک زبان) غلط و درست آن: نهضت آغزی بیبریک (همبستگی).

- ص ۱۲ ستون اول سطر ۲۴: مجله مستقل ترکمنستان بنام «دایاغ...» غلط و درست آن: مجله مستقل ترکمنستان بنام «دایانچ **Däyanca**» است.

محمود راسخ

اصطلاح «انقلاب» محتوای پیشرفت تاریخی در روابط اجتماعی باشد - که باید باشد . .

واژه انقلاب همچون بسیاری از واژگان دیگری که در علوم انسانی - در برابر علوم طبیعی - بکار می‌رود، واژه‌ای دقیق نیست: انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب آمریکا، انقلاب مشروطه، انقلاب اکتبر، انقلاب صنعتی، انقلاب تکنولوژی، انقلابی براندیشیدن ما و جز آن. استفاده از این واژه در معنای کلی و نا دقیق آن در گفتار و نوشتار روزمره، آنجا که دقت علمی مد نظر نیست، شاید جایز باشد. ولی کاربرد آن دریک تحلیل علمی از رویدادی با اهمیت رویداد سال‌های ۵۶ - ۵۷ ایران که نه تنها برای ایران بلکه برای جهان پیامدهای بزرگی داشته است، باید از ناروشنی ویژه‌ی این واژه بری باشد.

تعریف اول آقای مؤمنی اما از چنین خصوصیتی برخوردار نیست. ایشان اصطلاح انقلاب را به محتوای پیشرفت تاریخی در روابط اجتماعی اطلاق می‌کنند. اگر قرار است «پیشرفت تاریخی در روابط اجتماعی» مقوله‌ی انقلاب را توضیح دهد، باید معنی خود این عبارت برای خواننده روشن باشد. ولی این عبارت پیش از آن که مقوله‌ی انقلاب را توضیح دهد خود نیازمند به توضیح است. در رابطه با این تعریف این پرسش‌ها ممکن است برای خواننده مطرح شود: (۱) آیا انقلاب یک عمل اجتماعی است که نرمدت زمان کوتاهی اتفاق می‌افتد یا آنکه می‌تواند مدت زمان نرزی را دربرگیرد؟

(۲) آیا یکی از ویژگی‌های انقلابی اعمال زود یک بخش از جامعه طیه بخش دیگر است یا آنکه انقلاب می‌تواند بدون اعمال زود هم روی دهد؟

(۳) منظور از روابط اجتماعی چیست؟ کل روابطی که در جامعه وجود دارد - روابط اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی، یا یکی از آنها؟

(۴) آیا پیشرفت تاریخی در روابط اجتماعی فرایندی است که نرپی وقوع انقلاب انجام می‌گیرد، یا آنکه انقلاب خود این پیشرفت تاریخی در روابط اجتماعی است؟

این پرسش‌ها به این دلیل در رابطه با تعریف آقای مؤمنی در ذهن خواننده پیدا می‌شود که آن تعریف تنها بوسیله‌ی یک مقوله متعین شده است - مقوله‌ی پیشرفت. چندی و چونی آن پیشرفت بدون توضیح مانده است.

حال اگر اصطلاح انقلاب به پیشرفت تاریخی در روابط اجتماعی اطلاق شود، منطقاً باید روابط تاریخی‌ای هم باشد که در آن پیشرفتی وجود نداشته باشد - روابطی ایستا یا حتی روابطی پس رونده. چون اگر چنین نباشد و پیشرفت تاریخی در روابط اجتماعی یک وضع دائمی در جامعه باشد، باید به این نتیجه رسید که تمامی جوامع بشری همیشه در وضع انقلابی بسر می‌برند. که البته حکمی بی‌معنی است. زیرا در اینصورت واژه‌های انقلاب و پیشرفت مترادف یکدیگر می‌شوند. و این بدان معنی است که واژه‌ی انقلاب را با همان واژه انقلاب تعریف کنیم و بگوئیم: انقلاب یعنی انقلاب، که البته محتوای اطلاق آن عبارت برابر صفر است. ولی مثل اینکه کلید این تعریف در واژه‌ی محتوای نهفته است. از نظر آقای مؤمنی هر پیشرفت تاریخی در روابط اجتماعی انقلاب نیست. انقلابی بودن یا نبودن یک پیشرفت ... بستگی به محتوای آن پیشرفت دارد.

آقای مؤمنی خود به صراحت نمی‌گویند، ولی حدس من این است که منظور ایشان از «محتوای

تاریخی روابط اجتماعی»، همان مقوله‌ی «مناسبات تولیدی» است که در تئوری تاریخ مارکس بکار می‌رود. این حدس من با توجه به تعریف دیگر ایشان از انقلاب تقویت می‌شود. در تعریف دوم ایشان می‌خوانیم: ... حال آنکه دریک انقلاب اجتماعی، موقعیت طبقات و موازنه‌ی میان این طبقات تغییر بنیادی پیدا می‌کند، مثل انقلابات بردگان، که حکومت برده‌داران را سرنگون کردند و یا موجب تغییرات اساسی در روابط برده‌داری شدند، [بجا بود اگر آقای مؤمنی نمونه یا نمونه‌هایی از انقلاب بردگان که حکومت بردگان را سرنگون کرد و یا موجب تغییرات اساسی در روابط برده‌داری شد ارائه می‌داند تا به اطلاع یافتن کسی چون نگارنده که از روی دادن آن گونه انقلاب در تاریخ سراغی ندارد حکمی می‌شد] یا انقلاب بورژوا - دموکراتیک ۱۷۸۹ فرانسه یا انقلاب مشروطیت ایران، که ... سرمایه‌داران را در فرانسه بجای فئودال‌ها و نریران بجای ملوک طوایف و تیرانداران بزرگ نشانند، و یا انقلاب سوسیالیستی روسیه که حاکمیت سرمایه‌داری را برانداخت و حاکمیت شوراهای کارگران و دهقانان را بجای آن نشانند.

آقای مؤمنی در تعریف بالا، برخلاف تعریف پیشین، واژه‌ی انقلاب را دروجه عام آن بکار نبرده‌اند، بلکه آنرا با صفت «اجتماعی» محدود کرده‌اند. ولی فکرمی‌کنم برحق باشیم اگر هر دو تعریف را با هم برابر بدانیم. زیرا غیرمنطقی خواهد بود اگر فرض ما این باشد که آقای مؤمنی یک پدیده را - انقلاب اسلامی - با دو تعریف متفاوت از اصطلاح انقلاب مورد بررسی قرار داده باشند. ولی این بدان معنی است که باید عبارت «محتوای پیشرفت در روابط اجتماعی» را اینگونه بخوانیم: تغییر مناسبات تولیدی.

البته می‌توان آن انقلاب‌هایی را که در نتیجه‌ی آن مناسبات تولیدی تغییر می‌یابد، انقلاب اجتماعی نامید. ولی این کار زمانی معنی دارد که بخواهیم میان این گونه انقلاب‌ها با گونه‌های دیگر انقلاب، که منجر به تغییر مناسبات تولیدی نمی‌شود، فرق بگذاریم. آقای مؤمنی نیز باید همین برداشت را داشته باشند. چون اگر آقای مؤمنی براین نظر بودند که اصطلاح انقلاب را باید تنها و تنها به انقلاب اجتماعی اختصاص داد، آنوقت ایشان می‌بایستی از تحلیل از رویداد سال‌های ۵۶ - ۵۷ فقط به یک نتیجه برسند و آن اینکه آن رویداد را نمی‌توان انقلاب نامید. و دراین حالت، هم نام نهادن «انقلاب اسلامی» بر آن نادرست است و هم نام نهادن «انقلاب لومین‌ها». چون این نام دارای همان اشکالاتی خواهد بود که نام اولی، و باعث تعجب است که آقای مؤمنی آنچه را که می‌خواهند با تحلیل خود رد کنند، بعنوان نتیجه‌ی تحلیل‌شان ارائه می‌دهند. مگر اینکه براین نظر باشند که «لومین‌ها» با انقلاب‌شان موجب «پیشرفت محتوای تاریخی روابط اجتماعی شدند».

مارکس و انگلس پایه‌گذاران آن تئوری تاریخ - نگرش مادی تاریخ و یا ماتریالیسم تاریخی - که «گویا؟» آقای مؤمنی بمثابة شیوه‌ی تحلیل در بررسی‌شان از رویداد بهمن مورد استفاده قرار داده‌اند، هرگز مفهوم انقلاب را به انقلاب اجتماعی محدود نکردند. نه انقلاب ۱۸۲۰ در فرانسه و نه انقلاب ۱۸۴۸، که ابتدا در سوئیه در فرانسه آغاز شد و سپس به چند کشور دیگر و از جمله به آلمان، سرایت کرد، هیچیک به تغییر مناسبات تولیدی منتهی نشد. انقلاب ۱۸۲۰ فرانسه نتیجه‌اش تغییر

## انقلاب لومین‌ها ؟

در خصلت‌گذاری رویداد سال‌های ۵۶ - ۵۷ تا کنون نظریه‌های گوناگونی ابراز شده است. تازه‌ترین نظر - حداقل تازه‌ترین برای من - نظری است که آقای باقر مؤمنی در مقاله‌ای که در آرش شماره‌ی ۲۴ به چاپ رسیده، مطرح ساخته‌اند. ایشان می‌نویسند «انقلاب سال‌های ۵۶ - ۵۷ را می‌توان انقلاب لومین‌ها یا انقلاب لومینی نامید ...» پایه‌ی تحلیل ایشان را نریافتنی تشکیل می‌دهد که ایشان از مفهوم انقلاب دارند. آقای مؤمنی انقلاب را چنین تعریف می‌کنند: اگر

سلطنت شد و انقلاب ۱۸۴۸ تنها در فرانسه به پیروزی رسید و جمهوری را جانشین رژیم سلطنت کرد که در آن لویی بناپارت برادرزاده‌ی ناپلئون به ریاست جمهوری انتخاب شد که او هم در پایان دوره‌ی ریاست جمهوری‌اش دست به کودتا زد و خود را به امپراتوری فرانسه انتصاب کرد. مارکس جریان این انقلاب را در مقدمه برومر لویی بناپارت، مورد بررسی قرار داده است. در آلمان، انقلاب که مارکس و انگلس خود در آن شرکت داشتند، حتی پیروزی سیاسی هم برای انقلاب‌کنندگان بیار نیارود چه رسد به تغییر مناسبات تولیدی. لنین نیز در تمام نوشته‌هایش انقلاب ۱۹۰۵ را انقلاب نامید و آقای مؤمنی بهتر از من می‌داند که آن انقلاب سرکوب شد.

اصطلاح انقلاب، بنا بر آنچه آمد، به شکل رویداد معینی اطلاق می‌شود که در آن در فاصله‌ی زمانی کوتاهی و به طور روز افزون مردمی که تا آن زمان به سیاست کاری نداشته‌اند به صحنه‌ی سیاست گشاده می‌شوند، خواست‌ها و شعارهایی را مطرح می‌کنند و برای تحقق آنها از اشکال آرام و بدون خشونت مبارزه استفاده می‌کنند. حاکمان که تحقق آن خواست‌ها را به زیان حکومت خود می‌دانند، به سرکوب مردم برمی‌خیزند و تازه مبارزه به خود شکل انقلابی می‌گیرد، از یک حادثه به حادثه‌ی دیگر به تعداد مخالفان رژیم حاکم افزوده می‌شود و مردم رفته رفته به اشکال قهرآمیز متوسل می‌شوند. به عبارت دیگر انقلاب آن شکل از مبارزه است که یک بخش از جامعه می‌کوشد با استفاده از هوسوسه‌ی ممکن اراده‌ی خود را بر پیش دیگر جامعه تحمیل کند. اینکه مردم در این کوشش خود موفق می‌شوند یا نه، اینکه این کوشش به تغییر رژیم سیاسی، تغییر مناسبات تولیدی، و یا تنها به تغییرات جزئی در روابط میان حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان می‌انجامد، سخالتی در تعیین خصلت انقلابی مبارزات مردم ندارد.

برابر قراردادن اصطلاح انقلاب با انقلاب اجتماعی یکی از جعلیات «تئوریک» استالین است. یکی از نتایج شوم جنگ جهانی دوم تقسیم جهان به مناطق نفوذ میان شوروی و نول امپریالیستی غرب بود. بنا بر دلایل تاریخی و جغرافیایی اروپای شرقی سهمیه‌ی شوروی شد و آن سرزمین‌ها بصورت حیات خلوت «پدرخلق‌های جهان» درآمد. استالین با استفاده از حضور ارتش سرخ در این کشورها و وجود احزاب «کمونیست» گوش پفرمان مسکو، از طریق کودتا و یا انتخابات قلابی شروع به استقرار جمهوری‌های «سوسیالیستی» و «دموکراتیک توده‌ای» در این کشورها کرد. ولی بنا بر تعریف «ماتریالیسم تاریخی» به روایت استالین، این جمهوری‌ها فقط از طریق انقلاب به رهبری پرولتاریا می‌توانستند مستقر گردند. باید راه حلی برای این تناقض میان سیاست استالین و تئوری پیدا می‌شد. چاره را در تعریف «جدیدی» از انقلاب دیدند. و آن تعریف همین تعریفی است که آقای مؤمنی از انقلاب می‌دهند: تغییر مناسبات تولیدی. این تعریف از انقلاب کاری به این ندارد که آن تغییر از بالا صورت گرفته و یا از پائین و در نتیجه‌ی قیام مردم بوده و یا در رویداد دیگری. در این تعریف، خود تغییر مناسبات تولیدی، انقلاب است.

البته همانگونه که دیدیم آقای مؤمنی به این تعریف خودشان وفادار باقی نمی‌مانند. ایشان هم رویداد سال‌های ۵۶ - ۵۷ را انقلاب می‌دانند.

کریه ثابت می‌کنند که رویداد این سال‌ها منجر به پیشرفت تاریخی در روابط اجتماعی «نشد». ایراد ایشان تنها به انتخاب صفت «اسلامی» برای آن است و معتقدند که باید آنرا بجای «انقلاب اسلامی»، «انقلاب لومپن‌ها» نامید.

آقای مؤمنی از این طریق به آن خصلت‌گذاری انقلاب می‌رسند که نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب و شعارها و هدف‌های آنرا مورد بررسی قرار می‌دهند. چون «برای ترک ماهیت یک انقلاب باید به دو عامل اساسی و جدای ناپذیر توجه داشت: یکی نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب و دیگری شعارها و هدف‌های آن».

بد نیست در ابتدا نظری به چند حکم آقای مؤمنی در بررسی ایشان از نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب و شعارها و هدف‌های انقلاب بیاندازیم. (۱) انقلاب سال‌های ۵۶ - ۵۷ را می‌توان انقلاب لومپن‌ها یا انقلاب لومپنی نامید، به این معنی که اولاً نیروهای اصلی این انقلاب لومپن پرولتاریا بود [باید منظورشان نیروی اصلی باشد و نه نیروهای اصلی] و ثانیاً فاقد استراتژی طبقاتی مشخص و در نتیجه شعارها و هدف‌های روشن اجتماعی در زمینه‌ی جابجایی طبقات بر قدرت بود.

(۲) باین ترتیب تقریباً تمام نیروهایی که در انقلاب شرکت جستند، باین اعتبار که یا از طبقه‌ی خود بریده و بصورت طبقه‌ی جا نیفتاده بودند [بفهمد هرکه می‌تواند] و یا اینکه عمرشان از نظر تاریخی سرآمده بود، اصالت طبقاتی - تاریخی نیافته و نیروی لومپن محسوب می‌شدند و طبیعی بود که نه آگاهی طبقاتی درست و نه حتی غریزه‌ی طبقاتی شکل گرفته‌ای داشته باشند.

(۳) انقلابی که به علت وجود عنصر مادی خود یعنی توده‌های مبروم و تحقیر شده و خواست دمکراسی مسلط بر آن باید بصورت یک انقلاب دموکراتیک توده‌ای نرمی آمد، به علت فقدان تئوری مناسب و سازمان حامل تئوری نتوانست به هدف تاریخی خود دست یابد و یکبار دیگر ثابت کرد که بدون تئوری انقلابی عمل انقلابی غیرممکن است.

آقای مؤمنی بجای آنکه خواننده را از یک استدلال به استدلال دیگر ببرند، وی را از یک شگفتی به یک شگفتی دیگر می‌برند.

در حکم اول علت لومپنی بودن انقلاب این است که نیروی اصلی انقلاب را لومپن پرولتاریا تشکیل می‌دهد است. در حکم دوم می‌خوانیم که علت این بوده است که تقریباً [مورد استثنا شاید خود ایشان و دوستانشان بوده‌اند] تمام نیروهای شرکت‌کننده در انقلاب لومپن بوده‌اند. و در حکم سوم می‌خوانیم که انقلاب می‌توانسته است به علت عنصر مادی آن یعنی توده‌های مبروم و تحقیر شده - همان توده‌هایی که پیشتر یا جزئی از لومپن پرولتاریا بودند و یا جزئی از تمام نیروها که آنها هم لومپن بودند - بصورت یک انقلاب دموکراتیک توده‌ای درآید. و علت آنکه اینچنین نشد این بود که انقلاب تئوری و سازمان حامل آن تئوری را نداشت. بنظر می‌رسد که آقای مؤمنی قائل به ربط میان مطالبشان نیستند.

بنده از آقای مؤمنی سؤال نمی‌کنم که در انقلاب‌های بزم ایشان موفق مثلاً انقلاب بردگان، انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه و انقلاب مشروطیت تئوری آن چه بود و چه سازمانی حامل آن تئوری بود. همچنین بر آن نیستم که مطالبی را که ایشان در رابطه با تعیین ماهیت طبقات و قشرهای شرکت‌کننده در انقلاب بهمین نوشته‌اند مورد بررسی

قراردهم. ولی مایلیم به دو مسئله اشاره‌ای مختصر بنمایم.

نخست اینکه اگر آقای مؤمنی بر این نظرند که نیروهایی که در انقلاب شرکت جستند، باین اعتبار که یا از طبقه‌ی خود بریده و بصورت طبقه‌ی جا نیافتاده بودند و یا اینکه عمرشان از نظر تاریخی سرآمده بود، اصالت طبقاتی - تاریخی نیافته و نیروی لومپن محسوب می‌شدند، چگونه بخشی از این نیروها، توده‌های مبروم و تحقیر شده، یعنی پائین‌ترین بخش جامعه می‌تواند عنصر مادی انقلاب دموکراتیک توده‌ای باشد و بالاتر از آن حامل خواست دموکراسی؟ بنا بر تحلیل ایشان بورژوازی، غیر از بخش وابسته‌ی آن، تبدیل به نیروی لومپن شده بود، پرولتاریای ده و دهقانان کم زمین قسمتی متزلزل و بی‌اعتقاد و بی‌اعتنا به همه چیز و قسمتی که به شهرها آمده بود بصورت نیروی لومپنی در انقلاب شرکت جستند بود، روشنفکران هم که لومپن شده بودند، کارگران هم که از لحاظ تحریک انقلابی - طبقاتی تا حدودی تضعیف شده بودند، پس آن توده‌های تحقیر شده‌ی عنصر مادی انقلاب دموکراتیک توده‌ای از کدام بخش از جامعه می‌آمدند؟

دوم اینکه «لومپن پرولتاریا» مقوله‌ای است که در تحلیل مارکس از تولید سرمایه‌داری و بطور عام در انبیاات مارکسیستی بکار می‌رود. مارکس در «کاپیتال» بخش هفتم - فصل بیست و سوم بند ۴ زیر عنوان اشکال گوناگون وجودی اضافه جمعیت نسبی - قانون عام انباشت سرمایه‌داری - چاپ فارسی ص ۵۸۲ می‌گوید: «سرانجام، عمیق‌ترین رسوب اضافه جمعیت نسبی در منطقه‌ی مستمند خیزی و تیره‌روزی جایگزین است. صرفنظر از ولگردان، بزهاکاران و روسپیان و خلاصه بغیر از لومپن پرولتاریا بمعنای خاص، این قشر اجتماعی، خود مرکب از سه گروه است». آنگونه که می‌بینیم این مقوله یک مقوله‌ی اقتصادی است. و به آن بخش از پرولتاریا اطلاق می‌شود که از وضعیت کارگری تفر دارد و خود را از آن وضع رها کرده است و بدون کارکردن می‌خواهد از طریق وسایل راحت و ثوری به پول برسد و زندگی کند. بدینسان روشن می‌شود که لومپن یک مقوله‌ی عام نیست. چیزی بنام بورژوازی لومپن، دهقان لومپن، روشنفکران لومپن، کارمندان لومپن، نداریم. طبقات و قشرهای اجتماعی به این دلیل که «عمرشان از نظر تاریخی سرآمده و یا اینکه از طبقه‌ی خود بریده‌اند» و احکامی از این دست به لومپن تبدیل نمی‌شوند. و اگر آقای مؤمنی روایات مارکس را از لومپن پرولتاریا قبول ندارند، باید پیش از بکارگرفتن آن را استدلال، نخست تعریفی از آن بدست دهند.

بدون تردید انقلاب بهمین یکی از رویدادهای بزرگ و پراهمیت قرن بیستم است. شناخت زمینه‌های عینی و ذهنی‌ای که به آن انقلاب انجامید و عوامل داخلی و خارجی و نقش نیروهای مختلف در چگونگی شکل‌گیری و پیامدهای آن، برای مردم ایران از اهمیت درجه‌ی اول برخوردار است. فهم آن انقلاب و عملکرد و جایگاه تاریخی آن، پیش‌شرط هر برنامه‌ریزی آگاه و واقع‌بینانه برای آینده‌ی ایران است. البته بررسی آن انقلاب در صفحات محدود نشریه‌ای چون روش ناممکن است. بهرحال طرح نظرات خود را در آن باره به نوشتار دیگری موکول می‌کنم.

فرانکفورت آوریل ۱۹۹۳

اکبر سررؤمی

## من هم بودم (قسمتی از يك داستان)

به یوسف خیاط

آقای میرعلایی عکس را توی زنده رود دیدم دلم برات تنگ شد. من تو را این جور نمی دیدم. آخرین تصویری که ازت بردهن من مانده بود همان تصویر توی کافه چارلی بود. حالا چاق شده ای. (آقای میرعلایی من از کلماتی که پشتش معنای دیگری باشد متنفرم. این را همین الان بگویم که هر جمله ای که می نویسم فقط و فقط معنای همان جمله را می دهد. یعنی اگر می گویم چاق شده ای منظورم فقط و فقط چاق شدن است). اگر این عکس را نمی دیدم هنوز همان تصویر را داشتم. البته بعدها هم دیدم. یک بار تو جلسه جنگ اصفهان که کوندورا خواندی. یک بار هم توی خانه خودت که گمانم فردای همان روز بود. اما من فقط آن تصویر قدیمی را داشتم که توی کافه چارلی بود. گلشیری و بزرگنیا و کلیاسی و سهراب هم بودند.

کافه شلوغ بود.

پر از بود بود.

و صدایی که از لای بود می آمد.

به حکم آنکه ندارم

حضور بی رخ دوست

آنشب وقتی از کافه آمدیم بیرون من و سهراب مست بودیم. سهراب حالش خیلی بد بود. گلشیری پونصد تومن داد به کامران که اگر کارمان به بیمارستان کشید بی پول نباشیم. شما که رفتید من و کامران و سهراب و بهمن راه افتادیم. بهمن رفت ماشینش را بیاورد. سهراب توی خیابان اربیبهشت کنار دیوار نشست. کامران گفت بلند شو برویم. سهراب حق می کرد. کامران ایستاد تا حقش تمام شد و باز گفت بلند شو سهراب. سهراب گفت نمی آم. گفت من خونه ای ندارم. بهمن رفته بود ماشین بیاورد. کامران گفت من توی خیابون نمی خوابم. بعد من ماندم و سهراب و بوی شب.

آقای میرعلایی این چیزها حاشیه است. می خواستم ازت خواهش کنم که عکس من را هم توی زنده رود چاپ کنی. البته می دانم همین طور الکی نمی توانی این کار را بکنی. ولی به خاطر رفقت بکن. اگر بخوام می توانی بگویی یک راهی برایش پیدا کنی. مثلاً به بهانه اینکه کتاب جدیدم چاپ شده است. البته کارهای جدید نیست. چون تازه چاپ شده است می گویم جدید. مجموعه داستان است. مال چند سالی پیش است. قرار بود رمان بنویسم. نتوانستم

منظمش کنم. حال خوب نبود. اینها را هم اگر توی ضبط صوت نگفته بودم نمی توانستم بعدها پیاده اش کنم. از هر کدامش یک کپی برای ناصر پاکدامن فرستادم. برایش هم نوشتم که حال خوب نیست اینها را نگهدار شاید یک روزی به بردم بخورد. آقای پاکدامن مرد نازنینی است. همه اش را برایم نگهداشته است. وقتی توی سوئد به گلشیری زنگ زد که احوالی بپرسد گفت به اکبر بگو نوارهای اینجاست. باور کن آقا از اینکه دیدم یکی به من این همه لطف کرده و مزخرفاتم را حفظ کرده است گریه ام گرفت. می دانی آقا توی خارج کسی به فکر کسی نیست. آن مقاله ای که ساعدی سالها پیش نوشت بجز یکی دو نکته که الان یادم نیست بقیه اش درست است. من مطمئنم آن تنگ نظری که ساعدی می گوید شامل حال تو نمی شود. مطمئنم وگرنه ازت نمی خواستم عکس را چاپ کنی. اگر داستان تازه ای داشتم برایت می فرستادم که به بهانه آن چاپ کنی. اما ندارم. می توانم بگویم چهار سال است که چیزی ننوشته ام. فقط یک داستان نوشتم که همین حدیث غریب من است. آن هم داستان نیست. البته برادرم جاوگور بود را هم دو سالی پیش نوشتم. ولی آن هم صالی نیست. یعنی آن چیزی که می خواستم نشده است. مطمئنم که در تاریخ ادبیات نمی ماند. تا به امروز هنوز هیچ چیزی ننوشته ام که ماندگار شود. فقط همان یکی دو تا که گلشیری گفته است خوب است ممکن است بماند. آن هم فقط به این خاطر که گلشیری گفته است. اگر برادرم جاوگور بود را هم بگوید خوب است می ماند. خب آنهایی مثل من که خوششان وجود ندارد. اگر آدم معتبری تاییدشان کند وجود دارند وگرنه هیچ. برای همین می ترسم. می ترسم که نمانم. فکرش را بکن اگر همین فردا یک اتفاقی بیفتد و گلشیری حرفش را عوض کند و بگوید آن دو تا هم که گفتم برای این بود که به یک خیاط دلخوشی داده باشم چی به سر من می آید؟

ببین میرعلایی جان من یک زمانی می خواستم طراح لباس شوم. نشدم. بعد می خواستم بازیگر بشوم. نشدم. بعد هم گفتم نویسنده می شوم. و حالا پس از چاپ شش کتاب می بینم نشده ام. شاملو می گوید من بودم و شدم. من باید بگویم من هم بودم ولی نتوانستم بشوم. اینها کم و بیش به ناتوانی من مربوط است. حالا چندان فکرش را نمی کنم. فقط آرزویم این است که عکس توی زنده رود چاپ شود. این اصلاً به توانایی من مربوط نمی شود. فقط کافی است بزرگواری که تو ای برحقم لطفی کنی. خواهش می کنم این را از من دریغ نکن. می دانی این نشدن شاید به حرف خیلی ساده باشد. اگر جای من باشی می توانی بفهمی چی می گویم. من البته تو نمی دارم که این جمله مرا درست همانطور که من می گویم درک کنی. اصلاً لازم نیست. و گمان نمی کنم یک خواهش کوچک محتاج این همه توضیح باشد. به حرمت همان گیلانی که با هم زدیم این کار را بکن آقا.

یادت هست گفتمی سارتر هم یعنی خیاط؟ وقتی این را گفتمی ته دلم باورد نکردم. چون من هیچ خیاطی را نمی شناسم که در پنج سالگی مادام بوری خوانده باشد.

این یوسف هم که توی کپنهاگ است خیاط است. اما در پنج سالگی صبح تا شب برای حاجی نمی دانم چی قالی می بافته. خواهرش هم می بافته. دوتایی کارهم می نشستند و می بافته اند و هر وقت می خواسته اند یک کسی بازیگوشی کنند زن حاجی با شانه قالیبافی یا نمی دانم چی که فلزی بوده می زده پشت دستشان. یوسف زحمت است اما خواهرش خیلی ظریف بوده است آقا.

یوسف از گریه کردن بدش می آید.

یوسف در تمام این سی و هفت سال سعی کرده گریه نکند آقا.

وقتی خواهرش گریه می کرده یوسف هم او را می زده.

یوسف و خواهرش روی یک نیمکت می نشستند آقا.

یوسف اینجا می نشست و خواهرش هم کنارش.

یک روز وقتی خواهرش گریه کرده یوسف همچین با آرنج زده تو سینه خواهره که قلبش گرفته و دهانش بازمانده است آقا.

یوسف در پنج سالگی قالیباف بوده است و بعد هم خیاط.

سارتر هیچ وقت خیاط نبوده است آقا.

اگر خیاط بود خیلی خیلی که زبل بود تازه می شد اکبر سررؤمی که اولین رمان زندگیاش را در هفده سالگی خوانده است. آن روزها توی کشیانی عادل بودم. یکروز ظهر که از جلو کتابفروشی شرق می گذشتم بوف کور را دیدم. من اصلاً نمی دانستم هدایت کیست یا بوف کور آبروی ادبیات معاصر است. از روی جلدش خوشم آمده بود. برای خریدنش چند روزی مرود بودم. من تا آن روز برای کتاب پول نداده بودم. بعد بالاخره یک روز دل به دنیا زدم و خریدمش. گمانم سه تومن بود. همان اوایل کتاب وقتی پیرمرد خنرپنزی خریدت ترسیمم. بعد هم ترسیمم بخوانمش. یک روز به یک بافنده ای که می رفت کلاس شبانه خزانی گفتم این کتاب خیلی ترسناک است. گفت این چیزها را نخوان. مزخرف است. بعد بوف کور را از من گرفت. و از بساطی توی شاه آباد دو جلد بینویان را برایم خرید. بعد من هر روز به محض اینکه صدای آذان ظهر بلند می شد با

آقا مقصود می‌رفت توی انبار کارگاه. علی عادل به ما اجازه داده بود که  
ظهِرها از گرامافونش استفاده کنیم. آقا مقصود آهنگ ترکی می‌گذاشت. بعد  
می‌نشستیم آبگوشت پزباشمان را می‌خوردیم. آقا مقصود می‌نشست به  
ترانه‌اش گوش می‌داد و من می‌رفتم سراغ ژان والژان.

آقا مقصود ترک بود.

آقا مقصود عاشق نصرت شیرازی بود.

نصرت شیرازی فریض داده بود و با صاحب کار رفته بود.

بی وفا دنیا سن

آخه می‌ترسم.

بی وفا دنیا سن

آخه می‌ترسم.

سنه گل اورگیمین گویلی شاد اولور

آقا باور می‌کنی من هروقت این آهنگ را می‌شنوم گریه‌ام می‌گیرد. آخر من با  
خودم عهد کرده بودم که زندگی آقا مقصود را بنویسم و نتوانسته‌ام. عکس مرا  
چاپ کن آقا. عکس مرا چاپ کن و زیرش بنویس این اکبرسرلوزامی است که  
می‌خواسته است زندگی رفیقش را بنویسد و نتوانسته است.

الان که این جمله را می‌نوشتم گریه‌ام گرفت و صفحه کامپیوترم مات شد.  
ماه اول که کامپیوتر خریده بودم خیلی خنده‌دار بود. می‌آمدم یک فیل را پاک  
کنم به جایش حافظه کامپیوتر را پاک می‌کردم. بنده خدا بهروز ده پانزده روز  
علاف من بود. می‌زنم که بهروز جان دستم به دامنم. می‌گفت باز چی  
شده. می‌گفتم نمی‌دانم. اشکالها خیلی کوچک بود. ولی من چه می‌دانستم. خب  
خیاطی که پشت کامپیوتر بنشیند از این بهتر نمی‌شود. خلاصه می‌زنم  
می‌زنم و می‌بهروز می‌آمد. من اینجا با کسی رفت و آمد ندارم آقا. خانواده  
رامتین استثناء است. یوسف هم استثناء است. این بهروز را هم از ایران  
می‌شناسم. توی دانشکده خودمان بود. گیتا هم مال دانشکده ما بود. اولین  
داستان مرا گیتا صفحه‌بندی کرد آقا. توی نظریه دانشکده هنرها چاپ شد که  
قبل از انقلاب برآمد. روزهای جالبی بود آقا. همان روزها برای اولین بار  
صدای خنده گیتا را شنیدم. آن روزها هنوز زن بهروز نبود. یک شغل زرشکی  
روشن روی پوشش می‌انداخت. امروز فردا فارغ می‌شود. آقا این زن این  
قدنواز است که نگوی. من دیوانه صدای خنده‌اش هستم آقا. گاهی که دلم تنگ  
می‌شود زنگ می‌زنم. یک بهانه‌ای پیدا می‌کنم یک چیزی می‌گویم که بخندد.

بهروز هم می‌خندد. بهروز گفتم گیتا جان قول بده بختت که به دنیا آمد  
وقتی برای اولین بار رید از طرف من یک انگشت از انش بخوری. گت اه اه. و  
خندید.

آقا به شرفت قسم این صدای خنده را باید بشنوی.

الان هم بهروز از پشت تلفن یک جوک گفت و خندیدیم. یعنی اول من گفتم  
دارم یک داستانی می‌نویسم راجع به آدمی که هرکمی می‌خواسته است بشود  
نشده است. بعد هم او یک جوک گفت. اینجا هیچ ربطی به هم نداشت. نمی‌دانم  
ترجحه کرده‌ای یا نه. گاهی من یک چیزی می‌گویم. تو می‌خندی. بعد تو هم یک  
چیزی می‌گویی که من بخندم.

اینجا خنده کمیاب است آقا.

خیلی وقت بود که نمی‌توانستم بخندم.

این روزها گاهی دلیلی برای خندیدن پیدا می‌کنم. انگار اولین بار که  
خندیدم همین بهروز بود. سر قضیه دختر گیتا که فرار است امروز و فردا به دنیا  
بباید. گیتا قاه قاه خندید. گفت برای خودت نگه میدارم. گفتم نمی‌شود. باید  
داغ داغ باشد. تا من برسم سرد می‌شود.

صدای خنده‌اش شادی خاک است آقا.

آقا به شرفت قسم وقتی یکی می‌خندد، وقتی یکی این طوری خندد جهان  
چنان زیبا چنان خالص می‌شود که من گریه‌ام می‌گیرد.

من عاشق خلوصم آقا.

خلوص شرف خاک است.

من به خاک سجده می‌کنم آقا.

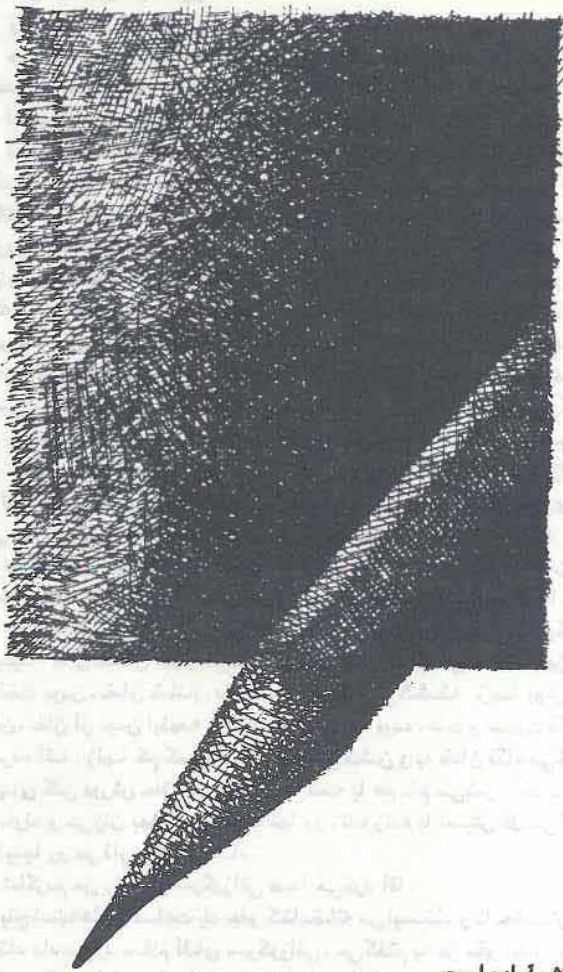
همین عکسی را که با گیتا انداخته‌ام برایت می‌فرستم. گفتم دلم می‌خواد  
با شکمت عکس بگیرم گیتا. گفت خرج داره اکبر آقا. گفتم هرچه بگویی می‌دم  
. گفتم اصلاً همه زندگیم را می‌دم که قاه قاه خندید. بعد وسط اتاق ایستادم.  
بهروز تو برگاه درایستاد. گفتم بهروز می‌خوام این برجستگی شکمو ثبت کنی.  
گیتا نیمرخ ایستاد که شکمش بزرگ بیفتد. دلم می‌خواست سرم را بگذارم روی  
شکمش و به همراه ضربان قلب دخترش بدون هیچ وقفه‌ای چهل و دو سال تمام  
گریه کنم.

من کوبکان دانمارک را دوست دارم آقا.

من فکر می‌کنم کوبک دانمارکی سالم است.

کوبک دانمارکی قبل از اینکه به دنیا بیاید معلوم است پسر است یا دختر.

کوبک دانمارکی قبل از اینکه به دنیا بیاید غذایش آماده است.



تخنش آماده است.

پرستارش آماده است.

شیرش آماده است.

پوشک و پودر و کرمش آماده است آقا.

کوبک دانمارکی قبل از اینکه به دنیا بیاید کامپیوترش هم آماده است آقا.  
کامپیوتری که من می‌توانم باهاش بنویسم زنده باد دانمارک و زنی که چند روزی  
است وارد زندگیم شده می‌گوید با این همه یادت باشه که توی همین دانمارک  
وقتی از همین بچه‌ای که دارد به دنیا می‌آید پیرسی از کجا می‌آیی می‌گه از  
خونه.

این ترجمه تحت اللفظی است آقا. از کجا می‌آیی یعنی از کدام مملکت  
می‌آیی. من گمانم کلمه ملت و ملیت و مملکت را فقط برای ایت ساخته اند که  
بچه گیتا را گرفتار این کند که خانه‌اش ایران بوده یا دانمارک.

کسی که این کلمات را ساخته است چاکش خاک بوده است آقا.

رامتین هم کوبک دانمارک است آقا.

شهناز می‌گوید امروز اسم دختر همسایه را یاد گرفته است و همه‌اش  
سالا سالا می‌کند.

رامتین پانزده‌ماهه است آقا.

رامتین می‌داند شیر چیست.

کوک چیست.

پنیر چیست.

رامتین می‌داند یخچال چیست

و می‌داند که پرتقالها توی بالکن است آقا.

رامتین صبح زود بلند می‌شود می‌گوید بابا.

بعد می‌گوید ابا که یعنی صبحانه.

رامتین چنان قاشق و چنگال را توی دستهای کوچکش می‌گیرد که آدم مثل  
خر کیف می‌کند آقا.

رامتین می‌داند بعد از خوردن صبحانه نوبت کوهکستان است.

خودش کاپشن کوهپوشی را برای بابا می‌آورد.

رامتین از کوهکستان که برمی‌گردد توی حال راه می‌رود و می‌خواند

اه اه.

گاهی شهناز زنگ می زند می گوید این رفیقت با اکبر اکبر گفتش دیوونه کرد ، بیا باهاش حرف بزن . بعد گویی را می گیرد دم گوش رامتین . می گوید بیا مامان ، با اکبر حرف بزن .

رامتین هنوز کوچکتر از آن است که بتواند درست حرف بزند . من حرف می زنم رامتین گوش می دهد و من فقط صدای تفسسش را می شنوم که حالتی شاد و متعجب دارد . و من گاهی فقط کلمه ایه را می شنوم . ایه بر فرهنگ رامتین معنایش اکبر است آقا .

فقط بچه ها هستند که مرا خوب می فهمند . من همیشه عاشق بچه ها بوده ام آقا . برای اینکه بچه ها پاکند . اگر به بچه مهربانی کنی نامت را فراموش نمی کند آقا . اگر هم با بچه ها نامهربانی کنی همین طور . توی لش بر نشاء شاگردی داشتم که خیلی باهوش بود . شاگرد من نوازده ساله بود آقا اما مثل آدمهای بزرگ حرف می زد . شاگرد من تاریخ می دانست . یک روز برایم توضیح داد که نولت اسم شهرما رو عوض کرده آقا . گفت لخت نشاء دروغه آقا . اینجا لش بر نشاء بوده . می گفت اینجا یک خان داشته که مالک جان و مال مردم بوده . هرکاری می گفته مردم باید می کردن . از زنها خیلی خوشش می اومده . زن هرکسی رو که دلش می خواسته می برده آقا . وقتی زنها برنج نشاء می کردن با اسب می اومده تماشااشون می کرده . یک روز می که من از چادر و چاقچور بدم می آد . دلم می خواد موهای زنها رو ببینم . یک روز می که من دلم می خواد لباس زنها این جور باشه یک روز می که من دلم می خواد لباس زنها این جور باشه . هرچی هم می گفته مردم باید می کردن وگرنه خونه و زندگیاشون برپا می داده آقا . بعد یک روز می که اصلا من دلم می خواد زنها لخت باشن که از دیدنشون کیف کنم . زنها لخت می شن . زنها می بینن چاره ای ندارن آقا . می گن باشه . اما ما فقط برای تو لخت می شیم آقا . ما پوست نداریم کسی دیگه ما رو لخت ببینه . خان خانان قبول می کنه . فرداش که با اسب می آد تو شالیزار زنها همه لخت بودن . خان خانان با اسب بین زنها می گشته . زنها بهش لبخند می زدن . خان از دیدن اینهمه زن لخت مست شده بوده . مات و میهوت نگاهشون می کرده آقا . زنها کم کم بست از کار می کشن و به خان نگاه می کنن و با دستهای گلی نورش حلقه می زدن . بعد همه با هم خم می شن . یک مشت گل برمی دارنن و می زنن بهش . و خان خانان رو زنده زنده با اسبش گل می گیرن . و اسم اینجا رو می ذارن لش برنشاء .

شاگردم من را آقای سرگوزانی صدا می کرد آقا . پنجشنبه ها از ساعت یک جلو کتابخانه می ایستاد و تا چشمش به من می افتاد داد می زد سلام آقای سرگوزانی . می گفتم به من یگو اکبر . می گفت خجالت می کشم آقا سرگوزانی ، یک بار کارت دانشجویی ام را نشانش دادم که فامیلی ام را درست تلفظ کند گفت لهجه شمالی با تهرانی فرق می کنه آقا . گفت پدرم گفته همیشه باید با لهجه خومون حرف بزنیم آقا . بچه خاک است آقا .

خاک هرچه را بر خود می گیرد و باز پس می دهد . من هم زمانی بچه بوده ام آقا . اما بین بچه ایرانی و دانمارکی از زمین تا آسمان تفاوت است . اینکه بگویم تطبیع و تربیت یا چی نودی را لوا نمی کند . مهم این است که بچه شخصیت ندارد . مهم است درستهای پدرش یا مادرش . اما اینجا از بچه سه ساله نظرمی خواهند آقا . می گویند کدام غذا را بیشتر دوست داری ؟ کدام بازی را بیشتر دوست داری ؟ به بچه هرچه بگویند همان می شود .

بر میان کلمات لایایی مانر من همیشه یک خال سینه بود آقا . میرعلایی جان عکسی را که سالها پیش پشت چرخ خیاطی گرفته ام برایت می فرستم . می توانی زیرش بنویسی هرکه دارد خال سینه آن نشانش وصله پینه .

سارتر روی سینه اش خال نداشته است آقا و مادرش حتماً برایش شاهکارهای ادبیات جهان را می خوانده که خودش توانسته بر پنج سالگی مادام بواری را بخواند . مادرمن فقط نو تا لایایی برای من می خواند آقا . یکی این بود یکی هم این یکی :  
الله توای ز حالم آگاه توای .  
بعش یک بیت دیگر بود و بعش :  
اون مورچه ای که نوبه چا دم می زنه  
از دم زدن او مورچه آگاه توای .  
و بعد هم که من رفتم توی خیابانها و داد زدم یا مرگ یا خمینی از دیدن تانکها و شنیدن صدای گوله ها وحشت کرد و دیوانه شد و من را آن سرباز آمکشی می دید که پسرش را کشته بود و بعد هم هرصفتی را که دلش می خواست به من می داد و من از میان تمام کلماتش فقط جاکش و جاسوس را به خاطر سپرده ام .  
بچه خاک است آقا .

خاک همه چیز را بر خود می گیرد . اگر بگویی خیاط خیاط است اگر بگویی جاکش احساس جاکشی می کند آقا .

کاش عکسی از سال ۴۲ داشتم . آن وقت می توانستی زیرش بنویسی شبی که اکبر سرروزامی جاکش شد .  
من نشسته بودم .  
مادر من نشسته بود .  
و بدری هم نشسته بود .  
گردسوز وسط زیرزمینی که خانه ما بود بود می کرد و صدای گلوله می آمد .  
مادرم داد زد هوشنگ کشتن . پسرمو کشتن . من و بدری را محکم بفل کرده بود و برای هوشنگ گریه می کرد . بعد موهایش را چنگ می زد و وای وای می کرد .  
و من گریه می کردم .  
و بدری گریه می کرد .

آقا عکس مرا چاپ کن آقا . عکس مرا چاپ کن و زیرش بنویس اکبر سرروزامی دلتنگ خواهرش بدری است بدری که چون روز عید قریان به دنیا آمده بود اسمش حاجیه بود ولی من حاجی صدایش می زدم و وقتی می خواست با آقای احمد حدادیان ازدواج کند خانواده اش گفتند اسمش زشت است و گفتند آدم خجالت می کشد صدایش کند و گفتند از این به بعد صدایش می کنیم بدری .  
و حاجی من که ادای جنها را درمی آورد و من را می ترساند و من صدایش می زدم آبچی چنه حاجی چنه تبدیل شد به خواهرم بدری که دیگر جن هم نبود و خانم بود و نوپیس دامن می پوشید .  
حاجی قشنگ بود .

حاجی نوازده ساله که بود من دهساله بودم .  
حاجی نوازده ساله که بود مادرم گریه می کرد که دخترم ترشیده .  
یک روز که ادای جن درآورد و مرا ترساند صورتش را بو کردم و گفتم بیف ترشیده .  
حاجی گریه کرد .

حاجی دیگر ادای جنها را درنیآورد و بعد هم به خانه بخت رفت آقا . وقتی به حاجی گفتند بدری از همان لحظه تبدیل شد به خواهرم بدری .  
حاجی اطاعت خاک بود .  
من بر خاک گریه می کنم آقا .

من از حاجی ننوشته ام آقا . از خواهرم صفیه هم که توی بهمن آباد بود و دخترش چهارساله بود و هنوز نمی توانست راه برود و صفیه گفت به خاطر دایی راه برو و دخترش که یادم نیست اسمش چی بود بلند شد تا از توی دامن مادر تا کنار دیوار که من نشسته بودم و چهارقدم بیشتر نبود راه بیاید و قدم دوم را که برداشت گریه کرد که :

دایی  
نمی توئم دایی  
نمی توئم دایی .

من از خواهرم بتول ننوشته ام که بچه اش ناینبا به دنیا می آمدند و مهدی اش می خواست سنتورزن شود ولی چون پدرش نجاری فقیر بود تلفنچی شد . من از خواهرم هوا هم ننوشته ام . از هوا که تقی اش اولین فرزند خانواده حسین سبیل یاغی بود که درهفت سالگی می توانست تمام روزنامه کیهان را بخواند و اولین فرزند خانواده حسین سبیل یاغی عاقبت مقنی شده بود که می خواست روزنامه نگار شود و برنه سالگی وقتی مراسم به دارزدن آن یارو بچه بازه را که من اسمش را فراموش کرده ام دید چهار بیماری صرع شد و هرروز غش کرد و می غش کرد و یک روز که غش کرد افتاد توی حوض و خفه شد و هیچ روزنامه نگار مادرچنده ای توی روزنامه کیهان ننوشت که خیابان آهنگ بهترین روزنامه نگارش را از دست داده است آقا .

شاملو بود و شد . فرزندان حسین سبیل بودند و می خواستند بشوند اما یکی کورشد یکی صرعی شد و آخرین بازمانده از نسل او اش که من باشم به قول خیاطها کس مشنگ شد آقا .  
ما خاک به تاراج رفته ایم آقا .

می توانی زیر عکسم بنویسی آخرین بازمانده خانواده حسین سبیل که متولد شهریور ۱۳۲۰ بود و دربهار ۱۳۷۲ فهمید که نتوانسته است بشود . و از این پس هم گمان نمی کند بتواند بشود .  
شدن توانایی می خواهد آقا .  
من ناتوانترین مردان پهنه خاکم .





طی شفیمی

پرسید باید بگویم: «من نمی‌تونم!» فقط اسم خودم را می‌توانم بگویم.  
اینجا توی این کمپ ایرانی‌ها زیادند. چند روز پیش توی رستوران وقتی یک خانم ایرانی مرا دید گفت:

- چه پسر خوشگلی!
- من لیخند زدم. بعد پرسید:
- اسمت چیه، عزیزم؟
- گفتم: امین
- گفت: امین چون تازه اومدی؟
- لبابم را جمع کردم و گفتم:
- نمی‌تونم!
- بعد پرسید: چند سالت پسرم؟
- باز هم گفتم:
- نمی‌تونم
- خانم کمی تعجب کرد و گفت:
- مگه حب «نمی‌تونم» خوردی!

در همین موقع بابام که از دور می‌دید من با آن خانم دارم حرف می‌زنم، فوراً صدایم زد. من دویدم و رفتم پیشش. مع دستم را یواشکی گرفت و فشار داد. دردم گرفت. او با خشم درحالی‌که لقمه توی دهانش بود، ندانهایش را بهم فشرده و یواشکی گفت:

- پدر سوخته مگه نگفتم فقط با بچه‌ها بازی کن و حرف بزنی، اون خانمه چی ازت می‌پرسید؟!  
من که بغض کرده بودم جواب دادم:

- هیچی، هرچه پرسید گفتم من هیچی نمی‌تونم!  
بابام لب مرا ماچ کرد و گفت «حالا بیا غذا تو بخور!»  
بابام گفت که مردم فضاوند و تا ته و توی آدم را درونیاورند دست نمی‌کشند و به آن خانم فحش هم داد.

من راست راستی می‌ترسم تا اقامت‌مان بیاید خودم هم خنگ شوم و دیگر هیچ چیز بیایم نباید از بس که می‌گویم «نمی‌تونم، نمی‌تونم، نمی‌تونم». تازه از من بدترم توی کمپ هست. آنروز توی مال نشسته بودیم و همه پدرم‌ها داشتند به تلویزیون که تقریباً به سقف چسبیده، نگاه می‌کردند. من از شیرین، سخریچه‌ای که تازه آمده، پرسیدم:  
- کوم یکی از اینها باباته؟  
جوابم داد:

- من نمی‌تونم!  
آن بیچاره فکر می‌کرد من الان می‌روم و باباش را لو می‌دهم.

\*\*\*

دیروز تو تا زن از کارگروه‌های اینجا داشتند حال را تر و تمیز می‌کردند. تقریباً شکل ایرانی‌ها بودند. یعنی موی سرشان سیاه بود. جلوتر رفتم دیدم دارند با هم «الینیکا»\* حرف می‌زنند. خوشحال شدم رفتم توی اتاق و یواشکی به بابام خبر دادم که:

- بابا - بابا اینجا تو تا خانم دارند با هم «الینیکا» حرف می‌زنند. حتماً یونانیند! برم بهشون يك «ياسو» بگم!  
بابام مثل همیشه اخم کرد و گفت:  
- نه، نه، لازم نکرده!

گفتم: آنها که ایرانی نیستند، پلیس سوئدی هم که نیستند، خب چه اشکالی داره؟

بابام گفت: نه - نه! آنموقع اونها می‌فهمند که ما از کجا اومدیم و شاید به پلیس گزارش بدهند.

من خیلی ناراحت شدم. بابام دراز کشیده بود و مشغول نوشتن نامه بود. من کفشایم را پوشیدم و تا خواستم از اتاق بیرون بزنم بابام پرسید:  
- کجا؟

گفتم دارم می‌روم بیرون با بچه‌ها بازی کنم. دوباره سرش را پائین گرفت و به نامه نوشتنش ادامه داد. خانم‌های یونانی حال را تمیز کرده بودند و حالا توی راهرو آنطرفی مشغول دستمال کشیدن به در و دیوار بودند. وسط راهرو درب خروج بود. من از کنار آنها رد شدم و نگاهشان کردم اما آنها توجه‌ای بمن نکردند. آنها خبر نداشتند که من کمی «الینیکا» بلدم. جلوی درک رسیدم، يك پایم تو بود و يك پایم بیرون یکدفعه فریاد زدم:  
- ياسو!

و در رفتم و به پشتم هم نگاه نکردم!

\* - Yaso، سلام به زبان یونانی  
\* - Elinika، زبان یونانی

## یا سو\*

الان چند وقت است که من هیچی نمی‌دونم. نه اینکه واقعاً هیچی نمی‌دونم، نه. به اندازه خودم خیلی چیزها را می‌تونم. اما بابام گفته: بگو هیچ نمی‌تونم، او بمن قول داده که وقتی اجازه اقامت‌مان آمد برام يك هواپیما بخرد که وقتی کولکش کنی بتواند توی هوا پرواز کند. من خودم تا حالا ندیدم کسی از بچه‌ها از این اسباب بازی‌ها داشته باشد. اما بابام می‌گوید همه اینها توی سوئد هست.

البته بابام اول قول داده بود که اگر توی هواپیما ساکت ماندم و خودم را بخواب زدم و راحت به سوئد رسیدیم برام این اسباب بازی را بخرد ولی بعداً زیر قواش زد، یعنی قواش را عوض کرد. وقتی راحت رسیدیم سوئد گفتم:

- خب حالا بابا بخر دیگه!

گفت:

- رسیدیم که رسیدیم. هنوز که اقامت نگرفتیم. هنوز پا درهوائیم. شاید برمون گرویند.

درعوض برای اینکه کمی دل مرا خوش کند رفت و از يك مسافانه اسباب‌بازی فروشی ارزانترین ماشین پلاستیکی که با باتری کار نمی‌کند و باید هاش بدهی تا راه برود، برام خرید.

توی هواپیما از آتن تا سوئد همه‌اش خودم را بخواب زده بودم، بابام گفته بود حق ندارم يك کلام حرف بزنم چون آنموقع آنها می‌فهمند که ما ایرانی هستیم. آخر کدام بچه صبح می‌خواهد که من بخوابم. خوابم نمی‌برد. روی صندلی غلت می‌زدم. سرم درد گرفته بود. وقتی خانم مهماندار که زن خوشگلی بود برای بابام آبجو آورد، من نیم‌مش. چون چشمهای نیمه باز بودند. انگار که خود خانم مهماندارم فهمید که من خواب راستگی نیستم. به من لیخند زد. به بابام به خارجی چیزهایی گفت. بابام به پهلوئی من زد. یعنی الکی مرا بیدار کرد. بعد هم يك نوشابه خنک که از خانم مهماندار گرفته بود، بمن داد.

نوشابه که خوردم دوباره خودم را به خواب زدم. باز هم خوابم نبرد. درعوض جیشم گرفت. اول اهمیت ندادم. گفتم شاید زود برسیم. آنوقت آنها جیش می‌کنم، ولی فشار زیاد و زیادتر می‌شد. هرچه خودم را سفت می‌گرفتم نمی‌شد. زیرشکم از جیش کمی باد کرده بود. بالاخره مجبور شدم به بابام بگویم:

- ش...ش...ش...!

یعنی خواستم طوری بگویم که کسی نفهمد من دارم فارسی صحبت می‌کنم. بابام سرنگان داد یعنی که منظور مرا نمی‌فهمد. مجبور شدم به دوولم اشاره کنم. آنوقت بابام لیخندی زد و بی سر و صدا مرا به توالت برد.

الان هم که چند روزه رسیدیم کمپ، اجازه دارم فارسی حرف بزنم ولی چه فایده که به هیچ سوالی نمی‌توانم جواب بدهم. یعنی هرکسی از من چیزی

## رادیو بین‌المللی فرانسه

RFI

### محمد رضا مایون

ده‌ها رادیوی خارجی ساعتها برنامه به زبان فارسی پخش می‌کنند، و در ایران از دیرباز گوش سپردن به «رادیوهای خارجی» عادت همیشگی بخش عمده‌ای از مردم بوده است.

در روزهای انقلاب بهمن خیابانها که آرام می‌شدند، این امواج رادیوهای خارجی بودند که خانه‌ها را از شور و هیجان روز پرمی‌کردند. در روزهای جنگ اخبار بمبارانها، تعداد کشته‌ها و مجروحین و حتی تحلیل‌ها و تفسیرها و چگونگی آرایش نیروها و... را مردم از این صداهای بیگانه می‌شنیدند؛ و بطور کلی نطری سالیان، خبر و تفسیر هرواقعه مهم سیاسی، اجتماعی، اقتصادی توسط این رادیوها به میان مردم رفته است. می‌توان گفت که نفوذ و قدرت این رادیوها در شکل دادن بخشی از تفکر و حتی گفتار مردم، نقش داشته است. مردم اگرچه می‌گویند «کارکار انگلیسی‌هاست»، اما باز صحت گفته‌خویش را با خبر و تفسیر بی‌بی‌سی می‌سنجند!

پخش رادیویی به زبانهای دیگر، معرف و مبلغ سیاست، فرهنگ، زبان و... کشوری‌ست که ایستگاه رادیویی نرآن قرارداد و هرواقعه یا خبری پراساس پیش و سیاست معینی طرح و تبلیغ می‌شود. و این، امری‌ست بدیهی؛ زیرا هرکشوری، بطورطبیعی، مبلغ منافع خود است. اما این محاسبات درمیان مردم جوامعی نظیرجامعه‌ی ما، چندان بطورجدی مورد سنجش قرارنمی‌گیرد زیرا نیاز مردم به کسب اخباری که از فیلتر استبداد حاکم برکشورشان نگذاشته باشد، اینگونه ملاحظات و محاسبات را کم‌رنگ می‌کند. به همین دلیل است که درایران، شنوندگان رادیوهای بی‌بی‌سی، اسرائیل، آمریکا، کلم، و اخیراً پاریس

از صدای جمهوری اسلامی بسیاربیشترند! و در بعد از ۵۷ این «تقاضا» افزایش روزافزونی یافته است.

دیواراستبداد هرچه بالاتر می‌رود، اعتماد مردم از «صدای خود» بیشتر سلب می‌شود و تقاضای «صدای بیگانه» نیز به همین میزان افزایش می‌یابد.

اینکه این امر، چه پیامدهایی دارد و آیا این رادیوها (با وجود تفاوت‌های آشکار و عمیقی که با هم دارند) صرفاً به تبادل فرهنگی مردم کشورهای مختلف کمک می‌کنند یا به بردگی فکری مردم شنونده برکشوراستبداد زده و تشدید بی‌اعتمادی آنها به خود، موضوع بحث این گزارش نیست؛ همچنانکه هدف مرفرد یا گروهی دراستفاده از حق طبیعی کسب خبراز هرمنبمی و یا پخش خبر و هریرنامه‌ای به هرزبانی، موضوع بررسی آن نیست.

هدف این گزارش، آشنایی نزدیک با یکی از این «صداهای» تازه‌ترین آنها است. فرصتی است که پای صحبت تعدادی از مسئولین رادیو بین‌المللی فرانسه (RFI) و برخی از هموطنان‌مان دراین رابطه بنشینیم. درهمین‌جا باید از همه دست‌اندرکاران این رادیو و به ویژه آقای منوچهری که صمیمانه و گرم ما را درتئیه گزارش یاری نمودند تشکرکنیم.

\*\*\*

R.F.I (رادیو بین‌المللی فرانسه) - بخش فارسی، بهارامسال آغاز سومین سال فعالیت خود برای ایران و دومین سال فعالیتش برای پاریس را جشن گرفت.

دراین مدت کوتاه می‌توان گفت که ار-اف - آئی جای خود را درمیان شنوندگان ایرانی باز کرده است و این البته در رقابتی که جریان دارد با رادیوهایی که سالیان سال است به فعالیت مشغولند، کاری ساده نبوده است.

احسان منوچهری فارغ‌التحصیل دانشکده علوم ارتباطات ایران است که درسال ۱۹۷۹ به فرانسه آمده و در رشته‌های علوم سیاسی، اطلاعات و ارتباطات و حقوق فارغ‌التحصیل شده است. او علاوه برسرپرستی بخش فارسی رادیو بین‌المللی فرانسه، در دانشگاه پاریس ۸ به تدریس حقوق و اقتصاد خبری مشغول است. منوچهری درباره تاریخچه و رسالت RFI می‌گوید: «رسالت بخش فارسی RFI نمی‌تواند جدا از رسالت کل رادیو باشد. RFI يك رادیو بین‌المللی است که البته گذشته این رادیو با حالش چندان انطباقی ندارد. درسالهای ۱۹۲۰ در رادیوی نواتی فرانسه يك سرویس به نام شرکت ملی پخش رادیویی بوجود آمده بود که يك سرویس خاص داشت برای آفریقا، و درواقع رادیوی مستمرات فرانسه بود - به همین نام، یعنی رادیو کلونی فرانسه. زمانی که این کشورها به استقلال رسیدند به خصوص نروائیل سالهای دهه ۶۰ وظایف این رادیو نیز عوض شد؛ فرانسویها دفاثر و آنتن‌هایی را که درمنطقه داشتند، به کشورهای استقلال یافته واگذارکردند و پخش مطالب بیشتر در پاریس تمرکز پیدا کرد.

تا دهه‌ی ۸۰ در روند تحولات وضعیت رادیو و تلویزیون درفرانسه (در فاصله بیست‌سال رادیو و تلویزیون در فرانسه بارها اساسنامه‌اش عوض شده است گاهی نواتی بوده، گاهی خصوصی شده گاهی استقلال بیشتری داشته؛ وزارت اطلاعات به وجود آمده، وزارت اخبار به وجود آمده که روسای

رادیو درفرانسه مستقیماً زیرنظر وزیر بوده‌اند و غیره) به هر روی پخش خبر برای خارج در رادیو ملی فرانسه ادامه پیدا می‌کردکه در اوایل دهه ۸۰ نام رادیو فرانس انترناسیونال را پیدا کرد بدون اینکه رادیوی مستقلی باشد. در رادیو فرانس - که شعبات دیگری هم به آن تعلق دارند مثل فرانس انفور- درسال ۱۹۸۸ RFI استقلال کامل پیدا کرد و به صورت يك شرکت نواتی عام درآمد با يك اساسنامه‌ی ویژه که از نظر حقوقی با آن مثل يك شرکت خصوصی رفتارمی‌کنند اما تمام سهامش از آن نوات است و هیئت مدیره آن توسط شورای عالی رادیو و تلویزیون انتخاب می‌شود. هیچ تردیدی نیست که همیشه درهمه‌جا تلاش نوات برای در دست داشتن قدرت همیشه وجود دارد، هیچ شکی نیست که نوات امریکا تمایل دارد که وسایل ارتباط جمعی را کنترل کند درفرانسه هم همینطور. بعضی جاها موفق می‌شوند و بعضی جاها نه.

منظورم این است که همواره يك حالت مبارزه بین روزنامه‌نگارها و نوات وجود دارد. البته درفرانسه تلاش نوات بیشترمحدود است به اینکه مدیرعامل را انتخاب کند و غیره، منتها دخالت درتحریریه میسرقت نمی‌تواند آن حالتی را پیدا کند که درکشورهای جهان سوم ممکن است. مثل اینکه بگیرند این خبر را بخوانید یا آن را نخوانید.... باری، رسالت بخش فارسی جدا از رسالت کل رادیو نیست چون بخش فارسی هم جزئی از RFI است. درسال ۸۲، مدیریت، یکسری برنامه‌های دراز مدت تصویب کرد، یکی از این برنامه‌ها این بود که هر سال يك زبان تازه ایجاد شود.

پیش‌بینی پخش برنامه به زبان فارسی، از سال ۸۲ شده بود اما بعد از ۶ - ۷ سال انجام شد؛ علت آنها مشکلات بودجه و اینگونه مسائل بود. این سیاست هنوز هم دنبال می‌شود. بخش فارسی هدفش حضور فرانسه - حضور فرهنگی فرانسه - در يك منطقه مهم و پرجمعیت است، بخصوص اینکه فرانسه خیلی مایل است که در روابط بین‌المللی حضور داشته باشد و درواقع نظریات خودش را به دنیا اعلام کند، این چند کشور بزرگ به اصطلاح غربی (آلمان، انگلستان، آمریکا) همه دارای يك رادیوی بین‌المللی هستند، که البته همه این رادیوها يك اساسنامه واحد ندارند، وابستگی‌هاشان به نوات یا استقلال‌شان از نوات‌ها با هم فرق می‌کند اما بهرحال همه يك حضور فرهنگی می‌خواهند داشته باشند.»

RFI بخش فارسی در روز نو برنامه پخش می‌کند یکی برای ایرانیان مقیم پاریس و حومه و دیگر برای ایران. این نو برنامه معمولاً یکی هستند - البته گاه اهمیت خبری يك واقعه می‌تواند بخش‌هایی از آن را به ویژه برای ایران تغییردهد اما معمولاً به جز نو برنامه جوانان و بررسی مطبوعات ایران (چهارشنبه‌ها و جمعه‌ها) که به جای آنها دربرنامه برای ایران زبان فرانسه تدریس می‌شود، برنامه تغییری نمی‌کند - و پخش اخبار به صورت زنده است و تا کنون کمترکسی دراین مورد گلایه داشته است.

تمرکز و حساسیت نسبت به خبرها و وقایع ایران، برنامه‌های متنوع اقتصادی و سیاسی با حضور صاحب‌نظران امور مربوطه و اخیراً گسترش برنامه‌های هنری و فرهنگی، جدید و اعتبار RFI را بیش از پیش درآذهان مطرح نموده است.

استفاده رادیو از متخصصین ایرانی چون خاوند، روستایی و جوان پر استعدادی چون سیاوش



نوشتن مقالات در روزنامه‌های فارسی (سال ۱۳۵۸) و فرانسوی آغاز کرده است. او دانشنامه‌ی دکترای خود را در مورد وضعیت زنان ایران نگاشته است. حساسیتش را نسبت به خبرها و وقایع مربوط به زنان ایران، جویا می‌شوم. می‌گوید:

«من اصولاً به آنچه اتفاق می‌افتد چه در ایران و چه در کشورهای دیگر، آنچه مربوط به زنان می‌شود، روزمینه اجتماعی و شغلی و آفرینش‌های هنری و فرهنگی، حساسیت خاصی دارم، بدلیل زن بودنم و هم اینکه زمینه موثر علاقه‌ام است. اما بدون اینکه بخواهم سیاست تبعیض‌آمیزی را در کارم اعمال کنم سعی می‌کنم اگر رویدادی به طور خاص به بازشدن افق دید زنان یا جامعه بطور کلی در رابطه با زنان کمک کند، آن رویداد را منعکس کنم.»

هرگونه خبری خود مسئول جمع‌آوری اخبار

مورد نظر برای برنامه است. در همین رابطه مسئولین خبری قسمت‌های مختلف هر روز در جلسه‌ای با حضور یکی از مسئولین RFI به طرح تیتراهای انتخابی و اخبار خود می‌پردازند، ولی طرح هر خبر با مسئولیت شخصی خبرنگار است. روی میز هر گزارشگر کامپیوترهایی که به مرکز اصلی خبری رادیو متصل است، و در آنجا اخبار رسیده از خبرنگارهای مختلف بر حسب موضوع، منطقه و... طبقه‌بندی می‌شود، وجود دارد که تا آخرین لحظات خبرنگار اخبار واصله را می‌تواند انتخاب کند. فرنیگس حبیبی در مورد روش

جمع‌آوری خبری می‌گوید: «ما در شروع کار با استفاده از کامپیوترهای RFI هر روز مجموع اخبار و گزارش‌های آژانس‌های مختلف یا خود خبرنگاران رادیو را در منطقه خاورمیانه می‌گیریم و سعی می‌کنیم علاوه بر انعکاس این خبرها جوانب مختلف آنها را هم طرح کنیم. باید تاکید کنم که هیچ‌کس - نه دبیر تحریریه و نه مسئولین بالاتر - تا حالا به ما نگفته‌اند که چه بگوئیم یا چه نگوئیم. در مورد ایران ما همه خبرها را طرح می‌کنیم و سعی می‌کنیم اخباری که رسمی یا تایید شده نیستند را تدقیق کنیم. ما هیچگونه انتخاب ارزشی یا سیاسی در مورد خبرها نه در روی ایران و نه هیچ‌کجای دیگر نمی‌کنیم. طبیعتاً وقتی خبری در مورد ایران بدست می‌آورد به کلیه محافل که این خبر به آنها مربوط می‌شود، مراجعه می‌کنیم که اگر نظری دارند یا خبر بیشتری دارند براهکارها بگذارند و این مراجعه ما به شکل مساوی است: هم به مقامات رسمی جمهوری اسلامی و هم به مقامات و یا شخصیت‌های اپوزیسیون.»

شهلا رستمی دکترای روانشناسی دارد. در رشته‌های تاریخ هنر و کتابداری در فرانسه تحصیل کرده، و تا پیش از همکاری‌اش با RFI به کارهای تحقیقاتی مشغول بوده است. درباره خبری چگونگی برخوردش با آن چنین می‌گوید: «من فکرمی‌کنم خبر به طور کلی نوع است، یکی خبری که برای آگاهی دیگران داده می‌شود و دیگر خبری که جنبه آموزشی دارد. در مورد اول مثلاً خبری مثل اینکه کسی مرد، بمبی منفجر شد، اتفاقی افتاد و غیره، قصد این است که می‌خواهیم توجه خواننده و شنونده را به یک چیزی جلب کنیم. این، جزء اخباری است که در بخش اول برنامه - بخش خبر- پخش می‌شود. در بخش بعد - بکارگیری مجلات رادیویی و غیره - شخصیت خبرنگار و یا برداشت‌هایش نسبت به آن خبرنگار می‌شود. اما بهر حال در هر دو قسمت - بقول فرانسوی‌ها - باید از خبر فاصله گرفت و سعی کرد تا آنجا که ممکن

قاضی که بدون شک از خبرنگاران خوب ایرانی است، در کنار گزارشگران و تهیه‌کنندگان برنامه، آقایان منوچهری، جواد، قاسم بیگلر و خانمها حبیبی، شاملو، رستمی که همه در کنارشان تسلط چشمگیری دارند، از برتری‌های رادیو بین‌المللی فرانسه است.

\*\*\*

با اینکه یکسال و اندی است که RFI برای پاریس برنامه پخش می‌کند اما به نظر می‌رسد که روابط آن با ایرانیان مقیم پاریس چندان گرم نیست. البته هم احسان منوچهری و هم خانم رستمی و حبیبی بر این باور نیستند، اما از گفتگوهایمان با تعدادی از هموطنان و نیز شنیده‌های تا کنونی‌مان در این باره، چنین برمی‌آید.

واقعیت اینست که RFI رادیوی مهاجران نیست، همانگونه که آقای منوچهری توضیح داده‌اند، این حرکت بیشتر بروی ایران متمرکز است. و شاید جدی بودن و همانگونه که یکی از هموطنان‌مان می‌گوید «سنگین» بودن آن مانع ارتباط‌گیری گسترده‌تر آن باشد. اما مهمترین دلیل را شاید نیامیختن بیشتر RFI با مسائل و مشکلات پناهندگان و مهاجران بتوان دانست.

\*\*\*

همانطور که احسان منوچهری اشاره می‌کند، شکل برخورد در کشورهای پیشرفته با جوامع پیرامونی متفاوت است، بر این مبنا که در این گونه کشورها کنترل و سانسور به آن شکلی که مثلاً در ایران بکار گرفته می‌شود، وجود ندارد، اما بهر حال رادیو دارای سیاست معینی است که در آن چارچوب حرکت می‌کند. احسان منوچهری در این باره می‌گوید: در مورد اخبار بطور کلی و اخبار ایران بطور ویژه ما آزادی کامل داریم. تا کنون هیچ‌کس به ما نگفته که خبر را چگونه بنویسید، زیاد بنویسید یا کم و... چیزی که در اینجا روی آن تاکید می‌شود «اخلاق حرفه‌ای» است. می‌گویند اگر فکر می‌کنید درست است بنویسید. ما به عنوان خبرنگار، تمام خبرهایی را که مربوط به ایران باشد «عیناً» بصورت کاملاً بیطرفانه طرح می‌کنیم. البته «اخلاق حرفه‌ای» هر چند نوعی تعهد خبرنگار نسبت به وظیفه‌اش یعنی مطلع شدن و مطلع کردن است، اما این قضاوت خبرنگار است که با مطلع کردن دیگران عمومیت می‌یابد. هر خبر طرح رویدادی است و این رویداد به نفع یک عده و به ضرر عده‌ای دیگر است. احسان منوچهری بی‌طرفی را چنین تعریف می‌کند:

«بی‌طرفی در واقع یعنی عینیت. در روزنامه‌نگاری به این معناست که خبرنگار منبع خبری خود را همیشه اعلام کند. در این صورت شما عینیت را حفظ کرده‌اید. ذکر منبع خبر، اعتبار یا عدم اعتبار آن خبر را اعلام می‌کند.» در پاسخ به این سوال که: در انتخاب خبر، خبرنگار مختار است یا نه، منوچهری می‌گوید: «ما تمام خبرهای مربوط به ایران را می‌دهیم. اما وقتی می‌گویم تمام خبرها یعنی خبرهایی که آژانسهای خبری مخابره می‌کنند، خبرهایی که در روزنامه‌ها نقل شده است.»

فرنیگس حبیبی - معاون تحریریه رادیو و یکی از گزارشگران RFI بخش فارسی، دکترای جامعه‌شناسی دارد و کار خبرنگاری خود را با

است عینیت را حفظ کرد. خبرنگار مسئول نباید سلیقه‌ی شخصی خودش را در نظر بگیرد اما بازم تاکید می‌کنم که احساس مسئولیت کردن در مقابل شنوندگان و یا خوانندگان جرئت، به معنای نداشتن عقیده و سلیقه یا حتی خشنی بودن نیست.»

بخش فارسی RFI؛ علاوه بر خبر چند برنامه سیاسی - اجتماعی دیگریز دارد، که در آن به بررسی مجله‌های فارسی زبان منتشره در خارج از کشور و یا بررسی‌ها و طرح موضوعات مختلف پیرامون ایران می‌پردازد. هم در این برنامه‌هاست که بیشتر اتهامات درواپسنگی به این یا آن گرایش سیاسی نسبت به RFI طرح می‌گردد. اما بعنوان يك واقعیت باید گفت که RFI - با درصدهای مختلف - تنها رادیویی است که بررسی همه‌ی نشریات را بطور جدی پیش می‌برد و درکل امنیتی که به این امر اختصاص می‌دهد قابل مقایسه با دیگر رادیوها نیست. دعوت‌های رادیو از شخصیت‌های مختلف سیاسی و فرهنگی، اگرچه کلیت نظرات را تا امروز دربرنگرفته است ولی خود حرکتی جدی است. اینکه در این رابطه معیار رادیو چیست، احسان منوچهری می‌گوید:

«بعنوان مثال ما ۶۵ درصد از کیهان لندن استفاده می‌کنیم، کیهان يك نشریه سلطنت طلب است؛ اغلب مصاحبه‌های ما با بنی‌صدر انجام شده، می‌گویند آقای نراقی حضور زیادی دارد، و... اما کیهان يك نشریه هفتگی است و ما هیچ نشریه هفتگی دیگری نداریم. [آمار RFI از میزان استفاده‌اش از نشریات خارج از کشور در همین گزارش چاپ شده است]، خب آقای نراقی برای بعضی از ایرانی‌های خارج از کشور، نزدیک به رژیم ایران تلقی می‌شود، یا مثلاً تاکید می‌شود که برطیف خاصی از چپ که سوسیالیال دمکراتها هستند، تاکید می‌شود. من دقیقاً نمی‌دانم با این آدم‌ها تیکه ما مصاحبه کرده‌ایم کدام سوسیالیال دمکرات، کدام سوسیالیست، کدام به اصطلاح چپ یا راست هستند. در این چند ساله این مرزها بهم خورده و ارتباط ما با این افراد بیشتر دسترسی آسان به آنها بوده است. گاه مسائل بسیار کوچک که در ذهن کسی وجود نداشته، موجب شده که برنامه‌ای فراهم شود یا مصاحبه‌ای انجام شود که

از بیرون بهیچوجه دلیل اصلی مشخص نبوده، و همین باعث شده که بروند دنبال توجیحات سیاسی، که چرا این فرد انتخاب شده و چرا با آن یکی صحبت نشده و...

و اگر افرادی بوده اند که ما مصاحبه نکرده ایم دلیل دیگری به جز دسترسی نداشتن نبوده است. ما بارها دنبال شماره تلفن خیلی افراد گشته ایم و پیدا نکرده ایم.

از احسان منوچهری می پرسیم که شما از نیروهای مختلف سیاسی دعوت می کنید که با شما تماس بگیرند و برای مصاحبه اعلام آمادگی کنند یا خود شما هستید که انتخاب می کنید؟ می گوید همیشه در فکر این مسئله بوده ایم ولی وقتی که به مشکلات فکر کرده ایم از آن حذر کرده ایم. مثلاً ما فکر کرده ایم که میز گردی ترتیب بدهیم که نمایندگان نیروهای مختلف بر آن حضور داشته باشند و صحبت کنند ولی همواره به این فکر کرده ایم که آیا هر کدام از این گروه ها نمایندگان دارند؟ یا حاضر به مصرفی فردی بعنوان نماینده هستند؟ و بعد بطور می شود این افراد را انتخاب کرد، با توجه به وقت کم و حضور افراد مختلف چگونه باید سازمان بدهیم. این است که ما بیشتر انتخابمان را بر اساس خود افراد گذاشته ایم؛ اینکه این فرد در این مسئله بعنوان کارشناس و متخصص حضور پیدا کند. اما فرامان اینست که فرد، هر قدر هم متخصص و با سواد در رشته ای مربوط باشد، دانمأ به او مراجعه نکنیم، و به همین دلیل از افرادی که صاحب نظر هستند و در بعضی از مسائل نظر دارند می خواهیم خودشان با ما تماس بگیرند و بگویند که حاضرند در برخی برنامه ها شرکت کنند.

اما برنامه اصلی RFI برای ایران (و البته در کشورهای فارسی زبان دیگر تاجیکستان و افغانستان است که ما در این گزارش صرفاً بر ایران تاکید داریم) است. با اینکه امکان نظرسنجی در این رابطه نیست، اما بهر روی از گفته های مسافران و نامه های آرشیدو رادیو می توان به افزایش مداوم تعداد شنوندگان این رادیو در ایران پی برد. آنچه که از نامه های ارسالی به رادیو برمی آید، برخلاف سلام و دعا رساندن به فلان خواننده و هنرپیشه مقیم خارج، بیشتر و اساساً مسائل اجتماعی مطرح می شود که هر روز جمعه، سه شنبه شاملو با صبر و حوصله به آنها پاسخ می دهد. فرنگیس حبیبی در رابطه با نوع ارتباطشان با ایرانیان داخل کشور می گوید: «خدمتی که ما به ایرانیان داخل کشور می توانیم بکنیم در دو مسئله اصلی است، اولاً دادن خبر، و در عین حال طوری خبر را بدهیم که نوعی تمرین دموکراسی را به معرض نمایش بگذاریم، و دوم کیفیت خبرها و برنامه ها که باید طوری باشد که درجه های جدیدی را باز کند، سوال طرح کند و نیروی جستجو، شک و اندیشه به نوعی دیگر را در هموطنانمان تقویت کند. فکر می کنم با مدت کم عمر این رادیو زیاد ناموفق نبوده ایم».

و احسان منوچهری در رابطه با مردم ایران وظایف خود را چنین بیان می کند: «آنچه را که بخش فارسی RFI مایل است به آن دست پیدا کند، و نمی دانم چقدر در این رابطه موفق بوده، این است که مردم ایران بدانند که دنیایی دیگر هم هست، من به هیچ عنوان قصد ندارم بگویم فرانسه کشوری نمونه است و همه باید آنرا الگوی خود قرار دهند، ولی بهر حال ما که در فرانسه زندگی می کنیم، می دانیم که در فرانسه ارزش هایی وجود

دارد، دستاورد هایی که مردم فرانسه در طول سالها و به ویژه پس از انقلاب ۱۷۸۹ بدست آورده اند. اینها ارزشمند هستند. شناساندن حیات سیاسی، حیات اجتماعی و فرهنگی اینها می تواند به آگاهی مردم کمک کند. تاکید کنم نه اینکه مدل قرار گیرد، ما فرهنگمان متفاوت است، تاریخ ایران فرق می کند، سنت های ما متفاوتند. اما این مهم است که بدانیم با توجه به توشه گذشته خودمان چگونه می توانیم داد و ستدی با این جوامع داشته باشیم و از این طریق جامعه خودمان را متحول کنیم.

RFI هر چند که مدتی است تلاش هنری و فرهنگی خود را گسترش داده است، اما هنوز «بسیاری از هنرمندان احساس بیگانگی می کنند». در شرایطی که امکان تبلیغاتی برای بسیاری از هنرمندان ایرانی در خارج و به ویژه فرانسه دشوار است. و ایشان نمی توانند تولیدات هنری خود را عرضه کنند، دست اندرکاران RFI می توانند در این راه کمک مؤثر کنند. برنامه های هنری RFI هنوز چندان جایگاهی نیافته است اگرچه در طی این مدت، کمتر هنرمند ایرانی بوده که گذرش به فرانسه افتاده باشد و روی آنتن رادیو صحبتی نکرده باشد. شهلا رستمی از دستاورد های هنری رادیو نوار برنامه های جشنواره آوینیون را مثال می زند و در این باره می گوید که راه باز است و در آینده امکان بیشتری خواهد بود.

بخش فارسی RFI علاوه بر گزارشگران و خبرنگاران از وجود دو تهیه کننده برنامه یعنی خانم های کیانپور و معیری نیز سود می برد. تنظیم برنامه و انتخاب موسیقی از وظایف ایشان است. که در این رابطه باید گفت اگرچه از کلیت موسیقی ایرانی و به ویژه موسیقی محلی آن استفاده زیاد نشده اما هرکل برنامه سبب بودن آنها می توان تاکید کرد. مجلات گوناگون رادیو، برنامه های پرباری هستند؛ برنامه «یک روز یک رویداد»، از شنیدنی ترین برنامه هاست که فواد روستایی زحمت عمده آنرا می کشد، اگرچه گاه وقایع تاریخ معاصر کشورمان، تحت تاثیر تاریخ میلادی قرار می گیرد؛ مثلاً مرگ علی اکبر شهزادی در غربت مبین خویش و یا ۱۶ آذر و کشته شدن سه دانشجوی ایرانی و سرآغاز جنبش دانشجویی ایران فراموش می شود! «برنامه نوجوانان» برآغاز سمت و سوی ایرانی بیشتری داشت اما رفته رفته معرفی فلان پارک و بهمان مؤسسه، جای «فرهنگ خودمانی» را گرفت، و این در شرایطی است که بهجه ها در اینجا این اطلاعات را اگر نداشته باشند هم به راحتی از مدرسه خود خواهند گرفت. بهر روی خانم شاملو که صبر و حوصله خوبی هم دارند، می توانند در رابطه ای شناساندن بیشتر فرهنگ و تاریخ و موسیقی ایران به نوجوانان همت بیشتری کنند.

میزان استفاده از نشریات فارسی زبان چاپ خارج در برنامه ای «به قلم دیگران» \*

کیهان	٪ ۲۵
روزگار نو	٪ ۱۱
انقلاب اسلامی	٪ ۶.۵
کار	٪ ۱۲
پر	٪ ۵
راه آزادی	٪ ۵
آرش	٪ ۲
نبرد خلق	٪ ۲.۱۵
راه آینده	٪ ۲.۲۵

راه کارگر	٪ ۲.۱۵
نیمروز	٪ ۲.۲۵
ایران تریبون	۲.۲۵
٪	
اتحاد کار	٪ ۲.۲۵
پژواک	٪ ۱.۶
رنگارنگ	٪ ۱.۶
پویش	٪ ۱.۶
آغازی نو	۱.۶
٪	
دفترهای کارگری سوسیالیستی	٪ ۲.۲۵
همبستگی	٪ ۰.۸
فدائی	٪ ۰.۸
کورستان	٪ ۱.۶
نامه پارسی	٪ ۰.۸
بررسی کتاب	٪ ۰.۸
ماهنامه جمهوریخواهان ملی ایران	۰.۸
٪	

\* این برنامه، بر اساس نشریاتی که RFI دریافت می کند، تنظیم می شود و RFI، خود اقدام به خرید نشریات نمی کند.

● این جدول به برنامه های RFI از ۱۹۹۲/۲/۲ تا ۱۹۹۲/۲/۲ مربوط می شود.

## نظرخواهی از هموطنان مقیم پاریس

آقا من اتفاقاً زیاد گوش می دهم. خیلی خوب است بالاخره تو این عالم غربت در رابطه با ایران است، ولی يك سري مسائل را که طرح می کنند درست نیست مثل تلفظ غلط لغت ها، اخبار هم که همان اخبار فرانسه است ولی باز فارسی است و خوب است.

احمدی - باز نرفته؟

من راستش باید رک و راست بگویم که این رادیو متعلق به بخشی از سلطنت طلبان است؛ چون طبعاً امکانات بیشتری دارند در این رابطه پیش قدم هستند. من سه ماه برنامه را گوش کردم و آمار گرفتم. بر تمام برنامه های معرفی نشریات، کیهان لندن و امثالهم در صدر بودند. به جرات می توانم بگویم ۶۵٪ اینگونه روزنامه هاست و بعد برای خالی نبودن مریضه چند روزنامه دیگر هم می خوانند. در مورد مصاحبه ها شما ببینید چه کسانی هستند، ترائی، بنی صدر و زیاد که چه می زنند امیر خسروی! خب این يك خط معین است. طی - دانشجو - پناهانده سیاسی

باید دید که محرک در پاسخ به کدام نیاز است. امروز در ایران يك خلاه وجود دارد. این خلاه بدلیل نبود يك سیستم اینتلوژیک مشخص است. البته اسلام هست ولی بعنوان حکومت سرکوبگر؛ این مورد پذیرش عموم نیست. این است که قدرت های جهانی هم مثل همه نیروهای سیاسی ایران در فکر طرح خود و اینتلوژیک خود هستند، RFI در این رابطه معنا می دهد. پس دنبال اینکه کدام برنامه خوب است کدام بد، نگریدید.

طی - دانشجو  
آقا خوب است ولی حوصله اند سر می رود. خیلی



از راست به چپ: هما سرشار، گلناز امین لاجوردی، ویدا بنیام

## چهارمین سمینار بنیاد پژوهش‌های زنان ایران

جمیله ندایی

در خارج به دلیل پراکندگی در کشورهای مختلف و مشکلات عظیم مالی و ارتباطی، هنوز جای مهمی برای سمینارها نداشته‌اند. سال آینده که موضوع سمینار «زن سیاسی و جنبش‌های زنان ایران» است، امیدواریم بیشتر به شرایط ریشه‌یابی زندگی زن ایرانی و تغییراتی که باید ایجاد کرد، پرداخته شود.

اما کوشش شبانه روزی مسئولین بنیاد برای تشکیل چنین برنامه‌های کمیابی، قابل تقدیر است. و هنوز نیاز فراوانی به کمک فکری زنان دیگر محسوس است.

حضور فعال زنان، آنچنان که در سمینار امسال شاهد بودیم، بحث‌های جدید و راه‌های تازه‌ی را برای حرف‌های ناگفته می‌گشاید که ادامه‌اش حتماً مثمرتر خواهد بود.

روز جمعه نهم ژوئیه ۱۹۹۳ در سرسرای دانشکده حقوق وین به جای خیر مقدم فروغ کریمی استاد آکادمی موسیقی وین سه قطعه فوق‌العاده زیبا با فلوت اجرا کرد. قطعات از کارهای نوشته شده برای فلوت از امانوئل باخ، فوکوشیما و دیبوسی انتخاب شده بود. این شروع، حساسیت و ظرافت نگاه زنان میزبان (جامعه مستقل زنان ایرانی در وین) را نشان داد.

این زنان که برای اولین بار مهماندار حدود نوبست و گاهی تا سیصد ایرانی از نقاط مختلف دنیا بودند، با بردباری و کارشایانه‌روزی ثابت کردند که بدون سلطه‌ی مالی و فکری دولت و مردان همیشه سازمان‌ده، قادرند اداره امور را بدست بگیرند. ژاله، گوهر، میترا، گیتی، ثریا، پوران، پریچهر، ویدا، فیروزه، مژگان، و دختران و پسران جوانی که

چهارمین سمینار بنیاد پژوهش‌های زنان ایران امسال در روزهای نهم و سوم و چهارم ژوئیه در وین تشکیل شد.

این بنیاد سال ۱۹۸۹ با برنامه‌های بسیار وسیعی فعالیت خود را شروع کرده است. جمع‌آوری پژوهش‌های ادبی، فرهنگی، هنری، مذهبی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و علمی زنان ایران در سطوح مختلف و معرفی آنان.

این وسعت در عمل مشکلات فراوانی ایجاد می‌کند. جمع‌آوری اسناد و مدارک درباره زنان ایران کار مهمی است که هرگز در تاریخ ایران به آن فکر نشده است. اما نوع عرضه کردن و بحث درباره موضوع‌های مختلف سوالات بسیاری را پیش می‌آورد.

اول اینکه زنانی که در حکومت قبلی و حکومت فعلی شریک قدرت و بازوی فعال تفکر پدیسالارانه بوده‌اند، درین سمینارها چگونه جای می‌گیرند؟ نهم اینکه سرکوب‌گر و سرکوب‌شده تحت چه ضوابطی به بحث می‌نشینند؟ حدود گفته‌ها چیست؟ کدام نتیجه، چگونه جمع‌بندی می‌شود؟ و بخصوص، در اختیار کدام زن ایرانی قرار می‌گیرد؟

سوم اینکه این مباحث فقط یادآوری گذشته و حال است یا اینکه خواهان تغییری در زندگی امروز و آینده زن ایرانی است؟

با نگاهی سریع به کارنامه چهارمین سمینار بنیاد، جواب سؤالی‌ها بالا را پیدا نمی‌کنیم.

نکته دیگر اینکه زنان طبقه متوسط مبارز ایرانی ممنوع القلم و ممنوع‌ال بیان در داخل ایران و

حرف‌های کنده‌کننده می‌زنند که آدم تو را دیدی و تلویزیون فرانسه هم نمی‌شنود. ضمن اینکه زیاد به ماها (ایرانی‌های مقیم پاریس) توجه نمی‌کند. شوبین - خانه‌دار

راستش درکل خوب است. من اغلب اوقات گوش می‌دهم، ولی اولاً خیلی بد وقت است، مثلاً در محیط کار نمی‌شود گوش کرد. ثانیاً با همه تنوع آن گاهی خسته کننده می‌شود. حسین - کارمند

RFI بد نیست. تو خواهش‌ها هستند و با بالا بالاها کار دارند، بنی صدر و نمی‌دانم فلان وزیر. من تو این پاریس کلی مشکل دارم، نه تنها من، شما بقیه ایرانیها. تنها برنامه‌ای که دارند دادن بلیط مجانی برنامه‌های هنری به ایرانی‌هاست اگرچیزه ده نفر اول باشی. اخبارش بد نیست و گاهی ترانه‌های خوبی می‌گذارد. تپق زیاد می‌زنند.

مرتضی - کارگر

RFI رادیوی خوب است اگر سمت‌گیری‌های معینی را که دارد، کمی تعدیل کند. روز سال نو خارجی، آقای صوراسرافیل را خبر کرده‌اند که تحلیل اوضاع کند. بهرین صوراسرافیل همان کتانه سلطانی است یعنی نماینده راست‌ترین جناح سلطنت‌طلب، که از شدت بی‌آبرویی ظاهراً خود کیهان لندن هم کتارش گذاشته است. حالا من چه گناهی کرده‌ام که باید تحلیل‌های هوادار نظام سلطنت آن هم سوپر افراطی یعنی چیزی مثل راست افراطی اینجا - لوین و غیره را از جهان گوش کنم؟ فقط به خاطر اینکه آقا خبرنگار است؟ این از ضطه‌های بزرگ RFI است. حالا مصاحبه بکنند با همه کس ولی این آقا را به چه صلاحیت بعنوان مفسر جریان‌ات سال معرفی می‌کنند؟

حسن - پناهنده

راستش من نقاش هستم و فقط در این زمینه می‌توانم صحبت کنم، که عملاً امکان به امثال من نمی‌دهند. هنرمندان مهاجر ما جانی در این رادیو ندارند. ولی درکل برنامه‌هایش سنگین و خوب است. رضا - نقاش

من خیلی راضی هستم، همه برنامه‌هایش را گوش می‌دهم، البته خوب اخبار ایران برام مهم‌تر است و بعد هم روزنامه‌ها چه در ایران و چه روزنامه‌های فارسی چاپ خارج. درمهم‌حال راضی هستم.

مریم

مسلم است که این رادیو مبلغ افکار و سیاست فرانسه است. در این چهارچوب من چه نظری می‌توانم بدهم؟ مثلاً بی‌بی‌سی، صدای آمریکا و غیره، در چهارچوب برنامه‌ها من مدتی است رادیوهای دیگر را گوش نکرده‌ام ولی فکر می‌کنم اینها جدی‌تر باشند، ضمن آنکه خط معین خوششان را هم دارند.

منصور

بین پسر ۱ ساله‌است که خارجی‌ها برای ما برنامه تدارک می‌بینند، انگلیس رادیو دارد حتی خیرهای مهم حکومتی را هم انگلیس طرح می‌کند، خوب فرانسه چرا نداشته باشد؟ من هر روز گوش می‌دهم و خوب هم هست، به شرطی که کمی فارسی حرف زدنشان را بهتر کنند و برنامه‌های شادتری بگذارند.

سه روز پشت صحنه از شرکت کنندگان پذیرایی کردند.

در گوشه کوچکی از سرسرای دانشگاه به همت میترا شامهرادی آثار چند نقاش و عکاس به نمایش گذارده شده بود. از جمله بو تابلوی فوق العاده زیبا از بهجت صدر که نشان سی سال زحمت و کار او درین حرفه بود. در گوشه دیگر تعدادی عکس از نمایشنامه هایی که خانم لوتا بازی کرده بود، دیده می شد که قطره ای بود از دریا.

بکتر زاله گوهری با مهریانی و مهمان نوازی بسیار بر ساعت شش جمع را به سالن کنفرانس دعوت کرد. زنان گروه های مختلف که در سمینار حضور داشتند به معرفی خود پرداختند. و متوجه شدیم بسیاری از زنان که در سالهای اخیر از ایران خارج شده اند، از فعالیت گروه های زنان که از فردای انقلاب در ایران و اروپا کار کرده اند، خبری ندارند.

گروه هایی که خود را معرفی کردند، یا نامشان برده شد به ترتیب عبارت بودند:

- ۱ - جامعه مستقل زنان ایرانی در وین
- ۲ - آرشید اسناد و پژوهش های زنان ایران در برلین
- ۳ - کانون ایرانیان لندن بخش زنان
- ۴ - گروه مطالعاتی زنان ایرانی در برلین
- ۵ - جامعه زنان ایران در لندن (که مجله صدای زن را منتشر می کند).
- ۶ - جنبش مستقل زنان در برلین
- ۷ - سازمان زنان ایرانی در لندن
- ۸ - کانون کمک به زنان پناهنده در برلین
- ۹ - کمیته زنان علیه اعدام زنان زندانی در ایران (که برای افشاکاری رژیم جمهوری اسلامی ایران و شرح مقاومت زنان مبارز زندانهای ایران تشکیل شده است). معرفی این کمیته با تشویق و شور فراوان حاضرین در جلسه مواجه شد.

- ۱۰ - انجمن زنان گلن
- ۱۱ - تشکل مستقل دمکراتیک زنان ایرانی در هانوفر
- ۱۲ - کمیته دفاع از زنان ایران در سوئد
- ۱۳ - جنبش مستقل زنان در فرانکفورت
- ۱۴ - نشریه آوای زن در نروژ
- ۱۵ - نشریه نیمه دیگر

از پاریس جز من و ویدا بهنام کسی در جلسه حضور نداشت. بدون اینکه سخنگوی گروهی باشم، گروه های زنان را که در چهارده سال گذشته در پاریس کار کرده اند، معرفی کردم (البته آنهایی که از نزدیک در تماس بوده ام):

- ۱ - کمیته دمکراتیک زنان ایرانی در پاریس
- ۲ - کمیته موقت برگزاری ۸ مارس
- ۳ - انجمن زنان هنرمند
- ۴ - گروه بیداری
- ۵ - گروه زنان پناهنده. و زنان منفردی که به کار تحقیق در مورد زنان می پردازند.

بعد از شام گروه موسیقی زنان: ویدا عدالت تنبک و سنتور، فرشته واتقی تنبک، و سروش ایزدی خواننده، چند قطعه تنها و با آواز اجرا کردند. موسیقی این خانمها برخلاف موسیقی سوزناک و مغموم رایج در ایران امروز، شورآفرین و زنده بود. بخصوص خانم سروش ایزدی با انتخاب شعر مناسب از ملك الشعراء بهار درباره زن و با صدای زیبایی، توجه ویژه همگان را جلب کرد.

روز نهم گلناز امین لاجوردی مسئول بنیاد پژوهش های زنان، گزارش کوتاهی از فعالیت های بنیاد داد. او گفت با دیگر یارانش سعی می کند با برگزاری این گرد همایی ها امکان ارتباط زنان

داخل ایران و زنان مهاجر را بیشتر کند.

سخنرانان صبح، گلی امامی و ویدا ناصحی (بهنام) بودند. گلی امامی قرار بود درباره زن و خانواده در ایران و دیگر گویی های دهه اخیر صحبت کند. او توضیح داد به عنوان جامعه شناس، کار تحقیق در شرایط فعلی ایران بسیار سخت است. و فقط می شود از تجربه های شخصی صحبت کرد. گلی امامی نقشی از زن میانه سال تحصیل کرده طبقه متوسط داد که در ایران مانده است. در بیشتر موارد این زنان در روزهای بعد از انقلاب شغلشان را از دست داده اند. اما مسئولیت مالی خارج از خانه و داخل خانه را همچنان بوش می کشند چون اکثراً شوهرانشان هم بدلیل از دست دادن شغل خانه نشین شده اند. این زنان همه، سخت خسته و افسرده اند.

گلی امامی اظهار داشت: زنان روشنفکر میان سال تحصیلات دانشگاهی دارند، سال های شکوفایی هنر و ادب معاصر را زندگی کرده اند و می شناسند، متجدد هستند و با آخرین متدهای پیشرفته تعلیم و تربیت آشنا هستند. برای بچه دار شدن خود تصمیم گرفته اند و بچه هایشان طبق آخرین متدهای تعلیم و تربیت پرورش یافته اند. اما این زنان به دلایل تاریخی، سیاسی، اجتماعی، و مذهبی ایران حقوق مستقل ندارند. در حال خرد شدن زیر چرخ زندگی هستند و شرایط امروز ایران را پذیرفته اند.

در تمام سخنرانی گلی امامی نشانی از میل به حرکت و تغییر نبود. در گفتگوی بعد از سخنرانی، بعضی از زنان حاضر در جلسه با نقطه نظرهای او، بخصوص تمبیراتش از مبارزات زنان موافق نبودند. گلی امامی در جواب گفت من از خستگی نسل خودم صحبت کردم. چه خوب که شما دنیا را طور دیگری می بینید.

ویدا بهنام تحقیق برخشانی از وضعیت زن در مهاجرت ارائه کرد که مهمترین بحث سمینار بود. بعد از این جلسه تا روز آخر سخنران جوانی که مشتاق روش تحقیق ویدا بودند او را رها نمی کردند.

ویدا حیطه تحقیقش فرانسه بود. او توضیح داد که ایرانیان در چهار مرحله، وطن را ترک کرده اند. در پاریس مهاجران را بیشتر نخبگان سیاسی و علمی و سرمایه داران، با دید های مختلف سیاسی، از نهایت راست تا نهایت چپ تشکیل می دهند. از سی هزار ایرانی در فرانسه، فقط ده هزار نفر در پاریس زندگی می کنند و به دلیل شرایط مالی یا تعلق سیاسی در نقاط مختلف پاریس پراکنده اند. ۶۶ درصد زنان در فرانسه مدرک بالای لیسانس دارند. هسته خانواده به دلیل شرایط، معمولاً گسسته است. بیشتر زنان کار می کنند و به شغل دیگری جز حرفه اصلی شان می پردازند. مردان اکثریت خانه نشین هستند و زنان نان آورخانه هستند. که این نکته با نکته مشابهی در سخنرانی گلی امامی مطابق بود. مردان روشنفکر در ایران و در مهاجرت، اکثراً بیکار هستند. به کارهای کوچک تن نمی دهند یا کار پیدا نمی کنند. و زنان ناچار فعال تر هستند.

ویدا بهنام نتیجه گرفت که مرد امروز در تبعید در غم غربت گذشته زندگی می کند. اما زن خودش را با شرایط تطبیق داده است. در حال زندگی می کند و نگاهش به آینده است.

بعد از ظهر چند کارگاه تشکیل شد که زنان در گروه های کوچکتری بتوانند در مورد موضوعی خاص تبادل نظر کنند.

کارگاه زن، مرد، جنسیت و دیگر گویی ساختار خانواده برده اخیر انجام شد و هاله اسفندیاری، ویدا بهنام و گلی امامی اداره اش کردند. به دلیل تعداد زیاد شرکت کننده جمع بندی ارائه نشد و تصمیم گرفته شد که زندهای مختلف از گروه های مختلف در کشورهای اروپا گروه تحقیق بوجود بیاورند و با هم در ارتباط باشند.

کارگاه فرهنگ اجتماعی، زن و مطبوعات را شهران طبری اداره می کرد. او گفت در ممالک غیردمکراتیک که عمده رسانه های گروهی در دست حاکمیت است، از استقلال مطبوعات و زنان مستقل در مطبوعات به سختی می شود صحبت کرد. اما امروز در ایران، مجله زنان که زنان مسلمان اداره اش می کنند با نهاد حکومت تفاوت فراوان دارد. با اینکه برخورد سیاسی نمی کند اما می شود جزو اپوزیسیون فرهنگی محسوب کرد.

فرشته نام آور روان شناس، کارگاه خشونت و خانواده را اداره کرد. او بر حیطه کارش از تحقیقی صحبت کرد که در ایران انجام داده بود. او با زنانی کار کرده بود که شوهرشان را کشته اند و زندانی هستند. او گفت بین این زنان در ایران و همین نوع زنان در غرب تفاوتی وجود ندارد. همه زیر فشار تجاوز جنسی و خشونت مرتکب قتل شده اند. او گفت زن ایرانی معمولاً به دلیل حفظ آبروی خانواده سکوت می کند. و جامعه ایرانی از چنین زنی قدر دانی می کند و او را تشویق می کند که خشونت را با صبر و بردباری تحمل کند. فرشته نام آور تنها کسی بود که از راه حل صحبت کرد او گفت خشونت باید به عنوان جرم اجتماعی تلقی شود. در سیستم مردسالاری ایران قبول این اصل سخت است. و فقط آگاه شدن زنان و مردان می تواند خشونت جنسی و خشونت فرهنگی رایج را از بین ببرد. او اضافه کرد کویکانی که خشونت والدین را زندگی می کنند، خود بعد حامل این خشونت هستند. بدین ترتیب خشونت سنتی می شود که از نسلی به نسل بعدی منتقل می گردد.

مینا اسدی مسئول کارگاه موقعیت زن هنرمند در خانواده، از همه تلخ تر صحبت کرد. او گفت موقعیت زن هنرمند را مثل مرزن دیگر نمی توان به خانواده خلاصه کرد. شرایط زندگی زن هنرمند از شرایط فرهنگی، سیاسی، اجتماعی جدا نیست. زن روشنفکر برای حضور در اجتماع اول باید با مردان روشنفکر زن ستیز مبارزه کند. به این دلیل مبارزه او، مبارزه تمام زنان جامعه را علیه مردسالاری می طلبد.

برای بزرگداشت خانم لوتا، ژیلادیبایان از روی خاطرات شخصی لوتا زندگی نامه مختصری تهیه کرده بود که نرهدی بود از دریای شصت سال زندگی هنری لوتا. متأسفانه از ارزش خاص او، مبارزه فرهنگی او، و تاثیر او بر تئاتر و زنان تئاتر کلمه ای گفته نشد.

آخرشب شاعران زن هر کدام چند شعر خواندند. انتخاب آنها از اشعارشان همه کمبود فکری و تزلزل چند روز سمینار را برطرف کرد.

ناهد ملک (جوانه) سوالهایش را از زمین و آسمان و انسان، با صدای زیبایی خواند. ناهید باقری در شعرش زن را غریب زمانه نامید: زن ایرانی در ایران هم غریبه است و در تبعید از غریبی به غریبی دیگر پناهده است و آنکه می اندیشد، همه جا خارجی ست و فرمان ایست برایش صادر شده است.

افسانه امروز شاعر جوان و سرکش که جوانی فروغ را به یاد می آورد، با شعر زیبایی به نام «دیوانه تر شدن مشکل نیست» به ورای مفهوم رایج پرواز و بی پروایی رفت. پرندۀ او فقط عاشق پرواز نبود، مسنای گشایش بالش را می دانست و در حرکت، نه فقط رقص را و جوش را و زندگی را، که تغییر برای جهان بهتر را به نمایش می گذاشت.

هما سرشار با خواندن دو قطعه کوتاه، «اگر من باز گردیم» و «تماشاگر»، اعلام کرد که اگر ما باز گردیم چه غوغا و شوری در فلک خواهیم انداخت.

سینا اسدی در تمام سه روز، هریار در جلسه‌ی، شعری می خواند شور و هیجان به پا می کرد. همه‌ی شیهای رین، با حضور او تمامی نداشت. هیچکس از شعر خواندن او سیر نمی شد. یکی از شعرهای او که نقل مجالس شد و در تمام دفاتر یادداشت شد، نامش بود «می خواهم به شانه تو باز آیم... با کوله بار تجربه های میان سالی ام... روز سوم منبر روانی پود جلسه صبح را آغاز کرد. او قبل از اینکه روی صحنه برود چهره آشنای تمام جمع بود. شب شعرخوانی بروی صحنه کشانده بودنش که دشتستانی بخواند.

منبر سه قصه کوتاه خواند، اما شیرین تر از قصه هایش، حکایت افسانه های جنوب بود. منبر گفت چنان از جفره خواهم گفت که همه با من به جفره بیایید. بسیار متواضع بود و صمیمانه از محرومیت ها و شرایط سخت زندگی زنان جنوب می گفت. به سوالها روشن و گرم جواب می داد. و کتابهایش به سرعت فروش رفت. و تا آخرین لحظه های جدایی، بوستان جدیدش رهایش نمی کردند. منبر نماینده مردم جنوب شد و سخنگوی عشق و مهربانی.

بعد از ظهر، تمینه میلانی به صحنه رفت. به دلیل مشکلات فنی فیلم «افسانه آه» به نمایش درنیامد. اما میلانی که کپی ویدئوی سه فیلمش را همراه داشت، تصمیم گرفت تکه هایی از فیلمهایش را نمایش بدهد و دربارۀ آنها صحبت کند. او گفت به دلیل اینکه موضوع فیلمهایم حول زنان است در ایران مرا ضد مرد تلقی می کنند. درحالی که من می خواهم فقط رفتار مردان و زنان را در فیلمهایم به نقد بگذارم. او گفت برای نوشتن فیلمنامه با وجود خودسانسوری و رعایت ممیزی ها گاهی تا ده بار وادارم می کنند که سناریو را بازنویسی کنم. در فیلم «بچه های طلاق» می خواهم پدر و مادران را متوجه خودخواهی شان بکنم. در فیلم «افسانه آه» زنی را به نمایش می گذارم که در آزادی زندگی زن دیگری است. در فیلم «دیگه» چه خبر» قصد دارم نسل جوانی را به نمایش بگذارم که نه به دلیل سیاسی بلکه به دلیل اخلاق جامعه و حفظ سنت زیر فشار است. البته من نسل قدیم را و سنتهایش را رد نمی کنم. فقط در فیلم نشان می دهم که نسل قدیم نمی خواهد جایش را به نسل جوان بدهد. این فیلم بعد از شش ماه اکران پر فروش ترین فیلم سال شد و نه از طرف مقامات، بلکه از طرف امت مسلمان توقیف شد.

اما میترا شاهمرادی و تمینه میلانی هریو جماعت مسئولین سینمای ایران را تکرار کردند که شرایط بعد از انقلاب، امکان کار را در سینما برای زنان فراهم کرده است.

تمینه میلانی گفت ما تاریخ ادبیات و قصه نویسی و فیلمسازی نداریم و همه در حال تجربه هستیم. من به حرکت معتقدم و در هر شرایطی باید



لرتا هنرمند قدیمی تئاتر در میان دوستدارانش

نداشتند و زنان حاضر چه سخنگو و چه شرکت کننده با وجود اینکه با سیاستهای جمهوری اسلامی در مورد زنان برخورد سخت نکردند، اما نشان دادند با آنچه که در تاریخ مرده است هم میانه خوبی ندارند.

به مراحل هدف آنست که زنان محقق و فعال جامعه ایران امروز بتوانند با زنان خارج از کشور تماس سازنده داشته باشند. پیشنهاد شد از سمینار آینده شبی برای بحث آزاد در نظر گرفته شود تا شرکت کنندگان از فرصت کافی برای تبادل نظر برخوردار باشند.

در پایان، فروغ کریمی با فلوت دو قطعه به نام «گفتگو» از MAURS آهنگساز برزیلی و «بزرگویی» از آرتور هونوگر را نواخت.

در آخرین جلسه با حضور خبرنگاران خارجی، شرکت کنندگان رسمی به سوالهای مخبرین جواب دادند. سوال و جوابها به زبان انگلیسی و آلمانی بود و چون خلاصه‌ی از مباحث چند روز در اختیار خبرنگاران قرار نگرفته بود، سوالات کلی و سیاسی بود. و حاضرین در جلسه نمی خواستند خارج از موضوع بحثشان به سوالات جواب بدهند.

در تمام روزهای سمینار، میز کتابهای زنان دایر بود و در هر فرصتی نویسندگان حاضر کتابهایشان را برای خریداران امضا می کردند.

#### درحاشیه:

در جلسه صحبت سینما که یکی از خسته کننده ترین بعد از ظهرها بود و هیچکس به موضوع اصلی یعنی سینما اشاره‌ی نمی کرد، سرم را برگرداندم و تصویر کسی را دیدم که اولین آشنایی ام در نوجوانی با سینما، از طریق نوشته های او بوده است: پرویز نوابی.

درین گریز از بحث که درونم آشوب بود و از سکوتم در این سالن خجالت می کشیدم، در رویایم آرزو کردم که کسی درین سالن به سینما بیندیشد. فکر کردم تصویر نوابی چون رویایی بر من ظاهر شده است. بعد شنیدم که واقعاً نرسلان بوده است و زبان باز نکرده است. و من، شرمنده، که رویایم را باور نکردم تا بازویش را بگیرم و بگیرم از سینما دفاع کن. (عکس ها از جمله ندایی)

#### کارکنم.

متأسفانه در سوال و جوابهای بین حضار و تمینه میلانی به يك نکته مهم اصلاً اشاره نشد که: بالاخره هنرمند باید فکر و جهان بینی داشته باشد یا نه؟ آیا هر زنی که به عرصه کار اجتماعی و فرهنگی وارد می شود، لزوماً از انسان و زندگی انسان و پیشرفت انسان دفاع می کند؟ آیا موضوعی که از نظر اندیشه چهار ممیزی های مسئولین قدرت و حکومت است و ده ها بار باز نویسی می شود و با زبان کلیشه‌ی فیلم فارسی تبدیل به فیلم می شود، نامش حرکت فرهنگی ست؟ حرکت به کدام سو؟ کدام فرهنگ؟

تمینه میلانی مشکلات اساسی را طبیعی می داند و کوششهای خودش در همان چارچوب سیاست فرهنگی را مبارزه تلقی می کند.

در آخرین جلسه، گلناز امین لاجوردی، هما سرشار و ژاله گوهری با شرکت کنندگان در سمینار به ارزیابی جلسات پرداختند. متأسفانه کمبود اساسی، مسئول خلاصه نویسی هر جلسه بود که شاید به آن فکر نشده بود و از هیچ موضوعی جمع بندی ارائه نمی شد.

هما سرشار، چند بار که مسئولیت اداره جلسه‌ی را به عهده گرفت، با کارایی نشان داد که حرفه اش را می شناسد. برای زنان دیگر که در کارشان کمیو هایی دیده می شد، فرصتی بود که اداره دمکراتیک جلسات گفتگو و پیش بردن موضوع بحث را بیاموزند.

در ارزیابی عمومی جلسات انتقاد شد که فرصت کافی برای برخورد نظرات نبوده است و زنانی که چه هنرمند، چه فرهنگی، چه سیاسی، به دلیل دفاع از ارزشهایی که مخالف ارزشهای جمهوری اسلامی ست، در خارج از ایران به سر می برند، بطور دلخواه موفق به بیان نظریاتشان نشده اند.

مشکل اساسی برای بنیاد پژوهشهای زنان که می خواهد مرکزی برای برخورد عقاید زنان مختلف از طیفهای مختلف باشد، اینست که نسبت به موضوع و انتخاب سخنران و میهمان به هرسو کشیده می شود. امسال زنان سلطنت طلب و مدافعین موقعیت زن در رژیم قبلی حضور فعال



# مهرنی و نشریات کتاب

## مجموعه اسنادی در رابطه با فعالیتهای ترویجی دولت جمهوری اسلامی ایران

مجموعه ای از اسناد فعالیتهای ترویجی جمهوری اسلامی ایران (آنچه‌اش که عطنی شده است) به همت «بهرام» ره در سوئد منتشر شد. این کتاب که در ۱۳۲ صفحه - شش فصل و یک مقدمه و مؤخره - تنظیم شده، کلیه تئوریهای جمهوری اسلامی را از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۲ در خارج از مرزهای ایران، گامشمارای کرده و اسناد و اطلاعات مربوط به هر کدام را چه از جانب مقامات جمهوری اسلامی و چه از جانب دولت های دیگر منعکس ساخته است. فصل ششم کتاب، به اعتراضات تکان دهنده در تن از ترویجیتهای جمهوری اسلامی که چگونگی آموزش ترویجی در ایران را توضیح می‌دهند و نقش سفارتخانه‌ها در این زمینه اختصاص دارد.

NKLL  
BOX 6040  
42406 Angered  
SWEDEN

### دیدگاه‌ها

متن گفتگوی طولانی بهروز رفیعی با علی میرفطروس در ۱۷۵ صفحه توسط انتشارات مصرجنید (سوئد) منتشر شد. «دیدگاه‌ها» علاوه بر مقدمه‌ای نسبتاً مفصل بهروز رفیعی - که با بیانی گیرا به زندگی و کارهای پژوهشی علی میرفطروس پرداخته، درسه بخش تنظیم شده است: تاریخ و تاریخ اجتماعی ایران - بنیادگرایی اسلامی و انقلاب ایران - ادبیات، شعر امروز ایران، علاج و...

میرفطروس در هر کدام از این بخش‌ها، بطور مشخص و صریح، نظرات خود را شکافته و درباره‌ای از آنها برای نخستین بار، صراحت کلام خود را آشکار کرده است؛ از جمله در بخش مربوط به انقلاب ایران.

ASR - E DJADID FÖRLAG  
Box 2032  
162 02 Vällingby  
SWEDEN

### قدیسان آتش و خواب‌های زمان

شرکت فرهنگی هنری «آرست» در تهران، مجموعه ای از شعرهای منصور گرشامان را در ۱۰۲ صفحه منتشر کرده است. این کتاب در دو بخش «قدیسان آتش» و «خواب‌های زمان» تنظیم شده، که بخش اول، هفت

سروده - با بهره‌گیری از مفاهیم اساطیری - و بخش دوم، بیست و سه سروده را در برمی‌گیرد: نشانه‌های بلوغ را می‌بیمیم / یک نفر / به رقص درمی‌آید / یک نفر / به رنگ شبنم و ابریشم / ما را با خود می‌برد / از مهتاب بالا می‌رود / از پلکان باد و مه.

### حیدر بابا

«حیدر بابا سلام» اثر مشهور شهویار است که از طرف انتشارات مهر در گن به سه زبان فارسی، آلمانی، آلمانی انتشار یافته است. ترجمه آلمانی اثر از چهره‌مهرگانی و روزنویزانی و ترجمه فارسی آن از میرصلاح حسینی است.

MEHER VERLAG  
Blaubach Str. 24  
D - 50676 Köln 1  
GERMANY

### جرقه زود می‌میرد

مجموعه‌ای ۶۲ شعر کوتاه از مهوانگیز رساپدر (م. پگاه) در ۱۷۲ صفحه در لندن (۹) منتشر شد. «جرقه زود می‌میرد» مجموعه‌ای است از سروده‌های کلاسیک و نو شاعر: ای چراغ خسته بیدار / هنوز مطلق تاریکی است / به باد بگو که بگریزد / ما غنیمت‌مان را / آسان نمی‌بازیم.

نشانی ناشر (مؤلف):

### مرگ دانتون

نمایشنامه‌ی «مرگ دانتون» اثر گئورگ بوشنر به ترجمه‌ی ناصر منوچهری در ۷۱ صفحه توسط «کوبه» در آلمان منتشر شد. گئورگ بوشنر یکی از عجایب ادبیات آلمان و جهان، که در سن ۲۲ سالگی درگذشت، با نوشتن سه نمایشنامه بر مدت کوتاه عمرش، «نقطه آغاز نمایشنامه‌نویسی مدرن آلمان را گذاشت؛ و نه فقط نمایشنامه‌نویسی مدرن آلمان را». ترجمه‌ی روان ناصر منوچهری، «مرگ دانتون» را به فارسی خوانندگی تر کرده است.

نشانی ناشر:

### بازشناسی کتاب مقدس

«بازشناسی کتاب مقدس - سیری در تورات و انجیل» نوشته‌ی حامد، همانطور که از عنوانش برمی‌آید، کتابی است پژوهشی که در ۲۵۶ صفحه در سوئد منتشر شده است. این کتاب در ۱۲ فصل به همراه منابع مورد استفاده‌ی نویسنده تنظیم شده و از «آشنایی با کتاب مقدس» (از عهد عتیق) تا عهد جدید و فرقه‌های تبلیغی (ادوینیستها و مورمونها و...) در برمی‌گیرد. کتاب، پژوهشی است قابل که محققان تاریخ ادیان از آن بی‌نیاز نیستند.

Nimabokhande  
Näbtorget 2  
702 - 23 Örebro  
SWEDEN

### زنده رود

فصلنامه‌ی فرهنگ، ادب و تاریخ «زنده رود» به مدیریت حسام‌الدین نبوی نژاد و سردبیری بیژن تراکمه در اصفهان منتشر شد. تا کنون سه شماره از این فصلنامه - از پانز ۷۱ - منتشر شده و در نخستین شماره‌ی آن که در ۲۱۵ صفحه به چاپ رسیده، آثاری است از: مهرداد بهار، محمد قاضی، هوشنگ گلشیری، احمد میرعلایی، ابوالحسن نجفی، ابوالقاسم اسماعیل پور، یار علی پورمقدم، امیرتاکو، ازادپاند، جیمز جویس و...

نشانی: اصفهان، صندوق پستی ۴۶۸ - ۸۱۶۲۵  
نشر زنده رود

### تکاپو

دومین شماره‌ی ماهنامه‌ی اجتماعی، فرهنگی، هنری «تکاپو» به مدیریت سکیه حیدری و کوشش منصور گرشامان در تهران منتشر شد. همکاران این شماره‌ی «تکاپو»: رضا پراهنی، محمد مختاری، هوشنگ ایرانی، ع. پاشایی، مفتون امینی، اورنگ خضرای، عظیم خلیلی، محمد محمد علی، سیروس علی نژاد، جواد مجابی، مدیا کاشیگر، محمد علی سپانلو و...  
نشانی: تهران، صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۳۹۹۵  
تلفن: ۲۲۲۲۲۰۱

### آدینه

هشتاد و دومین شماره‌ی آدینه در ۶۸ صفحه منتشر شد. دبیرتحریر آدینه می‌گوید: «کمتر شدن صفحه‌ها از حجم مطالب می‌کاهد. این انتخاب را امکانات و شرایط ناگزیر کرده است. امیدواریم با انتشار بیست روز یکبار و مرتب مجله بتوانیم کمتر شدن حجم آنرا جبران کنیم». این شماره آدینه گفتگویی دارد با نجف دریا بندری درباره‌ی ترجمه و مسئله ظهور و سقوط اتحاد جماهیر شوروی، و همچنین آثاری از لریبیز رئیس دانا، مسعود بهنود، محمد علی سپانلو، مفتون امینی، علی اصغر قره‌باغی، کامران جمالی، مرتضی زریخت، محمود فلکی و...

آدرس:

تهران - جمازاده شمالی، روپروی سه راه باقرخان، ساختمان ۴۱۹ طبقه چهارم صندوق پستی ۱۳۱۸۵-۳۲۵

### کله

ماهنامه‌ی فرهنگی و هنری «کله»، شماره‌ی ۳۸ به مدیریت کسری حاج‌سید جوانی و سردبیری علی دمیانی در ۲۵۰ صفحه در تهران منتشر شد. همکاران این شماره‌ی کله: احمد رضا احمدی، رضا فرخفاله، حشمت جزئی، محمد علی سپانلو، محمد افتخاری، پروین نوالقبری و...  
نشانی: تهران - صندوق پستی ۱۳۱۳۵/۹۱۶

### مهرنی کتاب (مجموعه اول)

معین‌الدین مهرابی تا کنون سه جلد کتابشناسی کتابهای فارسی منتشره در خارج از کشور را منتشر کرده و اینک سه جلد منتشر شده را همراه با جلد چهارم - که پیشتر جداگانه منتشر نشده بود - در کتابی واحد با عنوان «مهرنی کتاب (مجموعه اول)» به چاپ رسانده است. در این کتاب، ۱۲۰۱ عنوان کتاب فارسی که برای نخستین بار در خارج منتشر شده‌اند، مهرنی گردیده و در بخش ضمیمه‌ی آن ۲۷۵ عنوان از نشریات فارسی چاپ خارج ثبت شده‌اند.

M. Mehrabi  
Postfach 102422  
50464 KOLN  
GERMANY

### فاخته

شماره‌ی سوم و چهارم فصلنامه‌ی هنر و ادبیات «فاخته» در یک مجلد به سردبیری عدنان غریفی در ۱۹۸ صفحه منتشر شد. این شماره‌ی فاخته، حاوی آثاری است از: مسیح چلیپا، سواد به اشرفی، قاسم عبدالله، اسماعیل خوبی، عباس سماکار، عباس صفاری، میرزا آقا عسگری، سعید پیوسف، ناصر رحمانی نژاد و...  
Fakhteh

Postbus 22814  
1100 DH Amsterdam  
HOLAND



«رویا» (شماره ۱) در ۶۴ صفحه به همت سهراب مازندرانی در سوئد منتشر شد. این شماره «رویا» حاوی آثاری است از اسماعیل نوری علاء، بدالله ریفایی، جلال سرفراز، ریوارسیو ویلی و...

ROYA  
Box 1681  
22101 Lund  
SWEDEN

### بررسی کتاب

دوازدهمین شماره «بررسی کتاب» (ویژه هنر و ادبیات) در آمریکا زیر نظر مجید روشنگر منتشر شد. این شماره «بررسی کتاب»، ویژه نامه ای از زنده درباری، شروع فرخزاد دارد و آثاری از: شهرنوش پارسایی، بدالله ریفایی، جلیل دوستخواه، ناصر رحمانی نژاد، فرامرز سلیمانی، مهروز آقا عسگری، احمد کریمی حاک، حمید رضا رحیمی، مهروز مزارعی و...

13327 Washington Blvd.  
Los Angeles, CA, 90066  
U. S. A

### عاشقانه

نود و نهمین شماره «عاشقانه» به مدیریت احمد و سربیری ازینا الهی در ۱۳۰ صفحه در آمریکا منتشر شد. نویسندگان این شماره عاشقانه: محمود عنایت، دکتر عزت الله همایونفر، دکتر محمد جعفر محبوب، دکتر مسعود نقره کار، جمال میرصادقی، فریدون تنکابنی، حسن فیاد و...

Asheghaneh  
10001 Westheimer, suite 1250  
HOUSTON, Texas, 77042 U. S. A

### سپیدار

نهمین شماره «سپیدار» در ۸۴ صفحه به مدیریت ساسان بهرمان و سربیری محمد رضا نورایی در کانادا منتشر شد. همکاران تحریریه سپیدار، مرضیه اسدی، م. بی شتاب، سالی بهرمان، حبیب نظری، قاسم کرانطیج هستند و این شماره از حایری آثاری است از: اسماعیل خوبی، مهروز آقا عسگری، محمود فلکی، افسانه نقیعیان، لئون. تی. هادار، کابریل کارسیا مارکز و...

P. O. BOX 323  
Station "H"  
Toronto, Ontario  
M4C 5J2

### آوای زن

چهاردهمین شماره «آوای زن» در ۳۴ صفحه در نروژ منتشر شد. این شماره «آوای زن» متن سخنرانی هایده برآگاهی را که در سوم آوریل در شهر استوانگر ایراد شد، درج کرده و حاوی چند شعر و نامه و نقدی بر سخنان شهرنوش پارسایی در سوئد (نوشته ی یاد) و اخبار زنان است.

AVAIE ZAEN  
Postboks 895  
4300 Sandnes  
NORWAY

### پیوند

پنجمین شماره «پیوند» (از انتشارات انجمن مهاجرین و پناهندگان ایرانی مقیم بریتیش کلمبیا - کانادا به سربیری بهرنگ در ۲۴ صفحه منتشر شد. در این شماره «پیوند»، آثاری می خوانیم از: رضا امیرمزیزی، حمید تبریزی، مهدی نعمتی، مینا اسدی و...

P. O. BOX 15523  
Vancouver, B. C.  
V 6B 5B 3  
CANADA

## خبرهایی از ...



### جایزه «تورتون وایلد» سال ۹۳

#### به نجف دریا بندری

جایزه تورتون وایلد هر سال از طرف «مرکز ترجمه دانشگاه کلمبیا» به سه نفر از بهترین مترجمان ادبیات آمریکائی اهدا می شود. امسال نجف دریا بندری مترجم و متفکر سرشناس یکی از دریافت کنندگان این جایزه بود. نجف دریا بندری بخاطر ترجمه آثار با ارزشی در عرصه های فلسفه، سیاست، هنر و ادبیات، یکی از معتبرترین مترجمان وطنمان است.

«پیتر ماگوس» از نروژ و «لازلو هاروات» از مجارستان، نیز از دیگر دریافت کنندگان این جایزه بودند.

### شورای اصلاح رسم الخط

اعضاء شورای اصلاح رسم الخط فارسی، آقایان: کریم امامی، محمد رضا باطنی، احمد شاملو، محمد صنمندی، رضا حاصی، ایرج کابلی، کاظم کریمانی، هوشنگ گلشیری و فرج سرگومی، در نهمین نشست خود اعلام کرد که بر اساس روال قبلی تمامی نظریات و انتقادهای رسیده را بررسی و برخی از آنها را چاپ خواهد کرد. شورا اعلام کرد، تنها متنی هایی که با امضاء شورا منتشر می شود باید نظرات شورا تلقی کرد.

### مثال و ماهان کوشیار

نمایشنامه «مثال» نوشته ی رضا قاسمی، توسط گروه تئاتر «سن دیگو» به کارگردانی رضا ژیان در چند شهر آمریکا به زودی بر صحنه می آید. در «مثال» محمود بهرزیان و مهوش آذیر، ایفای نقش می کنند. از رضا قاسمی، نمایشنامه «ماهان کوشیار» را - که اخیراً در خارج از کشور منتشر شده است - تعدادی از هنرمندان تئاتر در تهران در دست تمرین دارند که قرار است در ماه آینده بر صحنه آید. این نمایشنامه به کارگردانی ایرج راد و بازیگری پرویز پورحسینی و جمعی دیگر در تئاتر شهر تهران اجرا خواهند کرد. «ماهان کوشیار» را رضا قاسمی - پیش از مهاجرتش از ایران - در سال ۶۳ در سالن تئاتر شهر تهران، خود بر صحنه برده بود.

### تق صیر و نمایش های دیگر

به دعوت کانون فرهنگی ایران و آلمان در هامبورگ، گروه تئاتر «داروک» از کالیفرنیا، سه نمایش کمدی را در یک شب - ۲۳ ژوئن - به اجرا درآورد. نویسندگان کارگردان این نمایشنامه ها فرهاد آتیش بود که با نام های ۲۲ دقیقه از ماجرا، یک رابطه ساده، و تق صیر بر صحنه آمدند.

### سمینار زنان

نشریه «آوای زن» در نروژ، سمینار سه روزه ای را با دیگر تشکلات زنان در «اسلو» از ۲۹ تا ۳۱ ژوئیه (۷ تا ۹ مرداد) برگزار می کند. دست اندرکاران این نشریه از «دوستان و تشکلاتی که مایل به شرکت در این سمینار» هستند، خواست اند تا «از طریق مکاتبه یا تماس تلفنی از جزئیات برنامه مطلع شوند».

AVAIE ZAEN  
P. B. 895  
4300 Sandnes  
NORWAY  
Tel: 04 - 567029

### سفر محمود دولت آبادی

محمود دولت آبادی طی سفر کوتاهی به آلمان، دیداری با ایرانیان شهر هامبورگ نیز داشت. در برنامه ای که به دعوت کانون فرهنگی ایران و آلمان در این شهر انجام گرفت، نویسنده «کلیدر»، بخش هایی از آخرین رمان خود - «سفر» - را برای حاضران خواند. این برنامه در ۱۲ ژوئن برگزار شد.

### نقاشی و هنر معاصر ایران

«کارگاه هنر» در لندن، با دعوت از هانی بال الخاص، در دوم ژوئیه برنامه ای را برای علاقمندان به هنر و خاصه هنر نقاشی در این شهر برگزار کرد. در این برنامه، هانی بال الخاص، ضمن نمایش اسلاید از آثار خود، درباره «نقاشی و هنر معاصر ایران» سخنرانی کرد.

### ترانه های روستا

۲۵ ژوئن، فنون بهزاد، تعدادی از «آهنگ های مطبی ایرانی» را با اجرای تازه همراه با ارکستر در روال نستیوال هال لندن برای تعداد چشمگیری از علاقمندان ایرانی و خارجی اجرا کرد. او ترانه های فولکلور ایرانی را به صورت گُر یا تک خوانی، با نوآوری هایی در اجرای آنها عرضه نمود. همراه با این برنامه، نیز نمایشگاهی از آثار نقاشی فرهاد سلطانی به نمایش گذاشته شد.

### ادبیات تفرگی

به دعوت «کانون فرهنگی ایران» در دوسلدورف (آلمان)، مهروز آقا عسگری (مانی) برای علاقمندان به شعرخوانی و سخنرانی پرداخت. در این برنامه که ۲۸ مه برگزار شد، مانی درباره ادبیات تفرگی (عاشقانه) سخنرانی کرد.

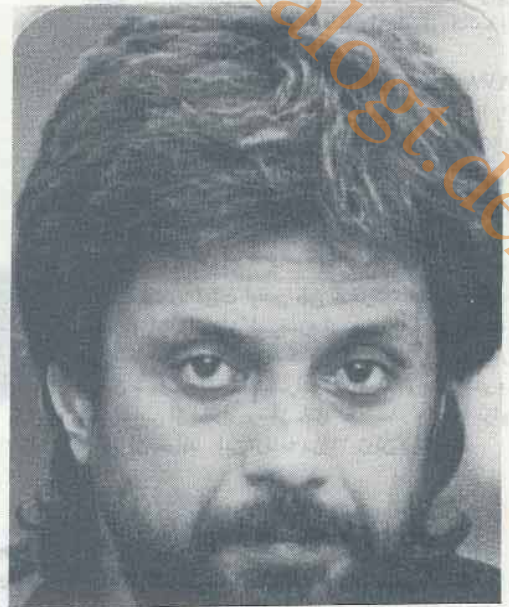
### کارنامه یکساله راست های آلمان

بنا به گزارش منتشره در آلمان طی سال گذشته نیروهای راست این کشور شامل نشونازیمتها، فاشیستها و ... ۱۷۱ اقدام جنایی داشته اند که از این تعداد ۱۹۵ مورد آتش زین منازل، ۲۶۱ مورد حمله منتج به جراحت، ۲۶۲ مورد حمله که خسارات مالی دربرداشت. راستها همچنین در این مدت ۹ قتل در کارنامه یکساله خویش داشته اند.

### صد میلیون مهاجر

ماه گذشته سازمان ملل تعداد مهاجرین و آوارگان را در سطح دنیا صد میلیون نفر اعلام نمود. طی همان اعلامیه ملل اصلی مهاجرت عبارتند از: عدم موازنه اقتصادی بین کشورهای فقیر و ثروتمند، جنگ، بیکاری، فقر، نا آرامیهای داخلی و درگیریهای سیاسی، خشکسالی و دیگر حوادث طبیعی.

# جشنواره ی صدای غربت



بزرگترین مرکز پخش کتاب و نوارهای سنتی ایرانی با قیمت های مناسب  
 برای دریافت بروشور مجانی با ما مکاتبه کنید  
 به سفارشات کتاب بیش از - / ۱۰۰۰ مارک ۲۰٪ تخفیف داده می شود

- ۱ - از دل کاغذ (زرکوب) جواد مجایی ۶۷۷ صفحه ۲۲ مارک
- ۲ - پتر اول (۳ جلد) تواستوی / احمد نوری زاده ۱۳۳۶ صفحه ۳۰ مارک
- ۳ - گزینة غزلیات سعدی بکتر حسن انوری ۱۴۲ صفحه ۵ مارک
- ۴ - خاطرات سیاسی ری شهری ری شهری ۳۰۰ صفحه ۴ مارک
- ۵ - گفتگو با شاملو - بوات آبادی - اخوان ثالث) محمد محمدطی ۲۸۰ صفحه ۸ مارک
- ۶ - من و خاندان پهلوی انصاری فر ۲۳۰ صفحه ۱۱ مارک
- ۷ - کم توهمگی اقتصادی - اجتماعی دکتر فریدون رئیس دانا ۲۸۴ صفحه ۱۲ مارک
- ۸ - داستانهای کوتاه ماینویس بل / شهلا حمزایی ۱۸۰ صفحه ۶ مارک
- ۹ - خانواده تپور (۳ جلد) زرکوب مارتن لوگار / ابوالحسن نجفی ۲۳۴۸ صفحه ۵۵ مارک
- ۱۰ - خاطرات کیانوری کیانوری ۷۰۰ صفحه ۲۰ مارک
- ۱۱ - فصلی از تاریخ مبارزات سیاسی اجتماعی ایران الموتی ۶۰۰ صفحه ۱۸ مارک
- ۱۲ - بیوه ها زویل نورفمن / جمشید توانی ۲۲۴ صفحه ۳ مارک
- ۱۳ - برف بهاری (زرکوب) یوکیومیشیما / سالی، صیقلی ۷۲۰ صفحه ۲۰ مارک
- ۱۴ - نوارهای موسیقی سنتی ایرانی (اصل) از: شجریان - ناظری - کامکار - افتخاری - کوردگان و ...

هزینه پستی به عهده متقاضی می باشد.

نشانی دفتر مرکزی آلمان  
 Khademlou Post Fach 300690 W - 50776 Köln GERMANY  
 Behnam Post Fach 100521 W - 63005 Offenbach / M GERMANY Tel : 069 / 841305

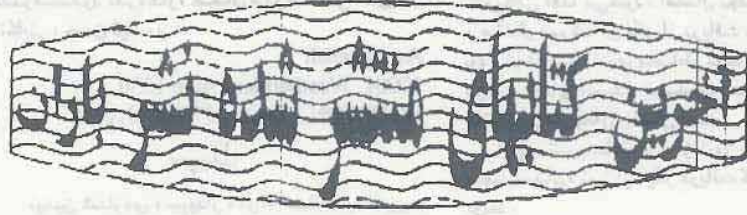
دوره یوش ، با کمک عده ای از دوستانش در تدارک برگزاری جشنواره ی صداهای ناشناخته در غربت است . او که حدود دو سال است در این زمینه می کوشد ، قصد دارد بخش اروپائی این جشنواره را در یک استادیوم ورزشی در شهر بن (آلمان) در آوریل آینده برگزار کند .

ترانه خوانان و آهنگسازان و نوازندگانی که خواهان شرکت در این جشنواره اند ، می توانند نوار (کاست یا دیسک یا ویدئو) آثار خود را به نشانی زیر بفرستند تا از میان نوارهای دریافتی از برگزارندگان برای شرکت در جشنواره ی بن ، دعوت شود . بدیهیست که هزینه ی انتقال هنرمندان به جشنواره ، با برگزارکنندگان خواهد بود . «جشنواره ی صدای غربت» ، پس از بن ، در آمریکا و کانادا - از صداهای ناشناخته در غربت آن دو کشور - نیز برگزار خواهد شد .

2000 PERSIA CO. P. O. BOX 410239 53119 BONN GERMANY  
 2000 PERSIA CO. P. O. BOX 3685 GLENDALE - CA . 91221 - 0685 U. S. A

برای تماس سریعتر می توانید از شماره های فاکس زیر استفاده کنید :

(آلمان) ۷۱۳۵۹۹۳ - ۴۰ - ۴۹  
 (آمریکا) ۸۴۲۸۳۷۳ - ۸۱۸ - ۱  
 (آمریکا) ۸۴۲۹۲۲۲ - ۸۱۸ - ۱



بزودی منتشر می شود : دین و بوات : جنبش مشروطیت  
 باقر مؤمنی

ستاره سرخ ارگان کمیته مرکزی فرقه کمونیست ایران (۱۳۱۰ - ۱۳۰۸)  
 به همراه گفتاری در باره مجله ستاره سرخ ، و تاریخچه حزب کمونیست ایران  
 به کوشش حمید احمدی (ناخدا)



BARAN BOOK FÖRLAG  
 BOX 4048  
 163 04 SPÅNGA, SWEDEN  
 Tel & Fax : + 46 (08) 760 44 01



# شرکت ساختمانی

در خدمت کلیه هموطنانی است که مایل  
به سرمایه گذاری در کارهای ساختمانی و یا

ساختن خانه شخصی هستند.

علاقمندان میتوانند با دفتر شرکت تماس بگیرند.



DÜRERSTRABE 95

6392 NEW - ANSPACH



06081 - 8978

FAX: 06081 - 43149

AUTO - TEL - 0161 - 2615463

# R.E.S

## ARTICLES

The Revolution of the Lumpens ?

*M. Rasekh*

Asylum and Racism in Germany

*M. Mahtâb*

The History of Asylum

*E. Mahjubi*

The Impact of Immigration Crisis on Divorce

*M. Darvishpur*

Yugoslavia, A Crossroad of Contradiction

*S. Shâhâni*

They kill Poets

*M. Kavir*

The Responsibility of Being a Writer

*B. Amin*

About the Vulnerable Groups

*H. Pâydar*

The First Exiled Poet

*B. Shâd*

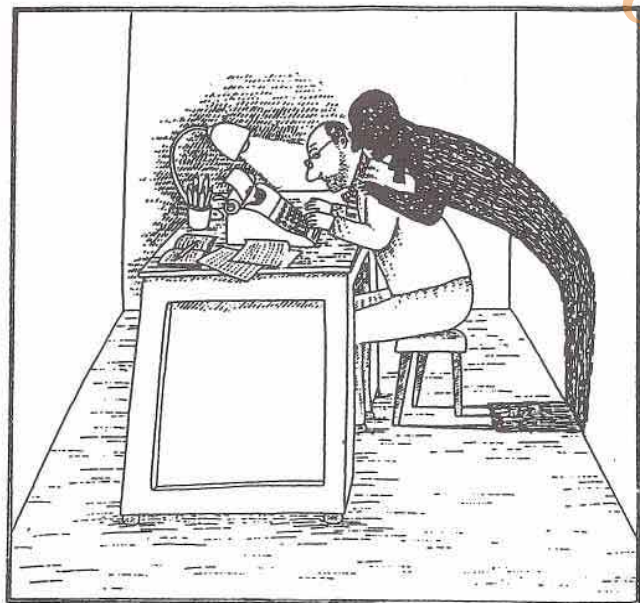
The Red Flag Flying on Reichstag

*M. Gariof*

*trans : R. Kâkâyi*

Ernest Renân and the Definition of the Nation

*B. Rezâi*



## INTERVIEWS

With Yâshâr Kamâl

*trans : B. Rezvâni*

## POETRY

*M. Darvish , J. Esfahâni , M. Peyvand , A. Safâri , K. Raf'at Safâi*

## SHORT STORIES

*A. Sarduzami , A. Shaf'ei*

## BOOKS

Book Review

*A. Shams*

## Reports

Women's Seminar in Vienna

*J. Nedâyi*

R. F. I (Radio France International)

*M. Homâyun*

Director :  
Parviz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :  
Mehdi FALAHATI  
(M. Peyvand)

Address :  
ARASH  
6. Sq. Sarah Bernhardt  
77185 LOGNES  
FRANCE

Tel : (1) 40. 09. 99. 08

CREATION  
IMPRIMERIE - PUBLICITE